

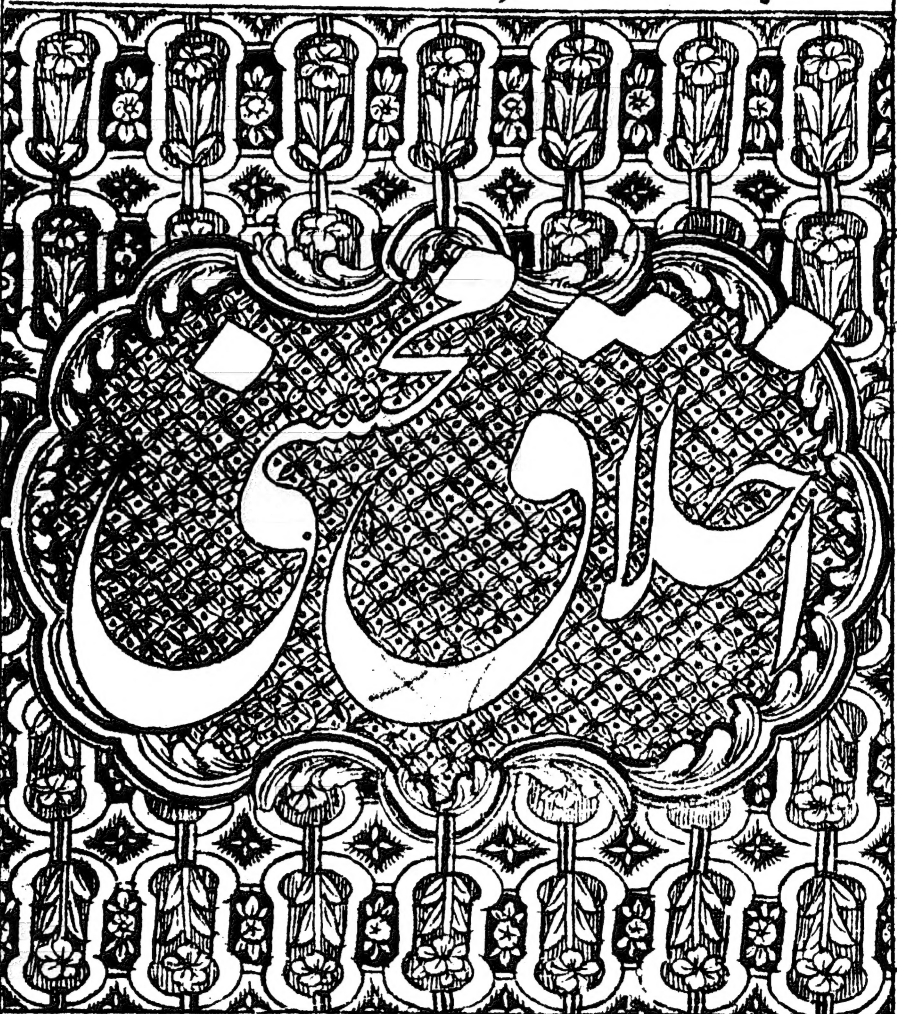
UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228983

UNIVERSAL
LIBRARY

احمدی آن فرستاد خلاق و زینب

که کتاب سخنان حکمت و فزیند و موعظت مفید خاص و عام



نام برنخته و کاکر جوهر سلک عمده علمای دین پناه ملا حسین واعظ طاب ثراه

امین بن خلیل در مطبعه خانی نشانی کاشی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

۱۰
 اود بولمىش بولمىش
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بجای هر یک از اینها که گشتند و بختیاری را بختیاری بختیاری
توئی الملک من تشاء ابواب سلطنت بر روی ایشان گشاده است
با فقیری خوش بود و پادشاه خوشتر و الحمد لله که حضرت پادشاه دین پناه مظهر انوار الشان سلطان ظل الله
دارای جمیع فرمود و نوحشید منظر صاحبقران اسکن در مکان مرکز دایره امن امان محقق و اعیان سلطنت
الباقی هر یک از معارفه الزامه مشنوی ابوالغازی ان شاه صاحبقران
که دادست و در آن پیش عن جهاندار جسم گیتی پناه که خورشید ملکست و ظل اله
مغر الوری مالک الخاقین شهنشاه آفاق سلطان حسین خلد الله تعالی ظلال خلافت
و ابدا نوال غاطفته و رافقه بین الانام الی قیام الساعه و ساعه القیام و اولاد امجاد کامگار نامدار آن حضرت
که هر یک مهر دولت و جهان بینی و سیاره اوج سلطنت و شورستانی اند و از اخلاق سنیه و اوصاف
رضیه مضیه قسمی اجتناب و سهمی شمل بهره یافته اند و عنان عاطفت عالی بصورت لکتاب مجید و معالی تبار
فروهری در کارم حلاق شده چون آفتاب لگبیر علی الخصوص حضرت شانیه اده علیا
نقاوه زمره آدمیان گوهر کیمیا و دین غی غمت و نختیاری اختر نور افزای سمای بهست و شهر یاری فرزند
اعلام دین و دولت فرزند خجاست ملک و ملت مشکو شاه قوی طالع فیروز جنگ
گلبن این روضه فیروزنگ و ان نه ناصیب سرشان تیغ زن تارک لشکرشان
خلاصه اعظم السلاطین زبده ماجد الملک و الخو قین شاه ابو الحسن معین ملک ملک فتاب
در مقام احترام زمره خدام او شهنشاه رفعت که در میدان ابلق ایام رام الرض احکام او
چون نشان آن توفیق انابت و رقم لاجرم از مشهور شرف بر نام او خلد الله تعالی ملکه و اکبری فی
بحار السلطنه فلکه آوازه توبه و انابت و عدالت او باستماع افاضی ادا الی رسیده و صیت کام خلا
در اطراف آفاق شائع گشت بهر طرف که گشتی شرح او شنو و از جمله صورتی که موجب سرفراز
و نیک نامی دنیا و سبب از یاد گرامت سعادت عقی تواند بود و ترضای جانب حضرت سلطان سپین است که بوقی
بوجبات حش و آسباب عب و درشت بخت و وقوع بنم و قانع و حالات تعظم بود و وصول او بملک است

ملک
اختیار بود و کار
پیکار آن جوهر و تاج و اور
چون نیاورد
ملک
نیاید و ملک جنگ
چاپ تاج
ملک
گشت از غده و اعانت
بیشتر استوار گشتند
گره های خلافت درین
ملک
عزت و شرف و الا خلق
پادشاه و زنون ملک و نین
شرف و شرف
ملک
تجربه که اندر تعالی
باز خلافت اردکان
تجربه که کشتن او در میان
ارسلای در میان خلق
که قائم بر نه نیابت
او وقت قیام
تجربه که اردکان
کشتی او کشتی

بطریق که هیچکس حقی نرود و آن قانون شریعت است که تعیین اوضاع آن بروح الهی باشد و واضع آن
پیغامبر گویند و چون پیغامبر قانونی و قاعده بنماید کسی باید که آن قانون را بقدرت و شوکت خود محافظت
نماید و نگذارد که کسی از حدود آن تجاوز کند و این کس پادشاه خوانند پس درجه پادشاه بر تبه نبوت است
چون بی واضع شریعت پادشاه حامی محافظ آن و اینجا گفته اند الملك والدین توانان و در بعضی واضع نظم
نزد خردشاهی بنمیب ری چون نگینند یک نگشتری گفته آنهاست که آراوده اند
کاین دوزیک اصل نپا دارند و لهذا حق سبحانه و تعالی بعد از امر بطاعت و اطاعت بنمیب خود
بفرمان برداری ملوک و سلاطین فرمود که ^عوَاطِعُوا اللَّهَ وَاطِعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ پس پادشاه یا
که متخلاق با خلاق صاحب شریعت باشد تا حفظ حدود و شرع بشر الطآن تواند کرد و دیگر باید که تامل فرماید
که چون حق تعالی درباره وی تخمین کرامتی ارزانی داشته و او را بر طائفه از بندگان خود حاکم ساخته و
عظمت او را در ساحت ^عتعالی نشان برافراخته و ارادت ازلی افسر اختیار به فرق اقتدار او نموده و
لمزلی ز نام امر و جمعی از آفریدگان بقبضه تصرف او باز داده است باید که ذات عالی خود را بصفت ^{ستود}
وسمات پسندیده موسوم و موصوف گرداند و پادشاه را رعایت چهل صفت لازمست که بعضی از این میان
وی و حق سبحانه و تعالی باشد و برخی میان وی و خلق و این چهل صفت در چهل باب آورده شد بعبارت ^{نشان}
حالی از تکلف نشیان و تصلیف عمر سلان و در هر باب از روایات و حکایات آنچه وقت اقتضا فرمود زبان
بدان مسامحت نمودیم ثبت یافت ^عوَمِنْ أَمْرِ الْإِغَاةِ وَالتَّوَسُّلِ
^{آسان} ^{نقش} ^{عبارت آریان}

باب اول در عبارت	باب دوم در خلاص	باب سوم در عوا
باب چهارم در شکر	باب پنجم در صبر	باب ششم در صفا
باب هفتم در توکل	باب هشتم در حیا	باب نهم در عفت
باب دهم در ادب	باب یازدهم در عفت	باب دوازدهم در عزم
باب سیزدهم در جود	باب چهاردهم در ثبات	باب پانزدهم در عدل
باب شانزدهم در عفو	باب هفدهم در حلم	باب هجدهم در خلق و رفق

باب نوزدهم در شفقت و رحمت
باب بیست و دوم در تواضع و خضوع
باب بیست و نهم در صدق
باب بیست و ششم در شایسته و پند
باب سی و یکم در غیبت
باب سی و چهارم در دست
باب سی و هفتم در رعایت حقوق
باب چهل و نهم در شکر و ادب ایشان

باب بیست و یکم در خیرات و برکت
باب بیست و سوم در انابت و پاکی
باب بیست و ششم در انجاسات
باب بیست و نهم در حرم و دور انداختن
باب سی و دوم در سیاست
باب سی و پنجم در کتمان اسرار
باب سی و هفتم در صحبت خیار
باب اول در عبادت

باب بیست و یکم در سخاوت و سخاوت
باب بیست و چهارم در وفا و عهد
باب بیست و هفتم در تقابل
باب سی و ام در شجاعت
باب سی و سوم در تقطع و خبر
باب سی و ششم در اعتقاد و طاعت
باب سی و نهم در دفع شر
و آن پیش حق سبحانه تعالی باشد

بادای فراموشی و واجبات و ترک قباح و محرمات و انقیاد و اوامر و نواهی و اتباع سنن حضرت رسالت پناهی مقرر
که عباد حق سبحانه و تعالی در دنیا و آخرت سلاست و عقبی ابدان نجات و کرامت است سرای سعادت و سعادت
پس پادشاه باید که صفحه احوال خود را بر قم عبادت بیارید تا خداوند تعالی
او را آنچه در دنیا و آخرت شاید و بکار آید و فرمان برداری خدای بر حسب فرماندهی خود لازم باشد تا سخت و سوزنا
بکار مردم و شبهه بکار خود باید پرداخت و در آنکه حضرت تفضلی علی رضی الله عنه در زمان خلافت سوزنا
بساختن محلات خلایق مشغول بودی و شبهه بعبادت و طاعت خالق متعال نمودی گفتند یا امیر حران همه
رنج و محنت بر خود و داعی داری نه بر روز آسایشی و نه بشب آسایشی فرمود که اگر در روز بیا سیم رعیت ضائع نم
و اگر در شب بیا سیم فرمای قیامت من ضائع مانم پس روز مهم مردم بسیارم و شب بکار حق می پردازم کی از
سلاطین بهرات از شاه سبحان تقدس شرف التماس نمود که مرا وصیتی کن شاه گفت اگر نجات دنیا و درجات آخرت
می خواهی شبها بر درگاه الهی وادگدائی میسر ده و روزها در بارگاه خود وادگدائی میسر قطع
چون بندگان حق همه فرمانبر تو اند تونیز بندگی کن و فرمان حق ببر هر پادشاه که خدمت حق اگر
بند خلق هم زپی خدش کم چون کسی عیت تابع خوی پادشاه است که الناس علی دین ملوکهم پس
هرگاه پادشاه میل طاعت و عبادت کند رعیت نیز بدان کار راغب و اهل شوند و برکات عبادات رعایا

نیز روزگار و وصل و مستحصل گردد ^{در این باب}
باب دوم در اخلاص و آن پاک ساختن گشت از ریاء و عرض و سائر علل و سبب کردن
 با خدای عز و جل است هر که با اخلاص قدم میزند عیسی وقتست که دم بیدار
 پس باید در هر کاری که سازد نیت او طلب نشود و حق سبحانه باشد نقش خود در امان و خل کند که غرضها
 نفسانی عملهای حقانی را تباها کند آورده اند که یکی از خلفای خراسان فرموده بود و طایبی او را در وقت
 سیاست دشت تازیانه میزدند آن شخص در شنای آن حال زبان و قاجات بگشاد و خلیفه را شناسا
 داد و خلیفه امر کرد تا دست از بازو دشتند و او را آزاد کردند یکی از خواص بابرگاه خلافت رسید و محلی که
 تاویب آن شوق چشم ملی شرم زیادت باستی سبب بخشیدن و آزاد کردن چه بود خلیفه گفت من او را
 برای خدا ادب میکردم چون مرا ناسرگشت نفس من از آن متغیر و متاثر شد و در صد و انتقام آمد بختم
 که در کار حق سبحانه نفس را دخل دهم که این صورت از شیوه اخلاص دوست و صاحب عمل عرض آید
 از فضیلت ثواب محروم و محروم ^{لظ} از بخشش آتش من میزند کار الهی عرض آید میزند
 و اعینه نفس چش نمود و رو معنی اخلاص نماند اندر کار کار اخلاص نشد بصره و
 خواش ^{ترک چنان کار را برتر}

باب سوم در عا و آن عرض نیازست بدرگاه الهی و در خواستن مرادات از فیض و فضل
 و صاحب دولتی را که کلید دعا بدست آمد هر آینه بوعده او دعوی استجب لکم در اجابت بر روی می کشاد
 میشود و رعایا برای تحصیل منفعت یا برای دفع مضرت و سلاطین را از هر دو نوع چاره نیست یکی بر نیافع
 که نظام ملک و قوام سلطنت بر آینه آزار براری و نیاز از حضرت غنی کار سازد و خواست باید نمود و بفرست
 بر سر و بر سر ^{بر سر نیاز کی نشیند برادر} آن کس که ره نیاز بر دل کشاد
 دوم نفع نگاره و مضار که آن هجوم خصم و غلبه دشمن باشد یا بلاهای دیگر چون آلام و استقام و آن نیز
 جزو تضرع و کاه و زاری و دعا است دفع نگر و چنانچه حضرت مولوی رومی ^{نقصانها} فرموده است
 ای که خواهی که بلا جان و آخر جان خود را در تضرع آورد با تضرع باش تا شادان شود

که کن تابی دمان خندان سبکو کین تضرع را بر حق و دست و پا وان بها کاجاست از سی است
 اسی خوشا چشمی که آن گریه است وی هیاون دل که آن بریان است آخر هر گریه ناخسته است
 مرد آخرین مبارک بنده است | در اخبار آمده که دعا پادشاه عادل مستجابست هر تیر دعا که سلطان
 عدالت شعار بر کمان امکان نهاد و شست دست اخلاص بکشاید بی شک بهد افجابت نشانه
 استجابت می رسد اورده اند که در شهری از بلاد سلام چند شبانه روز متصل باران بارید و بنای که کار
 بر مردمان دشوار شد و راه آمد و شد فرو بسته گشت منزلها روی بوی رانی نهاد و دغدغه و خاطر خرد و بزرگ
 افتاد و جمعی از اهل نجیم میگفتند که از نظرات فلکی استدلال میتوان کرد که تمام این شهر بواسطه کثرت آب خزا
 خواهد شد مردم دل از خان و مان برداشتن و جریع و فزع و خلایق افتاد چون کار از حد گذشت و طاقت
 طاق شد رجوع بسطان کردند و مرد عادل و پاکیزه سیرت بود اهل شهر را تسلی داد و خود بخلافت آمد
 و روی نیاز بر خاک نهاد و گفت بای خدا یا همه خلق بر خرابی این شهر اتفاق کرده اند تو قادری که تصویر ایشان
 را باطل کنی و آثار قدرت خود بخلاف آنچه در خیالها میگذرد ظاهر گردانی فی الحال باران منقطع شد و آفتاب
 برآمد و این دلیل شریست که چون پادشاه پاک اعتقاد بود و دل او با عیت است باشد هر دعا که درباره خود
 و ایشان کند بشرف اجابت اقتان می یابد قطع پادشاهی که نهاد از ره لطف
 بر سرت افسر شاهنشاهی هر چه می خواهی از و خواه که او دهرت هر چه از و میخوای

باب چهارم در شکر

و آن سپاس و ستایش باشد منعم را با نعام او و چون نعمت سلطنت بزرگترین نعمت است پس سلطان
 باید که بشکر گزاری و سپاس را بر حق این نعمت قیام نماید و شکر هم بدل باشد و هم زبان و هم با اعضا و جوارح اما
 شکر بدل آنست که منعم حقیقه را بشناسد و داند که هر نعمتی که بدو رسیده از فیض بی غایت و لطف بی تهمت
 اوست اما شکر زبان آنست که پیوسته حق را یاد کند و کلمه الحمد بسیار گوید که گفتن این کلمه و قیامت
 بشکر نعمت اما شکر بجوارح آنست که قوت آن نعمت را در طاعت منعم صرف کند و هر عضوی را از اعضا
 بطاعتی که بدان عضو مخصوصست مشغول گرداند مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبرت کند

و در علم و صلحا بنظر عزت بگرد و در مضاعف و زیروستان بشفقت نگاه کند و طاعت گوش استماع کلام الهی
 و اخبار حضرت نبوی علیه الصلوٰۃ و السلام قصص اکابر دین و پند و نصائح مشایخ و اولیای یقین است و طاعت
 دست احسان با فقیران و محتاجان و طاعت پای فتن بمساحد و معابد و مزارات اولیا و تفقد و زیارت
 خالص گوشه نشینان فی طمع نجات علما علی هذا و چون حکم کنن شکر کنم لازمه شکرگزاری سبب بابتی نعمت
 حق سبحانه ملک و مال و جاه و جلال او را زیادت گردانند بلیت شکر شو شرف سعادت برد
 هر که کند شکر زیادت برد آورده اند که سلطان بنجر ماضی انار الله بکانه درویشی میگذاشت
 خرقة پوشی بر سر راه و ایستاده بود و سلام کرد و سلطان چیزی میخواند سر جنبانید و زبان جواب و می گفت
 درویش گفت سلام کردن سنتست جواب اذن فرض من سنت بجای آوردم تو چرا ترک فریضه کردی
 سلطان از روی انصاف و صلابت اسلام عنان باز کشید و باعث دار درآمد فرمود که امی دروش
 بشکرگزاری مشغول بودم از جواب غافل گشتم دروش گفت که را شکر نیگفتی گفت خدایا که منع طاعت
 و همه نعمتها داده اوست و همه عطا فرستاده او فرد از ماه تا ماهی و از عرش تا بفرش
 هر فرد از و شده متفرق نعمت دروش پرسید که چه نوع شکر میگفتی سلطان جواب داد که بکلمه
 الحمد لله رب العالمین که شکر جمیع نعمتها درین کلمه مندرجست دروش گفت ای سلطان تو طریقه سپاس
 نمیدانی و وظیفه شکرگزاری بجای نمی آری شکر تو باید که بقدر فیضان نعمت الهی و ترا دون موثقت ناقص
 باشد که روزگار و دولت ترا حاصل و ایام شوکت ترا شاملست و شکر نه همین باشد که یک نفس عند لب نعمت
 زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم داری و بس شکر سلاطین که در حضرت ملک الملک موقع قبول یابد و بدرج
 الشاکر ینستحق المزیه مترقی شود آنست که هر چه داری شکری که مناسب آنست بجای آری سلطان
 التماس نمود که مرابرا ن مطلع گردان دروش گفت شکر سلطنت عدالت بر عموم عالمیان و احسان با
 جمیع ادیان و شکر فسحت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع ناکردن در املاک رعیت و شکر فرمان روان
 حق خدمت فرمانبران شناختن و شکر بلندی نخت و بسیاری اقبال بر افتادگان خاک مذلت و ادبار محرم کردن
 و شکر معموری خزانه صدقات و خیرات راجعت اهل استحقاق مقرر و شستن و شکر قدرت و قوت بر عاجزان و

در روز شکرگزاری
 زیاده و کمالات

در روز شکرگزاری
 زیاده و کمالات

در روز شکرگزاری
 زیاده و کمالات

در روز شکرگزاری
 زیاده و کمالات

در روز شکرگزاری
 زیاده و کمالات

کژدمی در پیراهن می افتاده بود و هر ساعت امیر را می گزید و پیش نه سر آلود خود بر سر می رسانید تا وقتی که نیش
وی از کار بیفتاد و هر زهری که داشت بکار برد و آن امیر مطلقاً در آن مشا و رت قطع سخن نکرد و تغییر می داد
طایفه شد و بخش از قانون عقل و قاعده حکمت انحراف نیافت تا بخانه آمد و آن کژدم را از جامه برین کرد
این خبر پادشاه رسید متعجب و تحیر گشت روز دیگر که امیر ملازمت آمد سلطان فرمود که دفع ضرر از
نفس واجبست تو چرا دیروز از اعتراف از خود مندرفع ساختی جواب داد که من آن نیم که شرف مکالمه
چون تو پادشاهی را سبب الم زهر کردی قطع کنم و اگر امروز در مجلس نرم نیش کژدمی صبر توانم کرد و
در معرکه نرم به تیغ زهراب داد و دشمن چگونه صبر توانم کرد پادشاه را این سخن خوش آمد و مرتبه او را بلند
گردانید و بدان مقدار صبر که کرد برادر و مقصود رسیدت گرت چونوخ بی صبر هست و عظم فغان
بلا گیرد و دو کام زهر را ساله براید

باب ششم در رضا

و آن خشنودی باشد بر چهار قضای خداوند سبحان به بند رسید
و بیاید نیست که تیر قضا را هیچ سپهری شایسته تر از رضایت است هر که سر راستانه رضا و تسلیم نماید و زود
صد رسد سروری و سرفرازی تواند داشت رضی الله عنهم و رضوانه موبیخا است و بقیت الرضا با
باب الله الا عظم موهبه نقال هر چه تقدیر چنان است تعلیم چه شود جز بندگی و رضا و تسلیم چه شود
آورده اند که یکی از انبیای کرام علی بن ابی طالب علیه السلام در مناجات خویش میگفت الهی راه نای من
که سبب خشنودی تو باشد خطاب رسید که خشنودی من از تو موقوفست خشنودی تو از قضای من
چون تو از قضای من راضی باشی من هم از تو راضی باشم است هر که راضی شد از قضای خدا
بهره می یابد از رضای خدا ولی که بنور رضا روشن شد از مقدرات الهی روی نهی چه شود
با مقتضیات قضا الفت گیرد و هر چه از اقتضای تقدیر بدورد و رسد خوشدلی و غیبت تمام پذیرد و هر چه
برین سبب اندوه و ملال پیش آید من خاطر او نگردد و همواره شاد کام و خوشدل گذراند لطف
هر غریزیکه بارضا خو کرد فرح عمیش روی با او کرد خوش در امیر از صفای ضمیر
باقضا و قدر چو شکوه شیر

از خوشی و شادمانی
نفاختن طایفه
از خوشی و شادمانی
از خوشی و شادمانی
از خوشی و شادمانی

راضی از رضای خدا
باید از رضای خدا
راضی از رضای خدا
راضی از رضای خدا
راضی از رضای خدا

باب هفتم در توکل

و آن دل بر داشت از اسباب بحضرت سبب الاسباب جنون

و کفایت کارهای خود را از حق سبحانه طلبیدن و هر که کار خود بخدای تعالی تفویض نماید و در هر پیش این

اعتماد بر کرم الهی ^{کرم الهی} کار او بر وفق و خواه ساخت و پذیرد هست گردد ^{پس} تو بخدای خود از کار و از خوش

و پادشاه را لازم است که در همه حال رسم توکل فر نگذارد و تا عنایت الهی کارهای او را چنانچه باید و شاید

بر آورد آورد و ده اند که روزی پادشاهی از عالمی پرسید که نصرت اهل ایمان در چند چیز است گفت در

دو چیز یکی در ادای نماز و یکی توکل بر کرم کار ساز پادشاه بنامی کار خود برین دو چیز نهاد و این خصلت

را عادت کردن گاه اوراد شنی پدید آمد و با شکر گران روی بدار الملک وی آورد و او نیز با سپاهی داشت

متوجه خصم شدند چون نزدیک یکدیگر رسیدند و مهم بر حرب قرار گرفت شبی که روز آن مصاف مقرر بود آن

پادشاه همه شب نماز میکرد یکی از ارکان دولت گفت این زمان بیاسامی که فردا روز مصاف است ^{مستألف} گفت من

شب کار خدا میکنم و فردا کار خداست هر چه خواهد کند مرا بان هیچ کاری نیست و در آن هیچگونه اختیاری

گفت پس تهیه اسباب حرب کن و معرکه قتال ^{چند} آگاه باش گفت زره توکل پوشیده ام و کار خود بکفیل

لطف حق باز گذارشته بود ^{چند} ما کار خویش را بخت دادند کار ما بگذشتیم تا کرم او چنان کند

علی الصباح که صف مصاف رست کردند و هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف بر کشیدند و الهی از عرض

بر آفرین ^{چند} خود را کرم تر و نامور ^{چند} لشکر تانید حق از ملک غیب برون فی الحال که چشم سپاه خصم بر چرخ

ایت پادشاه با توکل افتاد و عثمان اختیار قبضه اقتدار ایشان بیرون رفته نه بریت از نیست شمرند

و بی آنکه حربی واقع شود و کارزاری دست بدر روی بگیرند نه در نه در دشمن کفایت شد بلیت

صبح غلبه از شرقی امید آید اصحاب عرض اشتب و ابتر

باب هشتم در حیا و آن خصلت شریف و سیرتی مقبول است و حضرت رسالت پنا

صلی الله علیه و سلم چهار شاخه از درخت ایمان گفته که انجاء شعبه من الایمان و حیا از شرائط نظم

عالم است اگر صفت شرم از میان بر افتد و هیچکس را از هیچکس شرم نباشد منظم جهان حاصل پذیرد و

مصالح حلال از یک دیگر فروریزد و اما صفت حیا نمی گذارد که هر کس هر چه خواهد بکند بلیت

طاهر

امور را در دست کار که در کتب آمده است

صف شکن قلب مناهی سست ^{۱۱} راه زن خیل ملاهی حیات پس معلوم شد که خاص و عام را
از حیافانده تمامست و بی تاب آفتاب بی اثرات اخلاق نارسیده و خام ^{نظم}
گر حیافانده و افتد سیم صحت ^{۱۲} و رجایی و میانست انتفاض استیجاب و یکی از اقسام حیای حیات
یعنی گنهگار از کردار خود شرم دارد و چنانچه حضرت آدم صلی علی نبینا وعلیه السلام چون در بهشت گنجل نمود
و لباسها که پوشیده بود از تن او فرو ریخت او بچپ و راست میگرفت و دست و پایش هر دوخت پنهان
میشد خطاب رسید که ای آدم از ما میگریزی گفت نی خداوند از تو چگونه گریزم و کجا توان گریخت اما
از خطای خود شرم نمی دارم ^{۱۳} که گر گناه بخشش مسامحت قسمی دیگر حیای کرمست که کرم
شرم دارد که خواهند از درگاه او خجل باز گردد و در حدیث آمده که حضرت حق سبحانه و تعالی بصفت حیای
کرم موصوفست چون یکی از بندگان هر دو دست خود را در دعا بحضرت او رن کند شرم از آنکه دستها
او را افضل و رحمت خود تهی باز گردانند بلکه تقدیر او بکف از روی نمی ^{۱۴} بیت محالست شیرین در نهی
که باز ایت دست حاجت تهی ^{۱۵} و نهایت کرم آنست که سائل را از نزد خود مسامحت منفعیل باز نگرداند
چنانچه در اخبار آمده که در عهد مامون خلیفه اعزازی بود که در شوره زار بنی نشو و نمایافته و جز آب شور و
تلخ ندیده و پنچشیده ^{۱۶} مرغی که خبر ندارد از آب زلال ^{۱۷} منتقار و آب شور و در پیمه سال
و قتی در قبیلہ اعرابی قحط افتاد و بضرورت جهت تحصیل توشه از وطن مالوف و مسکن معهود و بیرون آمد
چون از شورستان در گذشت گذرش بر موضعی افتاد که خاک پاکش صاحب زراعت بود و غدیری بود
مقداری آب باران در جمع شده و به بوب ^{۱۸} ریاح خس و خاشاک از دور ساخته آبی در غایت صفای
لطافت بنظری در آمد عرب بهیج باراب بر روی زمین ندیده بود و متعجب شد و پیش آمده قدری از آن
آب بخمشد و مذاقش بسی شیرین و خوشگوار نمود و بان خود گفت که من شنیده ام که حق سبحانه و تعالی در
آبی دارد شیرین که طعم آن هرگز تغیر نکند و چنانچه در قرآن آمده فیما انهار من ماء غیر آسن
اگر خطا نکنم حق تعالی بر فقر و فاقه من بخشوده و بزرگسنگی و بیچارگی من این آب از بهشت بدینا فرستاد
حال صحت و نیست که قدری ازین آب برداشته نزد خلیفه روزگار بریم و او هر آینه در مقابله این خد

نجات
بجز
نجات
اوران
نجات

در باره من احسانی فرماید من اهل بیت من بרכת انعام خلیفه از قحط باز رسیدیم پس مشکلی که همراه داشت
 از آن آب پر ساخته راه بغداد پرسید در وی بدار الخلافه نهاد هنوز میان اعرابی و بغداد مسافرتی
 مانده بود که کوچکی چشمش و دید به عظمت مأمون رسید اعرابی معلوم کرد که این خلیفه است و عزیمت کرد و از
 فی الحال بر سر راه آمد و زبان بدعا گونی و ثنا خوانی بکشت و مأمون بدو متوجه شده پرسید که ای اعرابی
 از کجای می آئی گفت از فلان بادیه که اهل آن بقصه قحط و بلا می غلامانده اند گفت بجا میروی گفت
 بدرگاه تو آمده ام و دست تویی نیستم بلکه تحفه دارم و هدیه آورده ام که دست از روی هیچکس بدامن صال او
 نرسیده و دیده تمنای هیچ مخلوقی جلوه جمال او ندیده خلیفه متعجب شد و گفت بیارتا چه آوردی اعرابی
 شک پیش آورد و گفت ^{لَا تَأْمُرُ الْجَنَّةَ} این تمنای بهشت است که درین عالم کسی ندیده و نچشیده است
 آب گمشده شاخ نبات در مزرعه همیشه آب حیات + مأمون رکابدار فرمود تا وقت رسید
 از آن آب نزودی آورد آبی دید متغیر اللون و کریم الرائحة و دوست مشک اعرابی در وی اثر کرده
 رنگ و بوی آن تغییر می عجب یافته خلیفه قدری از آن بچشید و بفراست دریافت که صورت واقع
 چیست شرم گرم خصمت نداد که پرده از روی کار روی بردار و گفت ای اعرابی راست گفتی این عجب
 آبی لطیف و شربتی غریب است این را بهر کس نتوان داد پس رکابدار فرمود تا قحط آب را در مظهره
 خاصه ریخت و مشک را در زاویه انداخت و در محافظت آن آب مبالغه زیاده از حد نمود پس روی
 با اعرابی کرد که یا وجا العرب تحفه زیبا و شیرینی پسندیده آورده حاجت تو چیست و چه مدعا داری گفت
 یا خلیفه المسلمین مردم من از فاقه و بینوائی و معضض تکفیر امید بفضل خدا دارم و بکرم تو
 خلیفه فرمود تا هزار دنیا حاضر کردند و گفت ای اعرابی این زر را بگیر و از همین جا باز گرد و در وطن خود
 اعرابی زر گرفته فی الفور بازگشت یکی از خواص پرسید که حکمت درین چه بود که ازین آب کس را
 نچشانیدی و اعرابی را از همین موضع باز گردانیدی مأمون فرمود که آن آبی بود ناخوش مزه و بدبو
 اما نسبت آبی که اعرابی بدان پرورش یافته بود او را آب بهشت می نمود شایدستی که چون یکی از شما
 قدری از آن آب بخوردی و بسر کار نرسیده اعرابی را بران کار طاقت کردی و طعنه نزدی آن بیچاره

متعل شدی و اگر او را از همین جا بگذرانیدی شاید بیشتر رفتی و آب دجله را بدیدی و از آن آب عسل
 لطیف بچشیدی از کرده و آورده خود حجل زده گشتی ما شرم داشتیم که یکی نزد ما آید و بوسیله از کرم مانع
 نماید و گردن جالت بر صفحہ احوال نوشتہ باز گرد ^{نزدیک} ^{سختی} را شرم آید که سال
 خجست از در گره او باز گرد ^{نظم} قسمی دیگر جای ادبست یعنی با آنکه عملی باشد که بحسب شرع عقل
 از کتاب آن ممنوع نبوده جای ادب او را از آن اشتغال مانع شود چنانچه نوشیروان در حسنه که
 گل زر گس بودی باز نمان و کنیزکان خود مباشرت نکردی و گفتی که چشم زر گس بچشمهای نگرده بینا
 و تحقیقت این صورت که از نوشیروان واقع شده حیانتست زیرا که حیانتست که ناشی از ایمان
 باشد و او آتش پرست بوده بلکه این صورت ادبست که رعایت میکرد و چون ملوک اسلام مثل این صورت
 می دارند آن جای ادبست ^{نظم} دل که پر از وصف حیانتی شود آینه نور حسد می شود
 دیدہ بی شرم پستیدہ ^{نظم} در نظر عقل خوان دیدہ
باب ششم در عفت و آن احتراز باشد از ارتکاب محرمات خصوصاً از شهوت حرام و این
 از جمله مکام اخلاست و بزرگان گفته اند آدمی دو نسبت دارد یکی با ملائکه که بدان نسبت کمالت
 بعلم و عمل و دیگری با بجهائم که با آن مناسبت در صحت بر اکل و شرب و وقایع و شرط عقل آنست که تا
 میتواند نسبت ملکی را قوت دهد و بجانب بی میل نماید ^{نظم} از ملائکه که داری و بر بجهائم نیز
 بگذرد از خطبائکم که ملائکه بگذرد پس هرگاه حرص خوردن شتولی شود آدمی میان حلال و حرام
 فرق نکند همچنین بوقت غلبه شهوت نیز میان نکاح و سفاح امتیاز نماید پس عفت عبارت آنست که
 بوقت آنکه شهوت غالب گردد و غلبان نفس باز کشیده دامن بخت را از لوث حرام پاک دارد
 و جز بوجه شرع برین صورت اقدام نفرماید ^{نظم} از علمای ناشایست فرو بند و نادانانی خیر و صلاح
 و غیر فزونی و صلاح بروی کشاده گرد و چون پادشاه بصفت عفت آراسته باشد هر آینه ظلمت
 بخوار از عرصه مملکت دور شود و خاندان عارف بدان برن ^{نظم} فرزند مردم ستم
 دل و دین را تمام بنواز ^{نظم} نفس از دینیک خوار و زار شود روح عفت قبول کرد و کارشود

ای جهان آفرین حضرت حسن به تمام بحال پس خود چه اقتضا فرموده است چون این پیغام به قیصر
 رسید بهی فرمود و گفت مال یار میوه و محبوب ناپایداریست از حسابی نباید گرفت و به متلع کما
 دنیای منی فریفت نباید شد من پس خود را بحلیه ادب پیار بسته ام و خزانهای مکارم اخلاق بر او
 ذخیره نهاده ام مال در معرض فساد است و ادب ایمن از تغییر و انتقال چون این خبر ملک
 رسید گفت راست می گوید ^{ادب بهترین است} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴}

آورده اند که در آن ایام که اسکندر میخواست که رایت جهانگیری از سر حد روم بر غریمت ضبط مالک
 عرب و مجسم برافزارد و رکاب بهایون بهمت تسخیر بر بحر عالم حرکت دهد بغایت اندیشه ناک و
 ملول بود و طایلیس حکیم که وزیر آن حضرت بود چون علامت فکرت و نشان حیرت بر چهره حال
 و ناصیه احوال او ظاهر و دیدگفت ای شاه جهان اسباب دولت میا و آماده و خدم چشم در مو
 بندگی و فرمان برداری استاده خزانه معهود و ملک موفور بخت بصفت استقامت آراسته و نهال
 دولت بشرف استقامت پیراسته اقبال کمر موافقت بسته و جاه و جلال پیراسته عالی ^{پیشانی} بخند
 نشسته توزع ضمیر اندوخت و تفرق خاطر از هر ^{پیشانی} شائبه جیست اسکندر جواب داد که تامل می کنم که
 عرصه جهان بغایت محقر است و ساحت ممالک هفت قلم بسیار مختصر شمرم میدارم از بر
 این مقدار ملک سوار شدن و توجه تصرف و تسخیر آن نمودن ^{قطعه} گرامی آن نمکند طول عرض هفت
 که من چو نیست غیر آن ^{پیشانی} ارشوم هزار عالم ازین گریه گریست ^{پیشانی} من لغرم تصرف بدان ^{پیشانی} شوم
 ارسطو فرمود که شک نیست که ایالت و حکومت این پایه از جهان نه لائق بهمت بلند و نه در خور بهمت
 ارجمند است عرصه مملکت ابدی را بان ضم کن تا همچنانچه بضرب تیغ جهان سوز ساحت بر آری ^{پیشانی}
 را در قید ضبط می آری برکت حدل عالم افروز ملک سعادت باقی هم در قبضه استحقاق آید تا این نقصان
 برکت آن کمال تلافی پذیرد و این اندک نزیب آن بسیار رونق گیرد ^{پیشانی} نطفه ملک عقبی ایا خان خرم بود
 و در آن ملک صد عالم ^{پیشانی} جهد کن تا در میان ایشان است عرصه آن عالم آید بهت
 اسکندر بدین سخن تسلی یافته بر حکیم آفرین فراوان کرد و آموز شاها را عقل بهر کاملی در بهوشی می اسکند
 بهمت آن پروا می کند که بهای متشنس با سخنان ریزه دنیا سرفرو نیاورده ملیت
^{پیشانی} تو باز ساعد شاهی با سخنان منکر ^{پیشانی} فایده بهای بهمت خود را بلند و ده واز
 باب و از دم غرم و آن پیشرو قواطل مرادات و کفایت کنند امور و مهلت
 پیچکس از سلاطین بی مدد غرم دست زمام تسخیر ممالک قبضه اقتدار دنیا در بی تکاپوی سخن بیغ
 بر سر پشمار و سندها انداز سید ^{پیشانی} بیت بی غرم دست بهی کامل کس انشود مراد حاصل

و دنیا بم عذر من افتد بزنگان رسد و امثال حکمای بلند کورست نبوی که جبر بسته بود و آتود
 خاکی که نقل آن آدمیان را بکلفت میسر شدی ذره ذره می برد و بطرف دیگر می سخت مرغی بر و گذر کرد
 شخصی دید ضعیف و نحیف که بنشاط تمام دست و پایی می زد و در نقل کردن آن خاک جدی تمام و
 جدی مالا کلام بجای می آورد گفت ای ضعیف و نحیف پیکار این کچه رست پیش گرفته و این مهمت
 که در آن معرض کرده مگر گفت مرا با یکی از قوم خود نظریست و چون طلب وصال او کردم این شرط
 پیش آورد که اگر سه وصال با داری قدم در نه و این توده خاک را ازین رگزار بردار حالا استعداد آن
 شده ام و میخواهم که بدان شرط اقدام نموده از عهده عهد بیرون آیم مرغ گفت این گمان که میری
 بقدر آرزوی تو نیست و این گمان که می کشی بقوت بازوی تونی سوگفت من عزم این کار کرده ام و
 قدم جد و جهد پیش نهاده اگر پیش برم فهو المراد و الا معذورم خواهند داشت ^{نظم}
 من طریق سعی می آرم حبا ^{لیکن} للذات ان لا تسعی دامن مقصود اگر آرم گفت
 از عزم اندوه مانم بر طرف ورنشد از جهد من کاری گام من دران مغدوب باشم و السلام
 فریدون را در میادین ایام سلطنت که ریاضین دولت در ریاض سعادت و میدان دشت ریاح
 شادمانی از رهب کمرانی وزیدن اندیشه تسخیر بعضی از ممالک که تصرف جمعی از مغلبان بود دید آمدند
 کفایت نفس اگر چند اندکست و جان تیغ گرفتن زحمت عا ^{این} معنی را با برکان دولت مشاوت
 کرد جمیع گفتند ای ملک ملکی داری آراسته و بالغی تجمل و خواسته بی ضرورت غبار فتنه آفتن
 و آتش تشویر برافروختن صواب نمی نماید از آنچه هست متعجبی بردار و از کتاب ملاحظه فرود گذارند
 و فراغت کوش و در لذت که آرزو را هیچ پایانی پدید آفریدون گفت قناعت مقتضا
 طابع بهایم سرافکنده است و نشستن در کنجی از اقتضای دناست همت عجز از کار و امانده است
 وقت را که چون خیال سحاب گذرنده است غنیمت باید شمرد و در حصول آمال از رکوب احوال اندیشه
 قطعه که سلطنت نبایت هر که را غبت تن است از شقت کجا برسانید
 هر که را همت جانشین است آورد و اندک ملکی پس خود را بحر خصمی فرستاده بود و خبر آورد

من از پیش بر دادم
 سلام بر پادشاه
 می آید
 عذر خواهی خط

که بگذرد گاه گاهی در راه زره از رخ و بیرون میکنند و دوشب در یک منزل خیمه اقامت میزنند و بدو
 نوشت که ای پسر حق تعالی که عزت را آفرید کلفت و مشقت را بان قرین ساخت و مذلت را که
 خلق کرد آرام و راحت را با او رفیق گردانید آنکه عزت را ملوک داد و مذلت را بر عایا حفظ پادشاه
 عزت مملکتست و قسم رعیت امن و امان و استراحت و این هر دو خوش نیکو جامع نشود لاجرم پادشاه
 باید که آسایش را وداع کند و راحت را با رعیت گذارد و اگر چنین نمی کند با هر راحت و بیاید است
 و از عواید و اعراض میباید نمود لذت شاهی تر پس راحت گیری با وجود سلطنت سرایه دیگر خوا
 یعقوبش در بدایت حال خود در ممالک افکنده و خطراتی کلی را از کتاب کردی از آسایش
 نفس بر طرف بودی و از کشیدن مشقتها یک نفس نیا سوزی او را گفتند تو مرد روی گری ترا با عیش
 بر این همه جفا کشیدن و خود را در غرقه بهلاک افکندن چیست گفت مرا در بیغ می آید عمر عزیز خود را
 در اصلاح روی موس صرف کردن و روی توجه به پیشه که در آن شریک بسیار باشد آوردن من
 نیست و جهد من برای آن که خود را بر تبه رسانم که کسی از اینابی خس من من شریک نباشد گفتند
 این همی بغایت صعب و کاری بسیار است گفت من دانستم که شربت مرگ چشیده نیست و بار
 فنا و فوات کشیدنی آنکه در کاری باند لغت شوم که در کاری پست بمرم لاجرم برین جهد
 رسیدن منصب که رسیدن می یابن جهد و جهد در کار و امان طلب ز دست گذارد
 هر چیز که دل بدان گراید گریه کنی بدست یابد و چنانچه جهد و جهد بزرگی نمیشد
 بضد این صفت که بطاقت و کسالت است اسباب شوکت و دولت در هم می شکنند یکی را زوال ظاهر
 سوال کردند که سبب زوال ایالت و انتقال دولت شما چه بود جواب داد که شراب شرب و خمر
 بامداد یعنی از کابل بکار ملک نبرد و ختم از کسالت رسم جلالت برانداختیم لاجرم سفین اختیار
 در گرداب زوال غرقه گشت و کشتی امیر با ساحل رسید بنامی دولت خویش انگسی گشت
 که شام می خورد و بگاه خواب کند
 با چوب زخم و درخت میوه و آن پایداری باشد در کفایت مهلت و مداومت و دفع مکاره و بلیا

«نصف اول»

«نصف دوم»

جمعه از خواص بوقت فرصت آن حال بعرض سلطان رسانیدند که فغان روز حال بنا بر امر عالی
و فرمان بهایون سنگی که بر پشت دشت در میان میدان میندخت و اسپان از آن راه بکلفت
بگذرند و کسی غیر آن حال آن سنگ را نمیتواند گرفت اگر فرمایند تا از آنجا برود و در آن خالی سازد
می نماید سلطان فرمود که بر زبان ما گذشته است که بنده اگر بگویم برادر مردم آنرا بر نمی ثباتی حاصل کنند
گو آن سنگ به آنجا باش نقلست که آن سنگ تا آخر عمر سلطان در آن میدان افتاده و بعد از وفات او
نیز جهت مراعات سخن او بچپکس از اولاد او برن داشته ^{قطعه} سخن شاه شاه حسن است
همه حال پاپس باید داشت ^{تا} مگر نفیض آن ظاهر ^{باید} ان را بلوح دل بشکست

باب پنجم در علم

باب دهم در عدل
 عدل شجسته است ملک آراسی و لمعه است نور افزای و ظلمت زدای و حق سبحانه و تعالی
 را بدین صفت میفرماید **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** عدل نهست که داد مظلومان پسند
 و احسان آنکه مرهم راحتی بر جراحت مجروحان نهند و خبر آمده که یک ساعت عدل پادشاه دویست
 طاعت را بچرخ ترشت از عبادت شصت ساله زیا که نتیجه عبادت جز بمال نرسد و فایده عدل
 بمخاص عام و خرد و بزرگ و اصل گردد و مناجح ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و
 ببرکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزونست و از حین قیاس بیرون
 آورده اند که یکی از سلاطین باو اعیه آن شد که حج خانه خدا بگذارد و عتدم حرمت طواف حرم
 عزت بجای آورد و بزرگ صفا و اجابت دعا از اشباه و اکفامتاز و سبب فراز گرد و **مملکت**
 هست طواف حرم کردگار در دو جهان و **اقله اقتدار** اشرف مملکت و ارکان دولت
 بموقع عرض رسانیدند که ای ملک شبر طراوای حج امنیت طریقت و سلاطین و دشمن بسیار باشد
 اگر باخیل و چشم عزیمت نمائی تهیه ایشان درین راه دور و دواز تعذری تمام دارد و اگر باندگ
 ملازمی توجه فرمائی خطرات کلی متصورست و دیگر سلطان در بلد حکم جان دارد و چند وقتیکه
 سایه دولت آنحضرت از مفارقت رعایا دور شود بهرج و مرج پدید آید و تمام محام خواص و علما

حسن و احسان

از این دست محکم گویند که بعضی مخالفان و مخالفین از این جهت که اینها را در دست می گیرند و با آنکه

از سبک انتظام بیرون رود سلطان فرمود که چون این نفر میسر نشود چون کنم که ثواب حج در پاهم
از بیعت این طاعت بهره مند گردم گفتند درین ولایت در شصت که در آنها مجاورت حرم کرد
و شصت حج بشرائط آن بجای آورده حالا در گوشه عزلت نشست و در آمد و شد خلوت بسته
گشته ز غوغای خلایق ستوده ^{باجای} پامی کشید تا امان کوه شاید که ثواب حجی توان خرید
و از ثواب آن سخطی کامل ^{بهره} توان رسید پادشاه از صدق عقیدتی که بابل اندوخت بخند و رفت
رفت و در آشنای سخن فرمود که مرا آرزوی حج از خمیر سر برزده است و ارکان مملکت و ملت صلاح در
توقف می بینند و استماع افتاد که ترا حج بسیارست چه شود که ثواب یک حج بمن فروشی تا تو
بنوائی سی و من ثوابی در ویش گفت من ثواب همه چهار بتو می فروشم پادشاه پرسید که هر حج
به چند می فروشی گفت هر گامیکه برداشته ام در هر حجی تمام دنیا و هر چه در دنیاست سلطان گفت
از دنیا و متاع دنیا مقدار اندکی بیش در تصرف من نیست و این بهای یک قدم نمی شاید پس
حجی چگونه توانم حسرید و برین تقدیر بهای همه چهار و خیال چون توان گذرانید در ویش گفت
شاید ثمن همه چهار من پیش تو آسانست شاه گفت چگونه گفت چون در قضیه بظلمی عدل کنی و
یک ساعت بهم داد خواهی پرداز می ثواب آن بمن بخش تا من ثواب شصت حج بتو بخشم و هنوز ضرر
برده باشم و درین سودا سودی بسیار کرده پس معلوم شد که سلطان را بعد از اقامت فرائض و سنن
و بیعت طاعت واجب تر از شغال مصالح بندگان خدمت و نصفت نصفت زیستن و بنظر عدالت
و حمایت در رعایا مگر استن ^{از عدالت و احسان} چرا اگر حمایت عدالت نباشد از باب قوت و شوکت و بار از ضعفای خلایق
برآیند و چون ضعیف حالان هلاک شوند اقویان نیز بجای نمانند چه عیشت خلایق بیکدیگر باز بسته است
و نظام احوال مردم جز عدل ممکن نیست **قطعه** عدل نویست که در مملکت گردد
و زبانش همه آفاق معطر گردد عدل پیش از روم و اول در پیش ^{تاریخ} تا ترا هر چه مرادست میسر گردد
و در فضیلت عدالت همین نکته بس که عادل محبوب همه مردانست اگر چه از عدل او فایده بدیشان
نرسیده باشد و ظالم مغضوب جمیع جهانیانست اگر چه از ظلم او ضرری بدیشان لاحق نشده باشد و معصیان

این حال و مقیاس این مقال قصه نوشیروان عادل و حجاج ظالمست با آنکه نوشیروان کافر نبود
 آتش پرست و حجاج بر فراش اسلام زاده و صحابه و تابعین را دیده هرگاه که نوشیروان را یاد کند
 آفرین گویند بسبب عدل او و چون ذکر حجاج گذرد بر و فخرین فرستند بواسطه ظلم او و نوشی
 وادگری شرط جهاندار است دولت باقی ز کم ازاریست مملکت از عدل شود و پایدار
 کار توان عدل تو گیرد قرار هر که در خانه شب واد کرد خانه من درانی خود آباد کرد
 عجب الله طاهر روزی پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد که مادام که
 بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد قطعاً تا پایی پادشاه بود و بساط عدل
 بر فرق او نهاده بود تاج سرور چون دست راستی بطلب برونید باشد نصیب گردن او طوق مبارک
 در اخبار و اوست که پادشاه عادل سایه لطف خدمت در زمین که پناه میگردد بوی هر مظلومی
 و قهرست که هرگز از تاب آفتاب رنجی رسد بهمت استراحت پناه بسایه میر و تاریخ او ب راحت مبدل
 گردد و همچنین مظلوم نیز که از تاب آفتاب تم و حرارت شرارت ظلم تنگ آید به پناه سایه الله که عبارت
 از پادشاه است التجانی تا از کلفت پیدا و ظالمان برکت آن ظل ظلیل امن و امان آسایشی و آرامشی
 یابد فی الشیء المعنوی نظم شاه عادل سایه لطف جفت هر که دار عدل لطف مطلقست
 خلق را در سایه خود جاسازی و ز شرف بر فرق گردون پناه حکما گفته اند عدل استوگار است
 میان خلق یعنی گروهی را بر گروهی سلطان از و هر طائفه را در پناه او نگاه دارد و خدا مصلحین و اهل
 چهار گروهند اول اهل شمشیر چون امرا و لشکریان و ایشان بشناپ آتشند دوم اهل قلم چون وزراء
 و کتاب و این گروه بشناپ هوا اند سوم اهل معامله چون بازرگانان و محترفات و ایشان بمنزله آینه
 چهارم اهل زراعت و ایشان بشناپ خاکند پس همچنانکه از طلب یکی از ارکان چهارگانه بزرگتری مزاج
 خلق تباد شود بعلیه یک گروه ازین اصناف چهارگانه مزاج ملک هم روی به تباهی آرد و مصلح عالم
 و نظام امور دینی آدم منقطع و بتظلم ماند قطع هر یکی از خلق مرتبه است
 پیش ازین دو یافت تعیین اگر کسی از حد خویش بگذرد فنا خیزد از این زمین

هر کس را بجای او نشان پس بدولت بجای خودین و یکی از فضیلت عدل است که
 خاک را بجای سلطان عادل تصرف نمیکند و او را ند که یکی از علما و مجلس مامون حدیثی روایت کرد
 که اشخاص پادشاهان عادل در قبر متفرق میشوند و اجزای ایشان از یکدیگر نمیریزد و مامون فرمود که مرا
 و صدق حدیث نبوی شبیه ریبی نیست اما داغی دارم که نوشیروان را ببینم که فی الواقع منظر عدل بوده
 بزرگان معجز نشان حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گذشته که من متولد شدم در زمان ملک عادل پس
 عزیمت کردم که چون بدانجا رسیدم فرمود تا دهم نوشیروان بکشاند و بدانجا دادم و دیدم تازه در خاک
 خفته چنانچه شخصی در خواب باشد و سه انگشتی در دست و شست بزرگین هر یکی پندی نوشته آنگاه
 با دوست و دشمن مدارا کن دوم در کار با بی مشورت خردمندان شروع منامی سوم رعایت عیث مگذار
 و در روایتی دیگر آمده که لوحی از زیر بالای سردی او بخته بود و بر آن لوح نوشته که هر که خواهد که خدا
 ملک او را بزرگ گرداند گو علمای زمان خود را بزرگ گردان و هر که خواهد که ملک او بسیار شود گو صفت
 عدل خود را بسیار سازد مامون بفرمود تا آن پند را بنویشتند و آن خاک را بطرف الموده هرسش پند
 و تقویت که در آن دهم یکی از ندای مامون اجازت سخن طلبید و بعد از رخصت فرمود که عدل را
 جایتیست که بعد از وفات خرد خاک از کافر عادل باز میزد و اگر عادل بسعادت اسلام تسبیح شد
 چه عجب که در عقبی خرد آتش نیز از او باز دارند مامون این سخن را پسندید و فرمود تا در ذیل آن وصایا
 ثبت کرد و در مشکو عدل در دنیا کوناست کند در قیامت خوب فرجامت کند
 اندرین عالم معطیسم سازت چون بدان عالم رسی بخوازت و از جمله ارکان عدل اصغای کلام
 و اخوه است یعنی گوش بر سخن مظلومان کردن و روی عاطفت بساختن مهم ایشان آوردن و از آن
 بسیار گویند ملول نباید شد و به تنگ نباید آمد زیرا که پادشاه حکم طیب دارد و مظلوم بشاید پیازست و
 مریض میخواهد که تمام احوال خود را پیش طیب باز گوید پس اگر طیب تمام سخن بیمار گوش نکند بر
 مرض وی مطلع نشود و بی اطلاع سرس تشخیص آن علاج چگونه توان کرد و بیست
 تو طیبی و منت بیارم حال دل از تو چه پنهان دارم آورد و اندر عزی یکی با بزرگ

ع
 زینب
 سلطان
 سندن
 سندن

محال خود باز گفت التفات فرمود و گریه گفت گوش نکرد و سوم بار عرض کرد گفت چند روز میسر
 نگفت سر توئی در کجا برم آن عزیز را خوش آمد و حاجتش برآورده شد ^{سر او را در دولت پاییزی که بطن}
 و ستر دات خدا افتاد و از دست ^{کلی} از سلاطین بزرگی را پرسید که میگویند هر چیزی را از کویست
 زکوة سلطنت چیست جواب داد که زکوة پادشاهی و جهان داری آنست که اگر مظلومی دادخواهی نماید
 متطلب حاجت خود را عرض کند سخن او را صغافری نمایند و با او مدارا و مواسا^{الله} سخن کنند و جواب و شرف^{الله} بدهند
 و از سخن گفتن با ضعفا و فقرا نماند که مکالمه با خردان از خصال بزرگانست چه سلیمان علی نبینا و علی^{الله} السلام
 و مویک سلطنت با شرف نبوت سخن موضع ضعیف استماع فرمود ^{نظر کردن} ایشان بزرگی نیست
 سلیمان با خشنم نظر را بود و پیش آورد ^{هاند} که پادشاهی بود در الملک جین نبو عدل آراسته و حال
 حالش بصفیست پیرایشتم ^{ستم} از میان عدل اسود از و خدا را ضعیف و خلق خشنود
 ناگاه آفتی بحس سامعه او راه یافت و گرانی در گوش او پدید آمد که در دولت را جمع کرد و چنان زار گریست که
 جمله حاضران بر حال میگریه آمدند و از برای تسکین او تدبیر را نگفتند ملک فرمود که شما گمان مبرید که من
 فوت حس میگیرم چه میدانم که عاقبت کار فتور و قصور تقوی و حواس او خواهد یافت پس بطلان چیز
 از آن مرد خردمند چگونه اند و گویین شود گریه من برای آنست که ناگاه مظلومی دادخواه بر درگاه فریاد کند و صد
 استغاثه او بگوش من نرسد او محروم باز گردد و من عند الله مواخذه بشم اما درین باب فکری کرده ام بفرمایید تا
 درین بایزند کنند که کسی غیب دادخواه جاسیه سرخ پوشد تا بدان علامت بر حال مظلومان اطلاع یابم و بداد
 ایشان برهم بیند ^{دین} و مظلومان بد مقصود میروان ^{دین} دنیا را بدین دوش معبور
 بسیار بوده که بیک داده اند و بفریاد مظلومی رسیدند ^{عقوبت} عقوبت عقی بر لب نجات یافته اند چنانچه
 در اخبار آمده که سلطان ملک شاه سلجوقی روزی بر کنار زنده و شوکا میگرد و مانی جهت استراحت در
 مرغزاری فرو آمد از ملازمان سلطان ملک شاه علامی که حاجب^{بیان} خاص بود بدی در امر گاو و دید که بر کنار
 جوی می چرید بفرمود تا آن گاو را گرفته بکشند و قدری گوشت از آن کباب کرد و آن گاو را از آن مجوز
 بود که معیشت او با چار و تیم که دشت از شیر او حاصل میشد چون از آن اقمه خبر داشت از خود بی گشت

بیامد و بر سر پیل که گذر سلطان بران بود مشغول نشست ناگاه که کوبه دولت ملکشاهی رسید حجت عثمان
 مرکب سلطان گرفت همان غلام حاجب تازیانه بر او دوخوست که بران عجز و بزد و منع کند سلطان گفت
 بگذار که مظلوم و بیچاره بنماید تا بنگرم که نظای او چیست و داد او از دست کیست پس وی بر پیرزن آورد که
 سخن گوی پیرزن حکم آنکه گفت **این صبح** مظلوم دلیر باشد و چیره زبان زبان کشاد
 که امی پسر الپ ارسلان اگر داد من بر سر پیل زنده رود و ندی بغرت و جلال احدیت که بر سر پیل حراطتا
 انصاف خود از توستانم دست مخاصمت از داد من تو کوتاه کنم نیک اندیشه کن که ازین **دو پیل**
 کدام اختیار میکنی **فردا** انصاف خود داد من **امروز** بدی به ازان بود که **بستاند**
 سلطان از مهابت این سخن پیاده شد و گفت نه ارمی مادر من طاقت جواب آن سر پیل ندارم بگو
 تا بر تو که ستم کرده است تا داد تو از دست تمام پیرزن گفت ای ملک همین غلام که محصور تو تازیانه عفو
 به سر من کشید چشمه عیش مرا مکر ساخته است و گاوی که معیشت من و یتیمان من از شیرش میا بودی
 و کباب کرد و ملک شاه بفرمود تا غلام **سیاست** کرد و عوض یک ماده گاو هفتاد گاو از حلال خور
 بدو دادند و بعد از چند گاه که سلطان وفات یافت پیرزن هنوز در حیات بود نیم شبی بر سر قبری آمد و رو
 نیاز قبله دعا آورده گفت الهی این بنده تو که درین خاکست وقتی که من در مانده بودم دست من گرفت حالا
 در مانده است تو بگرم و سنگیری او کن من بیچاره بودم او با عاجزی مخلوقیت خویش من پنجشرو این زمان او
 بیچاره است تو با قوت خالقیت خود بر او بخشای کلی از جمله عباد و ملک شاه را بنحواب دید پرسید که خدای تعالی
 با تو چه کرد و فرمود اگر دعای آن پیرزن بفریاد من رسیدی از چنگال عقاب عقوبت خلاص میکنم بودی **نظر**
 گفت که برگردان کن **بهر** گرد عایم شدی و سنگیر **بی نظر مر حست پادشاه**
 حال من غمزه بودی **بها** داد من او را بد عساره نمود **فیض دعایش در حست**
 رکن دیگر محافظت حکم الهیست یعنی دادی که دهد باید که موافق و مطابق احکام شرع باشد و در شرم و خیا
 جانب حق فرو نگذارد که حکم او بالای همه حکماست هر که سر از حکم حق نیمنی بچرخ تو اندک سر از حکم او بچرخد
 هر جا که پادشاه و سلاطین و پسر و **محکومستان** که بر پای است **نقلست** که در ایام خلافت

کسے گناہی کرده بود و از آن شهر فرار نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون حکم کرد که برادر خود را حاضر
 کند و گریه او را بعضی برادر بقتل رساند آن شخص گفت ای خلیفه اگر عامل تو خواهم که مرا بکشد تو حکم فرستی
 که فلان را بگذار آن عامل مرا بگذارد یا نه گفت بلی بگذار گفت پس من حکم آورده ام از پادشاهی که تو بخوا
 او حاکمی که مرا بگذاردی گفت نشان تو کو گفت نشان من نیست که خدای تعالی جل جلاله می فرستد
 و لا ترزوا رزوه و ترزوا رزوه یعنی هیچکس را بگناه دیگری گیرید مامون متاثر شد و بگریست گفت ای بگذار
 که حکمی حکم و نشانی ببرم آورده است **اَلَا هُوَ الْحَكْمُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ** قطعه حکمی که آن بار که کبریا بود
 بالاتر از مقبول چون **حسبوا** حکمی که صادرست دیوان لم یزل خود سیرت مخالفت آن که را بود
 آورده اند که عمر ولایت یکی را بسخن صاحب عرضی مجبوس ساخت مادر آنکس عرض داشتی نوشتی
 سر راه عمر و بایستاد چون عمر و رسید پیرزن تعجیل کاغذ باز میکرد که بدست عمر و بدید مرکب عمر و تند بود
 در میدان عمر و متغیر شد و بفرمود تا آن ضعیفه را دور کردند و از آنجا گذشت باز عجزه بر سر راه آمد و با او
 تا عمر و بازگشت دیگر با پیش آمد و تظلم نمود عمر و پرسید که این چیست گفتند مادر فلان مجبوسست عمر و او را
 متغیر بفرمودی بگردانید و بدو ملتفت نشد پیرزن گفت ای ملک حکم تو دوباره پسر بیگانه من چیست گفت آنکه
 او را صد چوب بزنند و رویش سیاه کند و گرد شهر بگردانند و ندانند که هر که در حضرت سلطان عاصی شود بفرمای
 وی نیست پیرزن گفت این حکم تو میکنی گفت آری من این حکم میکنم گفت پس حکم خدا کجا شد که هر حکم که تو خوا
 کنی از هیبت این سخن از ره بر عمر و افتاد و بهوش شد و چون با خود آمد بفرمود تا مجبوس را از زندان بیرون آورند
 و خلعت خاص بدو پوشانید و بر مرکب خاصه سوار کردند و گفت او را در شهر و بازار بگردانید و ندا دادی کنید
 که هر حکم که خدا کند عمر و ولایت که باشد که خلاف آن در خاطر گذرانند **و** او حاکمست ما هم که موم حکم او
 تا آنچه است بار بود حکم حکم است **و** رکنی دیگر خلوص نیست رباب عیت و بیکنجواهی ایشان تا کنی بودن
 چنیت پادشاه را درین باب اثر می تمامست اگر نیت عدل کند برکت جمعیت نتیجه دهد و اگر نفع و نماند خلافت
 این باشد برکت از محصول برود و عقد جمعیت عیت گسیخته گردد و شیخ مصلح الدین سعد روح الله و روحه
 در سلک نقش شده مشهور **و** در آن گوش تا بر چنیت کنی **نظر در صلاح رعیت کنی**

از زمین او بخارا
 کوی او خطه نال
 در کجا گناه

در کجا گناه
 در کجا گناه
 در کجا گناه

در کجا گناه
 در کجا گناه
 در کجا گناه

که سلطان اگر نیت بکند محرم جهانی محرم برزند آورو اند که پادشاه قباد
 روزی در کار از لشکر جدا افتاد و هوا گرم شد و او از شنگی بی طاقت گشته هر طرف بینگریست و سایه و
 سرشمه می طلبید از دور سیاهی بنظرش درآمد مرکب بدان طرف رانده خیمه گهست دید در میان بادیه زده و
 پیرزنی با دو قتر خرد و سایه آن نشسته چون قباد رسید آن زن از خیمه بیرون دوید و عنانش گرفته فرود آورد
 و ماحضری که دشت حاضر کرد قباد طعامی خورد و آبی بیاشامید خواب بر و غلبه کرد و لحظه بیا را میزد چون از
 خواب درآمد بنگاه شده بود شب بهانجا اقامت نمود بعد نماز شام گاوی از صحرا بیامد و دخترک آن زال
 آن گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد چنانچه قباد را عجب آمد و با خود گفت این جماعت بجهت آن در
 صحرا نشسته اند تا کسی بر شیر ایشان اطلاع نیابد هر روز چندین شیر از گاوی میگیرند اگر در هفته یک روز
 بساطان و بندگان ایشان را حلی نمیرسد و خزانه را توفیری میشود نیت کرد که چون بدرالملک رسید
 موضعه را بر عیت نهد چون صبح شد دخترک گاو را گرفت و بدوشید اندکی شیر فرود آمد فریاد برآورده
 پیش مادر و دید که ای مادر روی بدعا آید که پادشاه مانیت ظلم کرده است قباد تعجب نمود و گفت از چه دانسته
 گفت هر مادر گاو و ما بسیار شیر دادی امروز اندک هرگاه که پادشاه نیت بد کند حق سبحانه برکت دارد قباد
 گفت راست گفتی و آن نیت از دل بیرون کرد و گفت اکنون برو بر سر کار شو پس دختر برخواست و دیگر بار
 گاو را بدوشید شیر بسیار حاصل شد باری دیگر پیش مادر و دید و مژده نیکویتی پادشاه بوی رسانید
 و ازینجا گفته اند که ملک عادل بهتر است از ابر بارنده و آفتاب تابنده حکیم فردوسی گوید
 هر آن نم که از ابر بهاران بود در اندیشه شهر یاران بود چو بدگرد و اندیشه پادشاه
 نیابد زین نم بوقت از هوا چو عادل بود شنه بنی منال که عدش است فراخی سال
 و در همین معنی نقل کرد ماند از بهرام گو که وقتی در هوای گرم بد باغی رسید پیری که باغبانی
 کردی اینجا حاضر بود گفت ای پیر درین باغ اناجوست گفت آری بهرام فرمود که قدحی آب اناجی بیاور
 پیر رفت و فی الحال قدحی پر آب اناجی آورد و بیرون آورد بدست بهرام داد بیاشامید و گفت ای پیر
 سالی ازین باغ چند حاصل میکنی گفت سه صد دینار گفت بیوان خراج چه می دهی گفت پادشاه ما

اندرخت چیزی نیکی بود و از زراعت عشر میگیر و بهر ام با خود اندیشه کرد که در مملکت من باغ هست
 و در هر باغی درخت بیشمار اگر حاصل باغ نیز عشر بدیوان دهند مبلغی حاصل میشود و رعیت را چندان
 زیانی نمیرسد بعد ازین بفرمایم تا خرج از محصول باغات نیز بگیرند پس باغبان را گفت قدحی دیگر آب
 بیا باغبان رفت و پس از مدتی قدحی آب آورد بهرام گفت ای پیر نوبت اول فتنی و زود آمدی دین
 نوبت انتظار بسیار دادمی و بر آبر آن آب نیامدی پیر نداشت که آن جوان بهرامست گفت ای جوان
 گناه از من نبود از پادشاه بود که درین وقت نیت خود را تغییر داده و اندیشه ظلم فرموده لاجرم برکت از میوه
 بیرون رفته من نوبت اول از یک انار آن همه آب گرفتم و درین کثرت از ده انار برابر آن حاصل نشدم
 ازین سخن متاثر گشت و آن اندیشه را از دل بیرون کرد و گفت ای پیر یکبار دیگر مقداری آب انار بیا بپیر
 باغ رفت و زود می بیرون آمد خندان و قدحی مال مال از آب انار آورده بدست بهرام داد و گفت ای
 سوار عجب یل هست که پادشاه ما آن نیت ظلم را تغییر داد و فی الحال اثر برکت ظاهر شد از یک انار این قدح
 پر آب شد بهرام صورت حال با پیر در میان نهاد و قصه نیت خود تغییر از انار را گفت و این سخن از آن ملک
 دولتمند بر صفحہ روزگار یادگار ماند تا سلاطین ازین سخن پذیرشوند نیت بر صلاح حال رعیت مقصود دارند
 هر شاه که ادیت خود درست کند یا بد ز خدای آنچه در خواست حکما فرموده اند که عدل خویش
 فضیلت و ظلم زشت ترین روزگاریست و نتیجه عدل بقای ملک و وسعت مملکتست و معموری خزان
 و آبادانی قری و بدان و ثمره ظلم زوال مملکتست و خرابی ممالک در وصایای موشک سیاهک
 که پس خود را فرموده مذکور است که ای پسر باید که آیت ظلم را مضمون و آیت جور را منکوس آری و از
 ناوک آه مظلومان ستم رسیده و ناله را از محرومان سخت کشیده و پیر چیزی که گفت اندیشه است
 آنچه یک پیر زن کند چه سهر نکند صدمه از تیر و سهر و از سوی خاتمت و خامت سلم
 و ستم اندیشه کن که جو سبب تغییر دولت و تبدیل نعمت و در طلب مال که پایمال هر کس دست فرسود
 خست با رعیت مناقشه نمایی که بی شائبه شک و غائله نیست . بیت از رعیت شمی که بایه رود
 بن دیوار کند و بام اندود . ارباب حکمت درین باب شکی پر خست اند و اهل ظاهر از احکامی خست

که سلطان محمود با ارکان دولت خود گفت که ایله ترین مردمان پیدا کنید بزرگان و گاه حکما و
 وزیران و خوش طبعان را با طراف و اکثاف مملکت فرستادند و ایشان متوجه شده به اطلاع اینچنین
 کسی مشغول بودند و استکشاف احوال جمال و احقان مبالغه نمودند با شخصی را دیدند که بر شاخ درختی
 برآمده و بر بزمین آن شاخ میزند تا گیسوخته گردد و معلوم بود که اگر آن شاخ بگسلد هر اینه انگس از سر شاخ بلند
 بر زمین افتد و اگر فرضا هزار جان داشته باشد یکی را سلامت برود همه اتفاق کردند که اینکس ایله ترین
 عالمست و او را گرفته نزد سلطان بردند و صورت حال بموقف عرض رسانیدند سلطان فرمود که از او بپرس
 هست گفتند حضرت سلطان بیان فرمایید گفت حاکم ظالم که بجور تعدی رعیت خود را بر اندازد و خود را
 مشکو و پیشان حال سازد و نظم رعیت چو چرخد و سلطان درخت امی پس باشد از بیخ
 تبر برین آن درختی مرن که بالامی شاخش گرفت و وطن که چون سست گید و بیخ درخت
 زپای اندر اید یک با سخت کسی کو جفا و ستم می کند یقینست کو بیخ خود میسند
 و را مالی خواجا امام که خطیب مذکورست که در سینه سمرقند ظالمی بود و خلایق از جفای او در
 عذاب و از تعدی بی نهایتش در غم و عقاب بودند چون شکایت ظلم و عدوان او بر درگاه آفرید کار کار
 بسیار شد شبی در غمره خویش بر تخت خفته بود و تیری از هوا فرو آمد بر سینه وی خور و چنانچه او را
 زنی الحال پلاک شد صبح آن تیر از سینه وی بیرون کشیدند بران نوشته بود که
 تیغی و فلکبغی سها تم نقطه
 تیر ما مقررست که در اعضا زودتر از سوزن فرو میرود و بزرگی این معنی را برین سیاق نظم فرموده
 بان ای نهاد تیر جفا بر کمان ظلم اندیشه کن ز تاوک لدر و کیمین گرتیر تو ز جوشن فولاد بگذرد
 پیکان آه بگذرد از کوه آهنین و حکیم خاقانی چه زیبا گفته استم تیرس از تیر باران ضعیفان در کیمین
 که هر ضعف ناالتن قوی زخم بکشد تیرس از مظلومیکه بیدار چون باد تو خوش خسته ببالین تو آیدیلانش
 آموشد که بدولت شاه زاده کامگار و دشته حضرت پروردگار جای آن دارد که جهانیان بس ازند
 ساکنان دیار و بلکه تمامی اهل این جهان از کمال شادمانی سرفرازند که آثار عدل و انوار فضلش با قضا

من کدر رسته
 این خطیب مذکورست
 که با امام که خطیب مذکورست
 در غم و عقاب بودند
 تیرس از تیر باران
 ضعیفان در کیمین
 تیرس از مظلومیکه
 بیدار چون باد
 تو خوش خسته
 ببالین تو آیدیلانش
 آموشد که بدولت
 شاه زاده کامگار
 و دشته حضرت
 پروردگار جای
 آن دارد که
 جهانیان بس ازند
 ساکنان دیار و
 بلکه تمامی
 اهل این جهان
 از کمال شادمانی
 سرفرازند که
 آثار عدل و
 انوار فضلش
 با قضا

کلیه
 غالب
 امام
 در
 سکا
 ۱۱

بسیار

رسیده و فراش اقبالش بساط شفقت و شاوران ماطفت در سبط گیتی باز کشیده اعلانی از مملکت
 پایدار و دینار دوا عادی از هیبت تنج ابدارش میگرد از بد قطع ^{شایان} معین لث ملت ابو الحسن ^{کشادگی} شمشاد
 که باشد قیوتش فرماز قیوت خضر ^{بالای آسمان} زمین از عدل و ترازو از فیض خرم رعیت شاد و ملک با خلق آسوده از غوغا
 زهی دارا می بیند که پیشو اقبالش ^{باد و بار} کشیده حکم از لطف غرامی استعلا همیشه تا بود و دران همیشه تا بود و درون
 بود و درون تابع بود و دران ^{نظام} بود و درون تابع بود و دران

باب شانزدهم در عفو و آن ترک عقوبت گناه گارست در حال قدرت و این خصلت فضیلت

بر جمله خصال فایز است و حق سبحانه پیغامبر خود را صلی الله علیه و سلم بدین صفت امر کرده که خذ العفو و افره
 عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله و سلامته
 علیه در روز فتح مکه همه صنایع و قریش را که انواع اید و آزار بد و رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و دلهما
 ایشان را بفرمود عفو شاد گردانید که لا تشریب علیکم ^{بما ع} ما عادت خود به سانه جونی نکنیم
 جز نیکی خلق و نیکی جونی نکنیم ^{و انها که بجای ما بیا کرند} ما بایشان محبت نکنیم ^{و انها که بجای ما بیا کرند} ما بایشان محبت نکنیم
 حکما گفته اند هر چند گناه بزرگترست فضیلت عفو کننده زیاده ترست آورده اند که یکی از گناه گاران نزد
 ملکی از ملوک عرب آمد و حال آنکه چند کس از اقربای ملک کشته بودند ملک گفت بسی جرات است که با وجود
 گناهان بزرگ که از تو نسبت من و خویشان من صادر شده از حقوبت من نترسیدی و نزد یک من است
 جواب داد که جرات من در آمدن محضرت تو و نترسیدن از عقوبت تو بهت است که میدانم هر چند گناهان
 بزرگترست عفو تو از ان بزرگتر خواهد بود ملک سخن او را پسندید گناهان او را عفو فرمود و عفو عتایش
 مستظهر گردانید یکی از محرمان ملک سوال کرد که چنین جهمی قادر شدی و از و انتقام نکشیدی و سخن او فر
 گشتی گفت نه چنینست با خود مل کردم که اگر از و انتقام کشم نفس من شاد شود و تشفی یابد و اگر عفو کنم
 دل او شاد گردد و مرا اینک نامی دنیا و ثواب عقی حاصل آید و گفتم مصرع عفو لذت است که در انتقام
 از ما چون خلیفه منقولست که اگر مردمان بدانند که ما را چه لذتست در عفو کردن و چه بهتی از سر گناه کسی در گذشتن
 بر نه تنه و در گناه با بزرگان ^{بما ع} مجرم گرا این قیوت بداند که میبدم ما را چه لذتست از عفو گناه گار

است در عفو و از گناه گارست در حال قدرت و این خصلت فضیلت
 او را می گویند عفو و از گناه گارست

بمواریه از کتاب جرائم کند بعد پیوسته نزد او گشته اردو با اعتدال ^{مذکر گناه} اسکندر از اسطو پرسید که در باب
 فلان گناه چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلتیست از کسی ظاهر شد
 پس گناه آینه عفوست و گناه سبب نمود آن صفت شده درباره او باید که این معنی بطور ^{شعر}
 گناه آینه عفوست ^{شیخ} مبین بچشم حقارت گناهکارانرا ^{اسکندر} گفت عفو در چه وقت و نیکو است
 گفت در وقت قدرت و ظفر خصم تا بدان عفو شکر گزاری ظفر کرده باشد در حکایات آمده که پادشاه
 بر دشمن خود و ظفر یافت و او را اسیر کرده و معرض عتاب باز داشت پادشاه از او پرسید که خود را چون می بینی خوا
 داد که خدای چیزی دوست میدارد که آن عفوست و تو چیزی دوست میداشتی که آن ظفرست پس
 چون حضرت عزت ظفری که تو دوست میداشتی بتو از زانی فرموده عفوئی که او دوست میدارد تو نیز می
 پادشاه این سخن را پسندید و او را آزاد کرد پس ملوک جهان را باید که ترک مجازات بدی نسبت مجرم بدل
 می غل آسان سازند و بشکر آن قدرت بر انتقام گناهکاران بخت زده را بشارت عفو بنوازند که عادت این
 کشور کشای ^{طریق} ملوک عالم را می بین ^{فرد} زابتدای ^{دو} عالم تا بعد پادشاه از بزرگان عفو بود و دستا گناه
 آورده اند که یکی از مقربان پادشاه جرمی کرده بود و معرض تادیب و تغذیب افتاده و زنی آن پادشاه با
 از خواص درباره آن مجرم مشاورت میکرد آن شخص گفت اگر بنده بجای پادشاه بودی حکم سیاست کردمی
 شاه فرمود اکنون چون تو بجای من نیستی کردار من باید که بخلاف کردار تو باشد من او را عفو کردم چه اگر گناه از
 بد نمود عفو از من نیک مینماید ^{فرد} اگر عظیمست ^{فرد} و دوستان گناه عفو کردن از بزرگان ^{عظمست}
 و هرگاه کسی در گناهی که از او صادر شد تامل کند و داند که بعفو خدای محتاجست باید که عفو خود را از گناهکاران دفع
 ندارد خدای نیز عفو خود را بر زانی ^{فرد} اگر توقع بخشایش خدا داری ز روی عفو و کرم بر گناهکاران بخش
 آورده اند که پادشاهی یکی را بعلی فرستاده بود و از وی طوریکه پادشاه را ناپسندیده بود صادر شد پادشاه او را
 عزل کرده و فرمود تا بندش کردند و در پامی تخت آوردند آغاز عتاب و خطاب کرد آن بچاره گفت ایشاه
 اندیشه کن که ترا هم فرود در موقع عتاب نزدیک الارباب باز خواهند داشت تو در آنوقت چه چیز و بهیستی
 گفت عفو الهی گفت حق من هم عفو فرما که عفو الهی بسته است ^{بغفور} ^{فرد} من پیش تو مجرم تو در پیش خدای

پادشاهان علی را

گر عفو کنی حق از تو هم عفو کند پادشاه را این سخن پسنداقاد و او را بند بر دست و تربیت کرده بر عمل پادشاه
 نظم عفو فرمودن مبارک حاکمیت هر که دارد عفو صاحب تقویت دل ز نور عفو روشن می شود
 و ز سیم کش سینه گلشن می شود دوست دارد عفو ایرودگار آنچه از دوست دارد دوست دارد
 عفو حدیثی از حد و الهی نشاید بلکه در آن محل قهر و غضب بکار آید نظم اگر آن جرم را حدیست شرعی
 نباید داشت آنجا عفو موعی که عفو او در آن اجزای حدست بلا را حد شرعی همچو حدست

باب هفتم در حلم

یکی از اخلاق الهی حلمت کما قال الله تعالی ان الله عفو رحیم و جمله انبیاء و اولیاء از این صفت نصیب
 داده اند تا بقوت آن سبوت غضب را که مفسد ایمان و پیشرو شک شیطانت بشکستند و حدیث آمده
 که قوی ترین شانه آنکس باشد که مردمان را بیفکند و از پامی دراز قوی تر آنکست که در حال غضب خود را بیفکند و آنک
 نفس خود باشد حیات مردی گمان مبر که بزورست و پرده چشم اگر بر آید دامن کمال
 در کتاب انجیل مذکورست که ملوک را واجب بود که نفس خود را ریاضت دهند و علم و ارام سازند و فرمان برادران و
 بشنوند که خلاف ضامی ایشان باشد و چشم نشوند زیرا که ایشان را قدرت و توانائی هست و زیر توان مطیع ایشان
 اگر چشم زیر دست حلم نباشد و غضب محکوم بر دباری نبود و بهر قولی فعلی چشم گیرند هر این مردم حاصل شوند
 ملک را رونق نماند و بس بیا گفته نظم بر دباری خشم خردست هر که احلم نیست دیو و دست
 دیو بندست حلم اگر دلان غضب از دست دوست بر نهد مرد حلیم آنست که سیلاب غضب او
 بآنکه کوه شامخ اگر در مجرا افتد بر خیزد دست او را از جای نتواند برد و ناره خشم با وجود آنکه کوه شیراز آتش تاب آن
 خطرست در وی تصرف نتواند کرد و بی مدح آتش غضب هیچ سلطانی تسکین نیابد و بی معاشرت برادر
 هیچ حاکمی با گرفت و گوی رعایا بر نتابد پس پادشاه عادل آنست که حلم را زیور روزگار خود سازد و بتیاری او نیاید
 خشم عالم سوز را بر اندازد نظم چه حلم اندر غضب گشت غضب همین دباری شکست
 ستون خود بر باره بود سبک سر همیشه بخاری بود از سلیمان نقل کرده اند که
 گفت وزی خدمت یامون و نگینی از یاقوت دیدم که طول او چهار انگشت و عرض او دو انگشت و صفا و روشنی

بجایگاه
 بخشش و لا
 بدایه

در
 بخشش
 باستان

حافظ بنده
 نویسنده
 بهر سبب

تتمه آیت بر خواند و الله میگوید الحسنین حسین گفت از مال خود آزاد کردم و مونت معیشت تو برود نه خود
 لازم گردد ایسم شتوی بدی را مکنات کردن بس ^{بوجه} بر اهل صورت بود خسر و
 بعینه کسانی که پی برده اند بدی دیده و نیکوی کرده اند ^{نزدیک} و اخبار آمده از حضرت عیسی
 علی نبینا وعلیه السلام سوال کردند که سخت ترین همه چیز چیست جواب داد که خشم خدای گفتند بچه چیز از غضب
 امین توان شر فرمود که ترک غضب خویش و حضرت مولوی در شتوی اشارتی بدین معنی فرموده منقول
 گفت عیسی را یک هشیار سر چیست درستی ز جاده صعب تر گفت ای جان صعب تر خشم خدا
 که از آن دوزخ همی ترسد چو گفت زین خشم خدا چه بگویند گفت ترک خشم خود اندر زمان
 ترک خشم و شهود و حرص آورد هست مردی و ره پیغمبری و بیاورد است که غضب در بسیار
 مواضع از حکم ترست چه غضبی که از بهت حرص و طمع یا بواسطه تکبر و خوشتن داری بودند مومست اما برای اعلام
 معالیم دین متین و جهت حفظ امر شرع مبین بسیار ستوده و پسندیده است مثلاً اگر کسی از خیانت محروم
 خویش حلم ورزد و عقلاً و شرعاً و عرفاً مذموم بود و از نظر اهل مروت ساقط شود و چون غیرت بی غضبی چشمتی
 دست و دم کمال مرد در دست که محل حلم و موضع غضب اینطور صحیح تمیز کنند تا هر جا آنچه مناسب و بکار برود
 قهر و لطف اندر محل خود نکوست جای گل گل باش و جای خسار ^{در آن}
 با شرم هم در خلق رفیق مراد از خلق شوخوئیست و عرض از رفیق نرمی و دجوتی یکی سازگاری باشد
 بلا طفت و یکی کار سازی بهدار و ملائمت اما خلق نیکو ترین نعمتی و زیبا ترین خصلت است و چون حق تعالی ایمازا
 بیا فرید ایمان گفت الهی مرا قوی گردان حضرت حق جلّت عظمت او را به نیک خوئی و سخاوت قوی است
 و چون کفر را بیا فرید گفت خدایا مرا قوت ده حق سبحانه او را به تند خوئی و تحمل قوت داده و در حدیث وارد است
 که بهشت درینا نخیل و جویست من ندیدم در جهان جویست هیچ اهلیت به از خلق نکو
 روزی حضرت روح الله علی نبینا وعلیه السلام میگذاشت ابلیس با وی دو چار و از حضرت عیسی
 پرسید بر سبیل تلافی و تعلق جوابش باز داد آن شخص مسلم ندشت و آغاز عریزه و سفاهت که چند آنچه
 او نفرین میکرد عیسی تحسین می فرمود و هر چند وی از در مجادله در می آمد عیسی طریق ملاطفت عایت مینمود

عیسی
 دست بختی
 احسان کنی و توان
 کرد

عیسی
 بختی با تو
 از عیسی السلام

ج

در آن

عزیز بد بخار سید گفت ای روح الله چرا زبون این کس شده هر چند او قهر میکند تو کلف ینائی و با آنکه او جفا
 پیش میبرد تو مهر و وفا پیش میفرمائی عیسی گفت ای رفیق موافق گل آید و تیر شمشیر بکافیه مصرع
 از کوزه همان برون آید که درو از آن صفت می زاید از من این صورت می آید من از وی غضب
 نمی شوم و او از من صاحب ادب میشود من از بن او جا بل میگردم و او از خلق من عاقل میگردد و نظم
 چون نشوم من می افتد او شود از من ادب اخوت من که زدم مایه ده جان شدم
 این صفتم داد خدا از آن شدم خلق نکو و صف میسما بود خصلت بدرگ منقا جابود
 حکما گفته اند نشان خوشخوی ده چیز است اول بامردمان در کار نیکو مخالفت ناکردن دوم از نفس خود انصاف
 دادن سوم عیب کسان چنانستن چهارم چون از کسی رشتی در وجود آید از او میل نیکو کردن پنجم چون گنجه کار
 غدر خواهد آید از او پذیرفتن ششم حاجت محتاجان بر آوردن هفتم پنج مردمان کشیدن هشتم عیب نفس خود دیدن
 نهم با خلق رومی تازه داشتن دهم بامردمان سخن خوش گفتن **فصل** بهمه خلق جهان خلق پسندیده ها
 که بهو خلد برین راه بدان خواهد بود و چه بیا گفته است بهر معنی است خوشست عالم آزادگی و خوشجو
 بدین مقام در اگر هشت میجو اما رفیق سازگاری و مدارا باشد و در خبر آمده که رفیق هیچ چیز نمیپزند و الا که از
 زینت و مهر و سازگاری هیچ کاری بپختن نشود و الا که از ابر هم زنده فدا خوش گرداند و حضرت عتبت بدین
 جیب خود را صلی الله علیه و سلم تعریف میفرماید **فما رَجَمَ مِنْ اللَّهِ لَنْتِ لَكُمْ سَخْنٌ دِشْت سَبَبٌ طَبِئْتِ**
وَرَمَى لَلَايْتِ سَلَكُهُ مَوْدِئِ طَبِئْتِ شیرین بانی و لطف و خوشی توانی که پیلای مونی گشته
آرد شیر بابک که سیر سلطنت را ز بوی حکمت آراسته بود فرزند خود را دیو جامه قیمتی پوشید گفت ای
 پسر سلاطین را جامه باید پوشید که در هیچ خزانه نباشد و بچکس مثل آن نتواند که پوشد مثل این جامه
 تو پوشیده یافت میشود و همه کس میتواند پوشید پسرش پرسید که اصل آن جامه از چه خیر است گفت تا نش از
 نیکو خوی و نیکو کاری و پوشش از سازگاری و بردباری اگر کسی دین کمال کند و اندک جامع قسام خیر است
 قطعه و دشان شهر یاران با همه آفریدگان حنای کار سازی نکوست در همه وقت
 سازگاری خوشست همه جا فریدون را پرسید که ملازمان را بچه خیر گاه توان داشت گفت بلا طقت

۲
 بزرگوارترین
 بزرگوارترین

۳
 بزرگوارترین
 بزرگوارترین

و بر داری گفتند مشکهارا بچه چیز حل توان کرد گفت بلامیت و سازکاری و درین باب گفت اند
 موی بسیار مشکل بود و برق و مدارا توان ساختن توان ساخت کاری می چنان
 که نتوان تیغ و زبان ساختن جمشید از وزیر خود سوال فرمود که سلاطین با اتصاف بکدام صفت از جمله
 ضروریات گفت که برق و زخمی و بلامیت زیرا که عیت بدین صفات دعای پادشاه گویند و لشکر با
 بدین جصلت رضای پادشاه جویند و سلطنت بدعا گوئی عیت و رضا جوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برق
 گوشال مجرم بروجهی میتوان داد که بعنف مثل آن میسر نشود چنانچه آورده اند که یکی از ملوک که سمیت
 و بطع موسوم بود مطنخی خود را گفت که از برای می فلان نوع از طعام بنزد دران تکلف بسیار بجای آورد
 مطنخی آن طعام ترتیب داده با انواع دیگر از اطعمه بنظر درآور و سلطان بران طعام که خود فرموده بود نظر
 انداخت گمشدید روی بر پشت و بیگند آنکه قلمه برگرفت گمشدید روی بود و در کرد و قلمه دیگر هم گمشدید
 دید دست از ان طعام باز کشید و از طعام دیگر تناول کرد چون خوان شد مطنخی را طلبید و گفت این
 خورونی که ساخته بودی بنایت لذیذ بود و فراهم ازین بساز اما بشرطی که گمشد روی بسیار باشد حاضران
 ازین معنی تعجب نمودند که مطنخی را شرمساری داد و تعذبا آن نبودیت چو در مقابل جرم لطف بیند
 شود مجمل زده و این بحالت افسوس

باب نوزدهم در شفقت و رحمت
 شفقت بر عامه رعایا و رحمت و رفق بر کافه برابریا بر ملوک عظیم الشان سلطان
 رفیع المکان لا اوتیست چه زیر دستان و داع حضرت آفریدگار ندکه با اهل اختیار و اقتدار سپرده و بر عایت ایشان
 حال محبزه و درویشان با نداشت در فاهیت مقنن بود و لهاسی شکسته با تمام عیت پروری و رحمت
 از هجوم حیران و تمکاران فارغ و مطمئن گرد و سبب و شاه باید که با میده رحمت الهی که از رحم و رحمت بر عاجزان
 و خواره سلطنت اینحال زیبای الشفقه علی خلق الله بیا اید نظم و شفقت بر که علم و رخت
 کار خود و مسله خلایق خست و شفقت هر که افسوس باشد دیده دولت و بخشش باز شد
 سعادت آخرت و سلامت دنیا بر جسم و اشتقاق باز بسته است آورده اند که بسکاتگین سلطان محمود
 در احوال حال که ملازم مجبور بود یک سر سپیش زشت و اوقات او بنایت بعسرت میگذشت هر روز و روزگار

در این باب
 در این باب
 در این باب

بصحرای قریب رسیدی بدست آمدی بدان گذرانیدی روزی آمویی دید که با چرخ خود و سحرهای چریک انگین
 بر تخت آهوی گزینخت چون بچه او خورد و با مادرش نشست گزینختن او را گرفت و دست و پایش بر بست و
 در پیش زین نهاده راه شهر برگشت آهوی که بچه خود گرفتار و دید بازگشت و در پی میدوید فریاد میکرد و بنالید
 بروی رحم آمد دست و پای آهوی بچرا بگشت او و سر بصر او داد و مادر آهوی بچرا و پیش گرفت و روی با همان کرد
 بزبان شیرازی میباید گفتی که در محضر آنی که زبان بر زبان دانست بنگین دست تهنی بشهر باز آمد
 شایان حضرت رسالت اعلیٰ علیه السلام خواب دید که با وی میگویی که ای بنگین بواسطه آن شفقت و رحمت
 که از تو در وجود آمد و بجهت آن کرم و مهربانی که در حق آن چاره زبان بسته کردی بحضرت حق تقریب تمام
 یافتی و ما از تو شنود شدیم و حق سبحانه ترا شرف پادشاهی کرامت کرد باید که بر بندگان خدا بهمین نوع شفقت
 بجای آوردی و درباره عیست خود طریق رحمت فرو گذاری بزرگی فرموده که چون بواسطه شفقت بر حیوانی پادشاه
 این جهان فانی می یابند اگر بجهت رحمت بر انسانی سلطنت ملک باقی یابند هیچ عیب و غریب نباشد نظم
 و ستادایت ز رعیت مدار کار عیت بر رعایت سپار رحمتی کن که جگر خسته اند
 در کرم و لطف تو دل بسته اند حکما گفته اند که یکی از آثار شفقت سلطان آنست که چنان رعیت را دوست
 دارد که پدر و فرزند او هر چه بر خود پسندد برایشان پسندد و اما ایشان نیز مال و جان خود را از وی دریغ ندارند
 و هر چه دارند فدای وی کنند و بجهت خود را بر درازی عمر و زیادتى دولت او گمارند و چندانچه او رحم و شفقت
 بر خلق بیشتر باشد حق سبحانه را لطف و رحمت بر او بیشتر بود و بنوعی بنحشایند بر تو
 در می از غیب بکشایند بر تو اگر رحمت ز حق داری تمنا تو همسم بر دیگران رحمتی نهد
 آرد شیر پاک پس خود را وصیت کرد که ای فرزند همد کن تا به شفقت عام و رحمت مالا کلام عیت
 از مرتبه رعیتی بدرجه دوستی رسانی تا دلهای آنان تو شود که چیزهای دیگر تابع دست حکیمی را پسندید که بهتر
 شکاری مراد و شاهان را که هست فرمود که صید دلهای عیت کردن خوبترین شکاریست زیرا که چون
 دلهای ایشان را بخود راه دهد دیگر همه چیز در پی دل میرود و چون دوستی پادشاه در دل رعیت جای
 در هیچ چیز با وی مضایقه نمیکند بیت ملک معنی طلبی و می کن لشکرت گرنه بد ملک مسلم بود

و یکی از شغفهاست که چند آنچه تواند مردمان را برزاعت و عمارت تحریص کند و در اجرا کار نیز واحد است
ایشان را مددگاری نماید آورده اند که از شیروان بجا بل خودشان نوشت که اگر در ولایت تو یک قطعه
زمین نامرور و ماند بفرمایم تا ترا بر داکشند و حکمت دین آنست که فائده پادشاه از سراج باشد و خراج
و قتی بسیار شود که ملک آبادان بود و آبادانی نبود و لا برزاعت و تا بر رعیت مسامحت نمکنند و انکار
در حق ایشان بنظر زسانند زراعت میسر نشود **شعر** ملک معمور خواهی خلق معمور
وز سریشان بلامخی ظلمان دور + در زمان سلطان ابوسعید ابنده امرا او بار عیایا زیاده میکرد و مصادره
مال از ایشان میگرفتند روزی سلطان با امر گفت که من تا امر وزیر جانب رعیت میگرفتم بعد الیوم این
رعایت را بر طرف میکنم اگر محققست بیاید تا همه را غارت کنیم و هیچ چیز از استعیه و غیر آن بدیشان نگذاریم
اما بشرط آنکه دیگر از من علوفه و مرسوم نطلبید و اگر بعد از این یکی از شما این نوع التماس از من کند او بسیار
رسانم امر گفتند بانی علوفه و مرسوم چگونه توانیم بود و وظیفه خدمت بچه نوع بجای تو انیم آورد گفت ترتیب
مجموع مصالح ما و شما از سعی عیایا باشد و عمارت و زراعت و حرفه و تجارت چون ایشان را غارت کنیم از ما
چنین توقعات از که توان کرد شما اندیشه کنید که اگر کا و تخم از عیایا بستانید و غلات ایشان بخورید شما را
بضرورت ترک زراعت باید کرد و بعد از آن که زراعت نمکنند محصول نباشد شما چه خواهید خورد و امر چون این
استماع نمود روی بنوازش و رعایت رعیت آوردند **مثنوی** شنیدم از بزرگان سخن سنج
که سلطان را رعیت بهتر از گنج کزین خرج ایشود آخر سرایه وزان هر لحظه حسله نودایه
و از جمله شغفهاست که هر روز باید که با رعاسام دهد و بخود تفحص و ادخواه نماید تا هر کس سخن خود بادی گوید او
بنفس خود بر کماهی احوال مظلوم و قوف یا بدحجاب و بواب نتواند بغرض مطلع بر کسی حکم کردن آورد و اند
که اکابر حرمین بنامه خلیفه شریفند که خلافت تر از بید و سلطنت تر از شاید که ما بان متعلقان تو بر مردم ظلم میکنند
انواع جور و ستم از ایشان صادر میشود و در جواب نوشت که من ازین که شما میگویید خبر ندارم ایشان نیز باره
فرستادند که عذر تو از گناه بدتر است بزرگان گفته اند آنچه ترا جواب باید گفت بدگیری حواله مکن حمات رعایا بفرست
خود گرفته ترا وقت سوال از عذر جواب میدون باید آید بخبری غفلت در میان چه کار دار و این عذر از تو که خواهد

و رعیتها است

بزرگوار عیایا

بجای موصوفان
بزرگان نابان

وکی قبول خواهند کرد و فاروق عظیم هم فرموده که در ولایتیکه تعلق من دارد اگر بلی ویران شود و ربه گوشت
بران گذرد و پایی گوسفندی بسوزانی فرود و دالمی بوی رسد و برای قیامت از من خواهند پرسید مرا از عهده
بیرون می باید آمد هر که منصب سلطنت قبول کند و پایی بکن بر سر حکومت نهاده و برای حقوق این امر قیام باید کرد
و حفظ حدود و رسوم آن از روی شفقت و رحمت و نیکوخواهی رعایت باید کرد **قطعه** و از تحت حکومت ایشان
در آن مقام بسی احتیاط باید کرد مراد عاجز محنت رسیده بود غم فقیر مشقت کشیده بود

باب بیستم در خیرات و مبرات

تمهید قواعد خیرات و مبرات مبانی مبرات بر ذمه همت هر صاحب دولتی و حبست چه یکی از ان اعمال که بعد
حیات آثار فیض و برکت او بروح حامل رسد صدقه جاریست چون مساجد و معابد و مدارس و خانات و راهها و
حوضها و چشمه ها و اشغال آن از ابواب البر که ما دام که اثر آن باقی باشد هر چه ثواب بروح بانی آن و خلعت و عفت
هر که خیری کرد چون محل آن عالم کشید روح او را هر زمان فیض گر خواهد شد و هر عاقل موشی را که بقتل آید
زنگ غفلت از آئینه خاطر بزداید و بداند که جاه دنیا و مال مستاع آن برضه ذر و ل و انتقالست هر آینه نعمتی را
در خواب یافت که حاصل از آئینه گان روزندگان این سری فانی جز بیاوگاری باقی نخواهد ماند و هر عمارت عالی و موضع
شریف که از طبقات ملوک و امرا و ارکان دولت و تو انگران بر مملکت واقع شده اثر آن بر جزا و رزق و صفات
لیل و نهائیت مسطورست و نام ایشان نزد همه ارباب عقل و نقل بلکه پیش اکثر اصاغر و اکابر عالم معروف و مشهور
چون نمی ماند جفت آن نبی قرار نام نیکو به که ماند یا دیگران **قصه** چهارم مبانی از هر چه نوع از
الواح ایام مخوف میشود و حدیث یقاع خیر که از متقدمان واقع شده پس عمل و عفت است از آن آثار
تذکره حکیمان و کسری نماز و قصه ایوان او با نعمان برفت و ذکر حورق و غیره
بزرگان گفته اند که چون بهای توفیق و یاسید از ایشان و کد فیاض و سیه دولت برفق کامکاری فکند و باز
بند پرواز موافقت ربانی از فضایی فیض جاودانی جلوه مساعدت فرموده بر ساعد سعادت و مندی آرام گیرد
حال آنست که صحائف احوال خود را بار قام این استم استم و تفکیم بیا رید و از سفر خرت را از
خیرات و مبرات و ترتیب باقیات صالحات که عبارت از خیر عام و صدقه جاریست میبایست تا ذکر نعم

تقریرات
دالت کش
چون بگوید
ان را که
بافتن جمع
عاجز می نویسد
بیت

و شکر کرم او با طواف و انکساف عالم رسیده و هر زمانی بر زبان ثناء و تسبیح او جاری باشد
 بزرگوار و آفریننده و خدای عز و جل که جز نکوئی اهل کرم نخواهند دید و حدیث آمده که چون آدمی
 بمنزل آخرت رود همه عملها از منقطع گردد و الا سیه چیز یکی صدقه جاریه دوم عملی که بدان نفع گیرند سوم فرزندان
 که او را دعای خیر کند و صدقه جاریه عبارت از بقعه خیر باشد که مردم بدان شفع شوند چون مسجد و مدرسه و خانقاه
 و پل و رباط و حوض و مانند آن پس از اولیان خط سلطنت و تخت نشینان بارگاه خلافت چنانکه
 معارضت ایشان اولاد تعمیر مساجد و تاسیس معابد که اشارت انما تعمیر مساجد الله من امن بالله و نشان
 واقع شده سعی نمایند چه حدیث آمده که هر که برای خدا مسجدی بنا کند حق سبحانه برای او خانه در بهشت بنا کند
 و مساجد کهنه نیز تجدید کردن همین حکم دارد و بعد از عمارت مسجد امام و موزن تقیین باید فرمود و سبب است
 ایشان صیبا باید ساخت تا از روی فراغت به هم خود قیام نمایند و بجهت طلب قوت از اقامت این
 باز نماند و دیگر مدارس مرتفعه بنا باید کرد و مدرسان افادوت نصاب علماء و فضلاء ایفا صفت انتصاب
 باید ساخت تا نشر علوم شرعی نمایند و برکات ثواب آن بزرگوار دولت ایشان سده دیگر حوائق پاکینه
 با صفا جهت صفائی لایزال و صوفیان صفه صفوت انبیای الا ان اولیاء الله ترتیب باید داد تا
 طالبان حقائق و صادقان و قائل بمیاسن انفس شریفه ایشان بمقاصد مطالب برسند آثار
 انوار و قات و احوال ایشان ضمیمه سعادت صوفی و معنوی گردد و وظائف و ادوارات ارباب سه نگاه
 نیز معین باید کرد تا طلبه از مطالعه علوم و درویشان از انکار و اولاد خود باز نماند و دیگر احداث از اینها که در
 برای فقیران و محتاجان راتبه چاشت و شام از فقیران مرتب و معیبا باشد موجب جمعیت خاطر و صفا
 باطن میشود و دیگر ابداع دار الشفا و تعیین طبیب حاذق مشفق و ترتیب ادویه و اشربه و اغذیه و آنچه ضرور
 باشد وسیله صحت و سلامت و رابطه عافیت و کرامت میگرد و دیگر ساختن باطهای مرتبطه با تحکام تمام
 که بمیاسن مسافران تم رسیده و پناه بخیران محنت کشیده باشد ثمره بسیار و نتیجه بی شمار دارد و دیگر
 قضا براههای تند بسیار که مسافران را مرور بران سهل و آسان باشد بغایت پسندیده است چه در اجاب
 آمده که هر که بی بنا کند بر راهی تا مسلمانان بران بگذرند خدای عز و جل گشتن صراط بر روی آسان گرداند و دیگر

نسخه از ان نسخ کهنه

معمول در این کتاب است
 اسکن گویا در این کتاب

معمول در این کتاب است

معمول در این کتاب است

معمول در این کتاب است

دیگر عمارت عوضهای بزرگ و حفیر چاهها در راهها و محله ها که آب کمی میکند سبب اینی باشد آتش گلی قیست
و منقولست که یکی از صحابه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم که از برای
روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مراد آن چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدقی است
آن صحابی چاهی خرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد
مبارک که در هیچ مزارات متبرکه که سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات محروم گردانند
سعادت آثار عامه و روح گردانند و جمله خیرات کلیه است که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست
مساکله و تغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را باریاب و طائف و اصحاب
استحقاق چنانچه شرط واقع باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و باواینت و نیکو معاش
تعیین نمایند و بران نیز اعما و نفیر نموده به هر چند وقت به تخص امور مبارک و مهابت آن اوقات مشغولی کنند
و در هم وقف اصلا و قطعا مساکله و مسامحه روا نیست چه مشیت این معنی تقویت شریعت و هر که هم وقف
را بدستور شرع غیسل و تکمیل اداء علی الخیر کفای علیه واجب و ثواب با و وقف شریک باشد و
خیر کن یا و لیس خیری باشد تا تراجم در آن ثواب جهند و آنکه در باب خیر اطباء و فیت نظر
بر نیست که مشایب صدقات جاریه بی پایاست آورده اند که یکی از بزرگان را که و دیعت حیات
اجل سپرده بود و در وقت این مرحله فانی بسیاری جاوانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات و
واقع شده بود پرسیدند فرمود که منی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عجبوت می فرسودم
تاگاهم پروانه نجات از دیوان کرم الهی برسد و حق سبحانه و تعالی آن مرا بیاورد سائل از وی استفسار نمود
که هیچ درستی که سبب آمرزشش چه بود و بچه سلیت صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری و
بیابانی را بکلی ساخته بودم مگر درویشی در گرم گاه روز بسایه آن را بط پناه آورد و زمانی استراحت کرده چون
مشقت او براحتم مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا کشا و برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع
را بیاورد زنی بحال تیر و دعای او به نشانه اجابت رسیده مرا بیاورد و از خضره جیم بر وضه نعیم و سائید فرود
هر چند بروی کا میسنگم نیکوست که نیکست که گاه به هیچ

منقولست که یکی از صحابه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله عرض کرد که میخواهم که از برای روح مادر خود خیری کنم و صدقه بدهم مراد آن چه میفرمایند حضرت فرمود که بهترین تصدقی است آن صحابی چاهی خرید و بر مسلمانان وقف کرد و ثواب آن بروح مادر خود بخشید دیگر تعمیر مشاهد مبارک که در هیچ مزارات متبرکه که سبب آن میشود که ارواح مقدسه آسودگان آن مزارات محروم گردانند سعادت آثار عامه و روح گردانند و جمله خیرات کلیه است که موقوفات بقاع خیر و ابواب البر را از دست مساکله و تغلبان انتزاع نموده بمردم امین و متدین سپارند و محصول آن را باریاب و طائف و اصحاب استحقاق چنانچه شرط واقع باشد برسانند و بر اعمال وقف عمال پاکیزه و باواینت و نیکو معاش تعیین نمایند و بران نیز اعما و نفیر نموده به هر چند وقت به تخص امور مبارک و مهابت آن اوقات مشغولی کنند و در هم وقف اصلا و قطعا مساکله و مسامحه روا نیست چه مشیت این معنی تقویت شریعت و هر که هم وقف را بدستور شرع غیسل و تکمیل اداء علی الخیر کفای علیه واجب و ثواب با و وقف شریک باشد و خیر کن یا و لیس خیری باشد تا تراجم در آن ثواب جهند و آنکه در باب خیر اطباء و فیت نظر بر نیست که مشایب صدقات جاریه بی پایاست آورده اند که یکی از بزرگان را که و دیعت حیات اجل سپرده بود و در وقت این مرحله فانی بسیاری جاوانی برده در خواب دیدند و از حالتی که بعد از وفات و واقع شده بود پرسیدند فرمود که منی در شکنجه عذاب گرفتار بودم و در چنگال عقاب عجبوت می فرسودم تاگاهم پروانه نجات از دیوان کرم الهی برسد و حق سبحانه و تعالی آن مرا بیاورد سائل از وی استفسار نمود که هیچ درستی که سبب آمرزشش چه بود و بچه سلیت صورت خلاصی روی نمود جواب داد که آری و بیابانی را بکلی ساخته بودم مگر درویشی در گرم گاه روز بسایه آن را بط پناه آورد و زمانی استراحت کرده چون مشقت او براحتم مبدل گشته بود از روی نیاز زبان بدعا کشا و برین وجه گفته که خدایا بانی این موضع را بیاورد زنی بحال تیر و دعای او به نشانه اجابت رسیده مرا بیاورد و از خضره جیم بر وضه نعیم و سائید فرود

سده باب بیست و یکم در سخاوت و احسان

سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستی و محبت و جانیست و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً
 اشراف و اعیان ایشان را به از جود و سخاوت نیست **بیست و یکم** شرف مرد بچو دست گرامت بچو
 هر که این هر دو ندارد عدمش بر جود **در خبر آمده که سخاوت و بیست و یکم** و تحقیق نه نیست بر کنایه بسیار
 شنودی حق سبحانه تعالی رسته و شاخ او در سر افرازی با علی علیمین پیوسته شکوفه او نیکنامی و نیت
 و میوه او گرامت و فضیلت عقبی **بیست و یکم** این سخاوت است از بیست و یکم و ای او کین شاخ و از کف
 از حکمی پرسیدند که غیبی که مجموع بهر نامه و مخفی ماند چیست جواب داد که نخل باز سوال کردند که بهری که همه
 عیسایان پوشد که است گفت سخاوت **فروهر سخاوت که جمله است از او** اگر ترا بهر انگشت خویش صد بهشت
 و یقین باید نیست که تا مال را از قید اساک مطلق نگردانند تو سن مفاخر و معالی بقید دنیا بدینوی
 تجربه کردم ز هر اندیشه نیست بگو ز سخن پیشه خاص بهر کرم آمد و دم
 برگزیده قایم است اینک کرم اسکندر را از اسطوب رسید که سعادت دین دنیا در چه چیز است گفت در
 جود و کرم اما سعادت دین نیست که حق سبحانه تعالی میفرماید **مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مِثَالٍ لَهَا** هر که یک حسنه
 بیدار و آورده حسنه گرامت کنیم **آنکه ترا توشه ره میهد** از تو کی خواهد و ده مید
 بهتر ازین مایه است این نیست **نسود کن اخ که زیان نیست** اما سعادت دنیا نیست که مرغ دل
 خلق را بحکم **الْإِنْسَانُ عُيُودٌ لِّلْأَخْسَانِ** بکرم مید تواند کرد چون دل که سلطان است در قید کسی افتاد و طالب
 به طبیعت قلب در دام می افتد و چون کرم مالک الرقاب جمع شد ابواب سعادت بروکشاده و سباب
 مراوات برای او آماده شود و راجب را آمده که خسرو پرویز را سپه سالاری بود به لشکر کشی و دشمن کشی معروف
 و مذکور و بتانت رابی و قوت عزم و اطراف مملکت موصوف مشهور مقرب ملک و عمده ممالک بود و خسرو
 از صواب دید و عدل نمود **بیست و یکم** از تو تازه بگلشن خسرو **بسیار زوی او بیست و یکم**
 وقتی حاجب خبر آن سمیع ملک رسانیدند که سپه سالار شما از جاده فرمان بردار انحراف خواهد ورزید و سبیل غنا و
 و عصیان طریق کشی طغیان مسلک خواهد داشت **پوش ازان که صورت از قوه فعل آید اگر آن اشتغال با نبرد**

عبدی که بیست و یکم
 اسکندر را
 بیست و یکم

از معانی
 احسان
 بیست و یکم

فرد علاج قسب پیش وقوع بایزد و رنج سوار چو رفت کار از دست خسرانین خبر اندیشه مند شدند
 گفت اگر او غمان عزیمت از روی مخالفت بطرفی از اطراف مملکت بگرداند بسیاری از اعیان لشکر و
 سران سپاه با او راه موافقت پیش گیرند و بکن که از آواره باغی شدن او قصوری در ارکان ملک پیدا آید
 و از بدبختی طاعنی گشتن او فتوری بقواعد سلطنت راه یابد ^{مبادا ابرار و بدبخت} مبادا ابرار و بدبخت
 که در ملک پیدا شود شور و ^{طنیان کردن والا} پس با خواص دولت و مشیران مملکت درین باب مشاورت فرمودی گفت
 بران متفق شد که او را بند باید کرد و حسن تدبیر ایشان آفرین کرد و روزی دیگر آن امیر را طلب کرده بموی
 بالاتر از ^{دین} رود و او بنشانند و ذکر محامد و فاخر و سیرت های ستوده و خصلت های پسندیده او بر زبان راند و از نفاس
 و خزان و نقود و دنان خوشش زیاده از استحقاق می عطا فرمود مشیران نیکواری که صلاح و صواب دینداران
 او دیده بودند در محل فرصت ^{دین} عرض داشتند که سبب تخلف از تقرر غنیمت بایون چه بود شاه بسم فرمود گفت
 من راسی شما را خلاف نکردم و از عزم خود انحراف نوزیدم شما گفته بودید که او را بند باید کرد من خواستم که او را
 بچکم ترین بندی مقید سازم هیچ قیدی قوی تر از بند احسان ندیدم و دیگر تامل کردم که محل بر قید عضو
 معینست و بندی که بر یک عضو افتد پدیدست که چه نوع بندی باشد خواستم که بند برداشتنم که دل سلاطین
 و اعضاء و جوارح خدم و حشم او نیند و چون اصل بقیدی مقید گردد بر آینه تمام اعضاء و جوارح که تبع او نبند
 گردند و دیگر بند آهین بر عضو که نهند بسو مان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهند هیچ چیز
 فرسود نگیرد و در امثال آمده که مرغ وحشی را بدام مقید توان کرد و آدمی را با احسان انعام شنوی
 کرم پیشه کن کادمی زاده صید با احسان توان کرد و وحشی مقید ^{عدو را با لطافت گردانند} عدو را با لطافت گردانند
 که نتوان بریدن تیغ آن کند چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید و اگر خست زود وجود
 و هم چنانچه بخاطر خسر و رسیده بود آتش مخالفتش بآبی که از چشمه احسان پادشاهی تهر شمع فروست
 و پنج نهال کینه از زمین سینه او بقوت سرچرخه کرم سلطانی منقطع گشت و بعد از آن چون بندگان صانیت
 بخلوص طوئیت که جانب پاری بر میان خدمتگاری بسته بقیه عمر منیع فرمان برادر روی بر تافتیت
 زان نوازش گری که یافت از بعد از آن رسته بر تافت از و ^{ویناب این باغی سیاه خوب قناد با} ویناب این باغی سیاه خوب قناد با

با هر که گرم کنی از آن تو شود ^و و نذر بخت و قوت مدح خوان شود ^و با دشمن خنیش اگر حسن و قوت و ^و
 شک نیست که یار مهربان تو شود ^و و از فضیلت جویدگی آنست که دلهای خلایق جو اندوان را دوست دارد ^و
 هر چند که از احسان ایشان بهره و بیشان نرسیده باشد مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که عراق مروی کهیم ^و
 و جو اندوست همه او را دوست خواهند داشت و برو آفرین خواهند گفت بلکه اگر گریبی را که در قید حیات نباشد ^و
 یاد کنند همه کس شناسی او گویند چنانچه حاتم طائی را که در تاریخ تالیف این رساله نهصد و هفت سال است از وفات ^و
 قریب نهصد و چهل و پنج سال گذشته هنوز به یادش بر می آید آفرین آری است چمن نیکبایش چو ^و
 تاج تحسین پیسته ^و فرد ^و نماند حاتم طائی و لیک تاباید ^و بماند نام بلندش بر نیکوی مشهور ^و
 آورده اند که چون آواز جو اندوی حاتم جزیره عرب را تا دارالملک مین فرود گرفت وصیت سخاوت او ^و
 بولایت شام و مملکت روم رسید و الی شام و حاکم مین و پادشاه روم بعد از او او برخاستند چه هر یک از ایشان ^و
 دعوی سخاوت کردند و وفات جو اندوی زدندی و ذکر حاتم بزبان اهل زمان بیشتر جاری بود و طایفه کرم ^و
 وجودی در همه اطراف ^و شهر ابرویدال است ^و در وجود و در ^و مال عالم زیر پای هست و پایال ^و
 پس هر یک از ایشان با او طبع بقعه سلوک کردند و الی شام خواست که او را بیازماید کس نرسد ^و
 از وی صدا شتر سرخ موی سیاه چشم بلند کوهان طلبید مثل آن شتر در وادی عرب نادر باشد ^و
 و اگر یافت شود بسیار گران بها بود و فی الواقع در آنوقت این نوع شتر در ریه حاتم نبود چون کس ^و
 شام حاتم رسید و پیغام والی را گذراند حاتم دست قبول برین نهاد و در جواب آن همه اطاعت بزبان ^و
 بهر چه امر شود چاکریم و دولت خوا ^و بهر چه حکم روزنده ایم و خدایا ^و پس ایلمی را بمنزل نیکو فرود آورد ^و
 اسباب ضیافت چنانچه فراخ احوال او بود مهیا گردانید و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که ^و
 شتری بیاورد بهای تمام از بخرم و بیتیاد و دو ماه بها بدورسانم حاصل کلام بدین طریق صد شتر قرض کرد ^و
 به سلطان شام فرستاد چون ملک شام برین حال اطلاع یافت گشت تعجب بدندان تحیر گرفته فرمود که ^و
 اعرابی را می آرم و میم و او خود را بوسطه ما در قرض انداخت پس همان شتر از امتناع مصر و شام با کرده بدست ^و
 همان ایلمی باز گردانید چون شتر از او حاتم آوردند باز بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری بمن داده ^و

لذت تجرست و تفکر من از غایت تمسک که چارو در خبر نیافتم تا آن سپاه تلف نکردی مستثنوی
 من این باور قرار دادم که شتاب ز بهر شاد و خوش کردم کباب که بطلست ابر از پیش و پس
 بسوی بر نه ره نییافت کس بنوعی و گمروی و راهم نمود جز آن بر در بارگاهم نمود
 مروت ندیدم در این خویش که همان خستید از فاقه پیش فرامام باید و امتیسم فاش
 در مرکب نامور گو مباش = پس سپاه تازی و تبرکات مجازی جهت سلطان روم فرستاد
 و رسول را نیز از تحفه های آن دیار بهره مند ساخته بخوبی روانه کرد چون ایلی آمد قیصر از خواهی حال خبر یافت
 و صفت انصاف پیش آورده گفت که آیین مروت و قاعده قوت حاتم را سلست قطع
 توان گفت که امروز بنوع عالم ^{کمال} حسن و شجاعت یار دیار مروت ز روی جوانمردی و محبت
 برو ختم شد کار و بار قوت دیگر حاکم من پادشاه بود صفت کرم و سخاوت برو غالب و صفت
 احسان و مروت برو مستولی بمولود موافق انعام او برای خاص و عام نهاده و فوائد اگر استیضحت محتاجان
 و در ماندگان آماده میت چو دست جو خوشش کشاد ^{دست و پا نهاد} ز عالم رسم خویش بر قواد
 نیخواست که جز نام کرم او بر زبانها نگوشت و در غیر از صفت جود و سخای او در اطراف عالم مشهور گردید و
 بدین سبب هر که در پیش او صفت حاتم کردی آتش غضبش شعله ای نموده باندای وی مشغول گشتی گفتی
 حاتم مردی صحرای نیست از جمله عیش و ولایت من نه او را تبه ملک و داری و نه منصب مانروانی نه قوت
 جهانگیر می نه بازوی کشور کشائی نه او را دست نه دنی تحت تاج نه بهش کسی میدد نه خرج
 پیدا نیست که از دست او چه کرم آید و بسپار شتر و گوسفندی چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی
 حاصل حاتم باشد در روزی سائل میدهم و صد برابر خزان او در یک چاشت پیش همان می نمود مصرع
 بیهق تفاوت و از کجاست یکجا القصبه ملک من در می خشنی عظیم ساخته بود و طرح دعوتی پادشاهان انداخته
 تمام روز چون آفتاب بخرشتی مشغول بود مانند برگه فشان شتغال می نمود ناگاه در انامی این حال میت
 و ز ذکر حاتم کس باز کرد و اگر کس شاگفتن آغاز کرد ملک ازان بجید و غیر حاتم
 در حرکت آمده با خود اندیشه کرد که هیچ گونه زبان اهل زبان از ذکر حاتم خاموش نیست صفت نیکوکاری

و مہانداری او بڑا دل مردمان فراموش نی پس همان بہتر کہ بدست یاری ملاح فکر گشتی عمر
 اور او غرقاب فنا گنم و بدو گاری است تا داندیشہ رسم نام اور از لوح زندگانی محو کہم بیت
 کہ تا بہست حاتم در ایام من بنیکی نخواہد شدن نام من در پای تخت او عیار نشہ بود کہ
 برای یک دم صد خون با حق ایمان برستی و باید اندک فائدہ نشہ دل بسیار سازا بسنگ جفا گشتی
 بیت چو چشم نازنینان بوخونیز چو زلف خوبرویان فست نیکیز قصہ شاہمین اورا طلبید
 بمواعید حسرت و اندیشہ ساختہ بران آورد کہ خود را قبیلہ بنی طی رساند و بہر حیلہ کہ داند و بہر شعبہ کہ تواند
 حاتم را نیست و نابود کرد و اند عیار متعبد قتل حاتم شدہ متوجہ قبیلہ طی گشت و بعد از مدتی بدان منزل
 رسیدہ با جوانی خوشخوی نیکو روی کہ سیامی بزرگی از جہل اوتابان و فر فر خندگی و راضیہ او در خشان بود
 ملاقات کرد و جوان از روی مہربانی و شیرین زبانی او را پرسش کرم نمودہ پرسید کہ از کجایم آنی و کجا میری
 عیار پیشہ جواب داد کہ از من می آیم و عزیمت شام دارم جوان التماس نمود یک شب بقدم کرم و ثاق
 مرا مشرف سا تا ما حضری کہ باشد بنظر شریف رسانم و بدین لطفت کہ کلبہ مرا بنور حضور خود بیارائے
 منت دار شوم **سر** زور داری شہستان مانور کن آن عیار خوشخوئے و دبوئی
 بستہ آن جوان شدہ روی منزل می نہاد و از آن جوان رسم ضیافت و شہر طمہانداری بر جہی تقدیم شد
 کہ ہرگز آن عیار را در خاطر خطور نکردہ بود و در سیر او نگذشتہ نیز بان لفظہ بلخطہ تکلفی دیگر مینمود و مطہات
 گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می فرمود و بیت ہر نفسی بر سر خورشید نشکر
 خوردنی خوبتر از یکدگر و همان ساعت بساعت بدل آن جوان تحسین میکرد و زبان شناو
 آفرین آدمی گفت بیت تبارک اسدالینومی و خوشخوئے گذشتہ ہمہ نیکوان نیکوئی
 بنینوال تا شب تیرہ پایان رسید و صبح روشن روی از افق مشرق آغاز طلوع کرد و همان بادید بامی گریات
 وواع نیز بان را میان دست و زبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دل گدازاد امیکر و بیت
 دلم میسوزد از داغ جگر چہ بودی گریب و بی شنائی جوان ببالغہ بسیار در خواست
 میکرد کہ دوسہ روزی اینجا اقامت نامی و مرغیسار با انواع عذر ہا متمسک شدہ می گفت بیت

نیدارم شد البته اینجا مقیم که در پیش دارم عظمی نیم جوان گفت مرا شش اینست محبت
 اندانی دار و همیکه هست بمن در میان آر شاید که مدوی توانم کرد و میرایی بجای توانم آورد همان چون توان
 و جوانمردی از وی مشاهده کرده بود و با خود تا مل نمود که این مهنم کلی که مرا در ششست بی اما در چنین پیر
 و بی ستیاری ازین گونه مددکاری سرانجام نخواهد یافت که مردی بامروت و کار ساز و دجوی غریب نواز
 هیچ به ازان نیست که پرده از روی کار بردارم و او را یار و محرم خود ساخته روی بختن آن مهم آرم ^{نظم}
 یک گل مقصود درین بستان چیده شد بی مدد و بستان و این یاری گرت افتد بدست
 فارغ و آزاد تو انی شست کار تو از یار نگشت شود مشکلات از بنفسان حل شود
 پس اول جوان را بجهت اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از بالغه بسیار تاکید بشمار سر خود را با او در میان نهاد
 و گفت شنوده ام که درین نواخی حاتم نام کسی هست که لاف جوانمردی میزند و دعوی احسان و مردم لوگر
 میکند شاه مین با ظاهرا از دود غنچه در دل و خدشده و خاطر پیدا آمده من مردی پریشان روزگارم و محاش
 من از روی و عیاری میگردد و درین دلاسلطان ولایت مین مرا طلبیده و وعده مال و متاع فراوان نموده
 بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را بتخته پیش ملک برم و من بصورت و معیشت این صورت را
 قبول کرده بدین قبیله آمده ام نه حاتم را شناسم نه راه بمنزل او میبرم از روی پروری و غریب نوازی تو
 عجیب و غریب نباشد که حاتم را بمن نمائی و در قتل او شرط مددکاری بجای آری تا من از عهد و عهد که
 کرده ام بیرون آمده باشم و بدولت تو از مواعید شاه مین بهره مند گردم جوان این بخان را اطلاع نموده
 بخندید و گفت که حاتم منم .. سیرانیک جدا کن تیغ از تنم ای همان بزخیر و پیش از آنکه متعلقا
 من خبر دار گردند سر من بردار و سر خود گیر تا مقصود شاه مین حاصل و مراد تو نیز بر سر گرد و عیالت
 چو حاتم باز او گسسته نهاد جوان را بر انداخت و سرش از نهاد عیاری الحال پیش حاتم برین افتاد
 و بوسه برد و پامی میباید گفت ^{نظم} اگر من گلی برو وجودت نم نه مردم که در شش مردان نم
 و چشمش بر سید در گرفت و زانجا طبعی مین برگرفت حاتم اسباب راه از آزاد و حمله
 تهیه نموده او را سبیل کرد و عیار پیشه بعد از قطع راه چون پیش پاوشاه آمد صورت حال بعضی شخص رسد

بجهت
 نصحت

ملک مین از روی کرم طبعی منصف شد و از راه آزادگی و جوانمردی معترف گشت که کرمی درین مرتبه
 هیچکس از عالمیان نیست و سخاو بدین شاید بمقدور هیچکس از آدمیان ^{بیت} بیست و شش ^{بیت} است و دردم صد هزار
 کار چو با جان فدا نجات کار ^{در کتاب جواهر الاماره آورده که چون حاتم وفات کرد و او را}
 دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شد که مرسیل بود وقتی از اوقات بارانی عظیم بارید و سیل مل
 بیامد و نزدیک بود که قبر حاتم ویران گردد و پسرش خوش است که قالب او را بموضع دیگری که ازین آفت امن
 باشد نقل کند چون سرتربت او را باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم رخنه بود و الا دست است او که هیچ
 نوع تغییری نداشت مردم از آن حال تعجب شدند و از چنان صورتی گفتند که مانند پیرنی صاحب دل
 در میان نظر گیان بود گفت ای مردمان از معنی تعجب مشوید و از سلامتی دست حاتم عجب دارید که او
 بدین دست عطای بسیار بسلامان داده بود و لا جرم در حمایت خیر و کرم بسلامت مانده است هرگاه دست
 کافری بت پرست بواسطه عطا از خلل میخفتن سالم میماند چه عجب که تن مومن خدای پرست بواسطه سخا
 احسان با خلق خدای از آفت سوختن آتش و فرخ ایمن گردد چه حصول دولت جاودان به هیئت قواعد
 خیر و احسان باز بسته است ^{دولت یان رخ جهان فیتند} دولت باقی ز کرم یافتند
 دارا از چیمی پرسید که پیرایه سلطنت چیست در سنت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان
 گفت بخوار داشتن زرد هر که زرد نظر او خوار است همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زرد را عزیز و مکرم دارد
 بگمان او را خوار و بمقدار شمار ^{قطعه} مال از آن بکارید ^{تا به تفت پیر گردد}
 هر که تن را فدای مال کند ^{مال و تن عرض خطر گردد} هر کرمی که خوار دارد و زرد
 هر زردی که عزت زیر تر گردد ^{والحمد لله که آئین سخاوت و مروت و قوانین احسان قوت خیر را در عالم}
 منظر انوار لطف و کرم مهر سپهر سلطنت و جهان بشاه بارگاه است و گیتی ستانی و طرای جهان از آن
 عد و بن کشو کشای قطعه ^{معین الملک الد و اله ابوالحسن که خود} چو از نو بهاری عالمی را تازه می سازد
 ز انعام و عطیات و مرز و یک آن آمد ^{که سیم احتیاج از عرش عالم ببارد} نامه خود حاتم طی کرده و نوشته
 سخاوت معین بن آمده و قوم مجبور ^{قطعه} که خسروان فریدین روکار ^{بشمیر یار عدلی و هم پادشاه خود}

و تواضع از همه کس زیاده نماند و از اهل دولت زیبا تر زیرا که پیرایه بزرگی تو نهست آورد و مانند که این
 مجلس ثرون رشید آمد خلیفه از برای او برخاست و تعظیم کرد و این سناک گفت ای خلیفه تواضع در پادشاهی
 بزرگتر است از پادشاهی تو خلیفه گفت سخن نیکو گفتی زیادت کن گفت هر که حق تعالی او را مال و جمال و بزرگی
 داد و مال بایندگان خدا بمواسا و احسان کند و در جمال خود پارسائی و مزد و در بزرگی تواضع نماید حق تعالی
 او را از مخلصان خود گرداند ثارون رشید دوات و قلم طلبید و دست خود این سخنان را بنوشت این سخن
 نیز علامت تواضع خلیفه بود عشوی زیر کان از موده اند بر تواضع زبان نکر کسی
 از تواضع بلند گردانم و از تواضع رسیده اندکام متواضع بزرگوار بود
 منظمه لطف کرد و گارد و تواضع و احترام درباره اشرف انام چون دات عظام و علمای اعلام
 و مشایخ کرام اعتباری تمام و از موجب ارتفاع لواسی دولت متواضع باشد امام محمد حسن شیبانی رحمه الله و
 رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه بر پاشی خاست او را بجای خود بنشانند و چون برخاست چند
 بر سر مشایخت با وی رفت یکی از جمله خواص گفت که با چنین تواضع که خلیفه نمود محاببت خلافت نیما
 رشید جواب داد که آن محاببتی که بتواضع زائل شود نابودن آن اولی تر و قدریکه با احترام بندگان بکابد
 کاسته و محوشده بهتر نیست قدری که بتعظیم کسان گسترده مروی پیمان قدری اگر گسترده
 آورد و اندک اسماعیل سامانی پادشاه خراسان و سلطان بنی سامان بود روز عالمی بهمی نزد آمد
 او را تعظیم بسیار نمود و چون میرفت هفت گام از عقب می رفت شبانه حضرت رسالت پناه را صلی الله
 سلم و واقعه دید که با او میگوید ای اسماعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشته من از حضرت حق سبحانه و جبرم
 تا ترا در جهان عزیز دار و تو هفت قدم از عقب می رفتی و عا کردم تا هفت تن از سل تو پادشاهی
 کنند و هر دو عا در باره تو مستجاب شد و یکی از اطلاعات تواضع میل کرد دست بصحبت صلحا و علمای دین
 و در ایشان صاحب یقین جماعتی که خود را بصورت علمای بانی و مشایخ حقانی مخلق نمایند و طمع عظام
 سخنان حق را بزیور خشم بیاورند بلکه صحبت کسی باید رفت که کار صحبت مردم باشد و کسی اعتقاد باید کرد
 که نخواهد کسی او را اعتقاد کند و آورده اند که چون عبدالسلام بمحکومت خراسان آمده و پیشاپیش نرسول فرمود

این

علامه
نیکو
نیکو

اعیان و اشرف اسلام وی آمد بعد از یک هفته پرسید که چکس مانده است وین شهر که بسلام نیامده
 و طلبا نرسیده گفتند هر که درین شهر اسمی و بی دشت شمار پرسیده و سنا رسیده الا دور ویش هر یک از
 ایشان در گوشه نشسته اند و دیده از بهر این آن بسته و از خو غای خلق باز بسته اند و بدگر حق پوسته منو
 بهمت کعبان کبریا شسته دل صورت کبریا دیده نه و کون و مکان در نظر
 بال نه و هر دو جهان زیر پر ملک نه و نوبت شاهی زود تخت در ایوان الهی زود
 عبدالعزیز رسید که این متن کیان گفتند احمد حرب و محمد اسلم طوسی که علمای باینده و بگاره سلاطین امر تر و دنیا
 گفت اگر ایشان بسلام نیامده بسلام ایشان ویم پس سوار شد و نزدیک احمد حرب رفت یکی دوید و
 که عبدالطاهر می آید احمد اجمال فرار شد و عبدالعزیز خانه وی درون رفت احمد پر پاخی خاست و در سر در پیش
 افکنده بایستاد و عبدالعزیز بر پای ایستاده بود احمد سر بر آورد و گفت ای سپر طاهر شنیده بودم که مرگوشی
 و خوش نظر و حالی که من می نگرم از آن خبری که میگفتند اکنون این وی نیکو را بنافزانی حسد ای شبت
 مگردان و چنین خساره راهبمه آتش و فرخ مساز این گفت و روی بقبله آورد و بنار و پر پیوست عبدالعزیز
 گریان از خانه وی بیرون آمد و نزدیک محمد اسلم رفت محمد او را باز داد هر چند که جهد کرد و سود داشت گفتند
 صبر بایک کرد تا روز آدین که وی از خانه بیرون می آید و بنار میرود شاید که ملاقات واقع شود عبدالعزیز و آینه
 بیامد و بر سر کوهی وی بایستاد و شیخ بنار بیرون آمد چون دید که سواران ایستاده اند همانجا توقف نمود و
 از مرکب فرود آمد و پیش محمد اسلم آمد سلام کرد پرسید که کسی وجه کار دارد اگر گفت عبدالطاهر هم زیارت تو
 آمده ام شیخ گفت حاشا ترا با من چه کار و مرا با تو چه گفتار پس وی بدیوار آورد و در نگاه کرد عبدالعزیز پیش آمد
 روی بر خاک قدم او نهاد و مناجات کرد که الهی این مرد برای منای تو مرا که بنده بدست من ارد و من برضا تو
 که بنده نیکت دوست میدارم محرمت آن دشمنی و این دوستی که برای تست این مرد کار آن نیک کن
 با تقی آواز داد که سر بردار که گناه ترا در کار طاعت او کردم نسیم اگر چه ما بدان روز گایم
 و نیک کن نیکوان او دشایم چه باشد گردان را در قیامت به نیکان بخشه از راه راست
 آورد و مانند یکی از ملوک بیدین درویشی رفت آن درویش فی الحال سجد بجهای آورد و وزیر شاه سپید کرد

چه سجده بود گفت سجده شکر دیگر باره پرسید که برای چه شکر کردی گفت خدای را سپاس کردم برای آنکه سلطان را نزد من آورد و مرا پیش سلطان نبرد که آمدن شاهان نزد و پیشان عبادت و رفتن و ایشان بدرگاه شاهان معصیت پس چون سلطان را طاعتی حاصل شد و معصیتی از من جدا گشت محل شکر گزاری سپاس را بهیشت منوی اگر دم ز درویشی سی زنی ز رفعت و تدوم فوق کسی ز کسی استعانت و ریشون اگر بر فیدون ز درویشی ز

باب بیست و سوم در امانت و دیانت

علمای دین و عرفای صاحب یقین چنین گفته اند که امانت رکنی عظمت از خصال حمیده و نیات اصله محکم از اخلاق پسندیده بنیاد ایمان بامانت تمام گردد چنانکه فرموده اند **اَلْاِيْمَانُ لِمَنْ لَّا اَمَانَةَ لَهُ** که قاعده شرع بحفظ قواعد دیانت **لَنْ اَمَّ بِمَنْ يَدْرُسُ** شرع که بنیاد ضیانت نهاد قاعده دین بدیانت نهاد دولت از میل دیانت بود از شر و دوزخ آمانت بود هر کرداری و گفتاری که دران نگری و در هر روید و شنیدنی که اطراف آن امانت کنی حدی بامانت ارجح بخیانست چون کسی دران امانت نگاه ندارد خیانت کرده باشد و هر چه خدای به بنده اده امانت در خیانت ریخت مثلاً دیده امانتست که بدان در آثار قدرت نگرند و گوش امانتی که بدان سخن حق استیغاذ زبان امانتی که بدان خدا گویند و دست امانتی که بدان نفع بخلق خدا رسانند و علی بن ابی طالب کسی دید بنظر حرام بکشاید و گوش استماع احوال ناشایست نهد و زبان بهتان و دروغ گوید و دست بآزار مسلمانان بکشاید هر این در امانت الهی خیانت کرده باشد و نهی ربانی که فرمود **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا** الله نشو و باشد مشنوی امی شده ز ایمان و امانت بر دین تو فارغ ز دیانت گری ترس نداری که فایست شرم نداری که خدایتست و سلاطین با بعد از محافظت این امانتها حفظ امانتی دیگر لازمست یعنی ملاحظه حال رعایا که ودائع حضرت خالق البرایا اند اگر در محافظت ایشان تقصیری رود قصوری بزرگان امانت راه یابد بکما گفته اند اگر پادشاهی عالم را بمسئل فرستد مهم عیت به جباری ستمکاری حواله کند طاعت خیانتست رقی عیت چه ستمگاه ضعیف است و خبر

نیت بی ایمان
جسکولانت
میت جا

میت جا
جسکولانت
میت جا

بستولی ساختن چنان باشد که شبانی گو سپندان بزرگ وادون نظم
 رعیت همه گو سپندی حقیر ^{چراغانی} جو پسر می این گو سپندان بزرگ
 و دیگر ملاحظه دیانت لازمست دیانت محافظت امانتست که میان بند و خدا باشد و کسی بران اطلاع نیابد
 مگر بعد از اطاعت آن وصیانت قانون دیانت موجب سعادت هر و وسای بلکه سبب حصول ضایع است
 در دیانت کوشش تا دنیا وین گیر و غنی بی دیانت از دنیا بر اوست ^{و همیشه مردم شنیدین کرم شنید و نزد}
 همه کس عزیز و محترم آورده اند که در اول زبان نوشیروان که هنوز رعیت عدالت نپراخته بود و از
 بعیش و عشرت بکار رعیت نپراخته و بسیاری او مردی بود که بر مذهب رعایت همان مراعات ایشان
 موصوف و مذکور رعیت با حسانش نقیض آن ^{گفته} زبند احتیاج از او گشته
 پیوسته خوان انعام بکسری خاص عام را بهمانی آوردی چون آواز او بر مردی برآمد وصیت جو آخر داد
 افواه ^{بنا} و سینه افتاد نوشیروان بخت امتحان لباس بازرگانان پوشیده بخانه او رفت و نیزبان او را
 نشانخته چنانچه عادت او بود طریق تکلف ^{بنا} گاه داشته و از وقایع مروت و لوازم ضیافت هیچ نکته فرو نگذاشت
 و او را در صنف آورده که پنجه آن در باغ انگور بود و انگورهای لطیف رسیده بر کاه می نمود آنجا صحبت داشتند
 نیزبان چندان تکلف کرد که نوشیروان تعجب شد و در آخر مجلس گفت ای خواجه من مردی بازرگانم و با او
 قوت و جو اندر می تو ترا تصدیق دادم آنچه درباره تو از کرم و احسان ^{بنا} بودم مصرع چون بدیدم هر چند
 اکنون میروم بر من حکمی فرماید که برای تو چه تحفه فرستم چه بدیهه تریب نام نیزبان گفت ای خواجه بدو
 همه اسباب میاست چون پرده خست از میان برخواست و رسم تکلف بر طرف شد مرا میل انگور تازه
 اگر شمار باغی زبند را برای شما برسم تبرک میارند قدری برای من بفرستید نوشیروان گفت در باغ تو انگور بسیار
 دیدم چرا از آن نخوردی گفت ای خواجه پادشاه ما مردی ظالم غافلست پروای رعیت ندارد و انگورهای مردم
 رسیده کسی تعیین نمیکند که هر چه مردم بی ملاحظه حرز انگور میخورند و من محروم جمیع است آنکه حق او درین باغ
 هست و هنوز حرز نکرده اند اگر انگور بخورم خیانت کرده باشم و در مذمب من خیانت بی دیانتی حرامست
 چون غوره پدید آید در باغ بندهم و مهر کنم و گندارم که هیچ آفریده در اینجا رود تا وقتی که پادشاه بخش خود گیرد

نزد آن صف را بجز در باغ انگوری بود

نزد آن

در تبیین از آنجا که
 بعد از آنکه کرد
 کشت سیوه
 زنی

آنکه من دست با گمور کنم نوشیروان که این حکایت شنید بگریست و گفت که آن پادشاه ظالم و غافل منم و بسبب
 دیانت تو از خواب غفلت بیدار شدم پس طریقی عدل پیش گرفت و آن مرد معزز و عظم ساخت ^{قطعه}
 از دیانت کار میسیا بد نظام و زامانت مرد کامل می شود بی تکلف از تدین حسیق را
 دولت دارین حاصل می شود و اخبار آمده که پسر امیر بلخ روزی بتماشای بیرون آمده بود گذشت
 بر دیوار پستی افتاد نگاه کرد و پیری دید ز کار بر میان بسته و تیلی درست گرفته دخت می نشاند امیر را دخت
 اسی پیر دختی که از میوه آن نخوای خور و چرامی نشانی پیر گفت دیگران کاشتند با میخویم ما نیز می کایم
 تا دیگران بخورند و شاید که ما نیز بخویم امیر زاده جوانی نور سیده و فرود بود بطلاق سوگند خود که تو از میوه ^{بلخ}
 نخوای خور دین گفت و بگذشت پیر رسید که این کچس ^{بلخ} گفتند پسر امیر بلخ بعد از آمدن امیر زاده بتماشای
 شد و با کوبه خود میراند باغی رسیدت و کشتا و روضه دید بسیار خوش ^{نظم} و خنانش بهشت کشید
 بریشان میوه های خوش ^{نظم} ز بالای خشتان ^{بلخ} فروزا نوخوان گشت غنای خوش او را
 امیر زاده را آن باغ بسیار خوش آمد عنان با کرش میزد از مرکب پیاده شد و در باغ در آمد پیری دید تا بمنت که
 در آن باغ میگشت چون امیر زاده را دیدش ناخست و امیر زاده نیز او را ندانست پیر طبقی از میوه های چیده ^{لطیف}
 پیش آورد امیر زاده آغاز خوردن کرد و دشنامی میوه خوردن قدری بدست پیر داد که تو هم بخور و با ما اتفاق
 نمای پیر آن میوه را به یکی از ملازمان او که ایستاده بودند داد و گفت مرا از این میوه شاید خوردن امیر زاده
 پرسید که چرا گفت بجهت آنکه وقتی که من این درختان را می نشاندم پسر امیر بلخ بد بخار رسید و مراد
 نشاندن دخت سرزنش کرد که عمری گذرانیده و بلب گور رسیده چه املی دور و درازی که درین
 دخت میکاری که بعد از چند سال دیگر میوه آن خواهد رسید من سخن او را جواب گفتم و او بطلاق سوگند
 خود که تو از میوه این باغ نخوری من از حرمت آنکه شاید زنده و که خدا باشد میوه این باغ غمی خورم تا طلاق
 واقع نشود و من از عهده دیانت بیرون آمده باشم جوان گفت اسی پیر آن امیر زاده منم و آن گویند
 من خودم بودم از بهر این دیانت که وزیدی وزارت خود را بتو تفویض کردم و در هیچ مهم نمی اشتاد
 شروع نخواهم نمود پیر زانی سرورش افکنده تاملی کرد پس از آن سرور آورد و گفت قبول کردم اما پادشاه

کند غلام بیرون رفت و در آمدن حاجه گفت طیب کو غلام گفت طیب میگوید که او مخالفت من نمیکند و بد آنچه
 میگوید و فایمیکند من او را علاج نمیکنم حاجه متنبه شد و گفت ای غلام طیب ایگویی که او مخالفت با من
 از نقص عهد تو بکردم بعد از این ^{تو ندانی} مصر گر سر برود از سر جانم غلام گفت ای حاجه طیب میگوید
 اگر تو صفت فامیش آرمی تا نیز شربت شفا از زانی داریم حاجه غلام را آزاد کرد و در سال شفا یافت ملت
 اگر بعد محبت و فاکنی با حق + ز روی لطف و کرامت و فاکند آورد و اندک پادشاهی را
 صعب پیش آمد عهد کرد که اگر خدام مرا بدخواه من سازد هر نقدی که در خزانه دارم بفرق او ساکین بنام
 حق بجانم مهم او را برودی و خونی کفایت کرد پادشاه خوش است که بعد خود و فاکند خازن را طلبید فرمود و اتفاق
 خزانه را حساب کند بعد از حساب مبلغی کلی برادر او ارکان دولت گفتند ای ملک این مقدار مال بدو
 نشاید داد که شکر بی برگ و نوا مانند پادشاه گفت که من عهد کرده ام که این همه مال استحقاق سالم ارکان
 دولت گفتند که علمای نیز برینند که ملازمان ملوک حکم و العاطیلین علیکما از جمله اهل استحقاق ملک درین قضیه
 متوجه شد بر غرض استه بود که ناگاه دیوانه و گذر آمد فرمود که آن دیوانه را طلبید تا درین باب با او مشاورت کنیم
 دیوانه را آواز دادند ملک گفت ای دیوانه من عهدی و شرطی با خداست به بودم که چون مهم مرا سازد هر
 دارم در راه او تصدق کنم این بان مهم کفایت شد مال و نقد بسیار است امر را با اتفاق آن راضی نمی شوند علما
 سپاهیان را استحقاق ثابت میکنند تو چه میگوئی دیوانه گفت ای ملک در آنوقت که این عهد کردی که مال
 بدو نشان دهم سپاهیان را در خاطر گذرانیدی گفت نه همین گدایان محتاجان را گذرانیده بودم گفت
 پس بدینها که در خاطر گذرانیده کی ازارم گفت ای دیوانه مال بی حدست و سپاهی بی برگ و نوا دیوانه رو
 از آنکس بر تافت و گفت ای ملک تو دیگران کس که نذر و عهد با او کرده کار داری یا نه اگر دیگر با او کار خواهی
 بپسند خود و فاکند و اگر با او کار نداری و محتاج او خواهی شد هر چه خواهی بکن پادشاه بگریست فرمود که همه مال
 را بفرق او ساکین قیمت کردند ^{نظر} چه محتاج خواهی شد آینه بدو متاب از وفاداری خوش رو
 کسانی که در میان رو شده اند مکرر حسن فاکند است و وفاداری آئین منشیت
 غم عهد خوردن ز کار است و حسن عهد از بس چنان خوب نمید که از سلاطین بر آید سخن ایشان

ای غلام که
 درین
 است

بسامع همه سپید و احوال ایشان در همه مجامع گفته میشود و مجموع خلق بر عهد و پیمان ایشان اطلاع پیدا
 گوشتها ۱۲
 و چون عهد خود را بپایان رسانند دوست دشمن را بر ایشان اعتماد ندارد و در وصایای هوشنگ مذکور
 که امی و فرزند از قبض عهد و خلاف عهد اجتناب کن که شامت آن زود می رسد بهیئت
 دست و فادر کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن ^{بخت کن} جنگ کن و ملوک را خود از عهد و سلطنت
 بیرون آمدن از جمله لوازم است آورده اند که افرسیاب در تعرف احوال ظالم و تفحص حالات مظلوم مبالغه
 بسیار میکرد و پنج بی حد کیشید و زنی جمعی از زندگان گفتند که درین باب مبالغه بسیار می نمائی و از خرمی و تماشای بازی
 گفت عهد خود را خلاف نیتوانم کرد گفتند از تو هیچ وعده نشنودیم گفت پادشاهی در حد ذات خود وعده است
 و در و مه پادشاه لازم است که بدین وعده وفا کند و وفا آنست که داد مظلوم از ظالم بستاند و هر که بدین
 طریقه زود خلاف وعده کرده باشد مصرع خلاصه بنام پادشاه پادشاهی را حکیم پرسید که مرد را که
 صفت عزیز تر میکرد اند گفت بوعده وفا کردن و یکی از فضائل حسن عهد نیست که بقای جهان بدان باز است
 زیرا که مدار عالم بر سلطنت و مدار سلطنت بر لشکر و ملوک عالم خزان خود را بر چشم و لشکر بدان امید صرف میکنند
 که هنگام خروج دشمن و فرمانایند اگر رسم و فدا رفتند هیچکس از پادشاهان اعتماد ندارد و ارکان ملک خلل پذیر
 شود و دیگر در سودا و معامله و زراعت و تجارت بسی عقود و عهد و دوستی که اگر بوفاز رسد نسبی و نظام جهان
 محو و نابود گردد پس از طریق و فاروی بر بناید یافت و صحبت و فاداران بایش تافت و قنومی
 میل کس کن که وفایت کند جان هفت تیر بلا بکشد بهر چنین دوستی بانی بود
 دوستی جان زگرانی بود جان که از بیهوشی است هیچ نیز زود وفا دار است
 یا توان یافت گیسوی کسی یک و فاداری بانی کسی صحبت آنکس که بصدق و صفات
 دامن او گیسو کنز اهل وفا در تاریخ ولایت خراسان یک کورست که در آنوقت که یعقوب
 بنیشاپور رسید محمد طاهر کلم پیشاپور بود با او باغی شد و او شهر را محاصره کرد و ارکان دولت محمد طاهر بنه پنهان
 کتابتها به یعقوب فرستادند و در اظهار خلوص و همداری مبالغه نمودند مگر ابراهیم حاجب که او هیچ کتابتی نکرده
 و کسی نفرستاد و چون یعقوب بنیشاپور را برگرفت و رعایا و چشم را در ضبط ایالت خود در آورد ابراهیم حاجب را

طلبید و گفت چگونه بود که همه یاران تو کتابها فرستادند و تو با ایشان موافقت نکردی ابراهیم گفت ای
ملک مرا با تو سابقه معرفتی نبود که تجدید آن عهد کردم و از محمد طاهر نیز شکایتی نداشتم که طریق مخالفت او پس
و از خود خست آن نیافتم که حق انعام و پرورش او را بشکستن عهد و پیمان بر طرف نهادم و
من آنم که سب را خط و فایز ام گرچه سازند جدا چون منم نیست یعقوب گفت تو لائق آنی که ترا تر
کنند و حق آنکه تمشیت دهند مصراع آفرین باد بر وفاداران پس او را از جمله آن مردم مقبول
اقبال اختصاص داد و آنها را که بنفاق جانب بی نعمت خود را فرو گذاشته بودند با انواع عقوبات تغذیای
عرضه تلف کرد و قطع کسی که حق شناس از او نیست کسی که نیست و فایش بدو کن بود
رحمن بی عالم اگر علم گروی لوای نصرت تو بگذرد چرخ بلند

بابت نیست و صدق راستی و استکاری سبب اینی و استگاریست قطعه
رستان رسته اند روز شمار جهد کن تا از ان شمار شو اندرین رسته استگاری کن
تا دران رسته استگارشو بزرگان گفته اند عرصه سخن از ان فراخ ترست که گوینده را پانی بیان
و سنگ خلاف آید تا گل صدق در چمن بومی بر خوداری میدنفس ناطقه را داشته خار و فرع برستن نشاید قطعه
زبان پاک را حیفت بسیار که از لوث دروغ الوده ساز اگر پابرداری از ره صدق
سراگردون گردان برقرار یکی از بزرگان دین فرموده که بر تقدیری که در دروغ گفتن خوف عقاب
در رستی امید ثواب نبودی بالستی که عاقل از دروغ احتراز نمودی و بجانب راستی میل کردی از آنکه دروغ
مردان خوار و میقدار گردانیدیت از کجی افتنی بکم و کاستی از بهر عنایتی که راستی
آورده اند که مستر شد خلیفه در وصیت نامه پسر خود نوشته بود که اگر خواهی که مردم از تو ترسند دروغ مگو
که مردم دروغ گوی نمی جهایت بوند اگر چه هزار شمشیرهای محافظت او در گرد او باشد یعنی اگر هزار تیغ بر من
کو کبه دولت کسی می برند شمشیر زبانش جوهر صدق ندارد و در مردم هیچ شکوه یار و دشمن
تو در کار خود راستی بر بکار که هم رسته گردی و هم رستگار بود که چه مردم بس که خوام
باختر شود رستان رطام اگر چند باشد کمان سخت گیر باختر تواضع کند پیش سیه

آورده اند که حجاج ظالم جمعی سیاست میکرد چون نوبت یکی از ایشان رسید گفت ای امیر کرب
 که بر تو حق ثابت کرده ام گفت ترا بر من چه حقت گفت فلان شمن تو را موقعیت میکرد و نسبت تو شمن
 فحش میگفت من او را منع کردم و از دشنام تو باز داشتم حجاج گفت بر من معنی گواهی داری گفت دارم
 بایسیری دیگر اشارت کرد که او در آن مجمع بود آنکس گفت آری راست میگوید من شنیدم که او آنکس را از
 سیت غیبت تو منع میکرد حجاج گفت تو چرا با او مشارکت نکردی و موافقت نمودی در منع شمن
 گفتم من ترا شمن میداشتم بر من لازم نبود که طرف تو را عایت کردم حجاج فرمود تا هر دو آزاد کردند
 یکی را بسبب حق و دیگری را بهمت صدق و می این مثل در میان مردم پیدا شد که آن کان الکذب متخی
 فالصدق انجی اگر دروغ کسی را میرانند راست را مانده رست نظم راستی اینجا که علم برزند
 یاری حق دست بهم برزند رستی خویش نهان کس نکرد بر سخن راست زیان کس نکرد
 رستی آور که شوی ستگار راستی از تو نظر از کردگار چون سخن راستی آری بجا
 نامر گفتار تو باشد خدا و چنانچه کذب آبروی رومی بر مزاج و نهرل طوبت لهو و لعبینه
 مسقط غشست خصوصاً از باب اختیار که مزاج کردن ملازمان ایشان دلیر میشوند و او را وقتی در آن ایشان
 نمی ماند و میگویند که چون با کسی مزاج کنند کینه در دل گیرد و بر مزاج در صد و انتقام آید و از آن صورتها
 زاید و در شهنائی نامه مذکور است نظم مکن فحش و دروغ هنر نشسته مزین بر پای خود ز نهاتریش
 که گر شاهی بر دهنرل ابروت و گر ماهی کند چون خاک کوت دیگر غیبت کردن از ذوی الاقدار
 مناسب نمی نماید چه ایشان را قدرت آن هست که بخواهند هر چه خواهند بگویند پس خود را در حساب
 اهل غیبت نباید داشت و ملازمان را هم از غیبت دیگران منع باید کرد که شامت غیبت بسیار مضرت آن
 در دنیا و آخرت بی شمارست نظم غیبت کس نتوانی گوئی زانکه ز غیبت برود آب رو
 گوش من لب غیبت گران تا تو هم ناز نباشی در آن

باب بیست و هشتم در اینجا حاجات

هر که خواهد که حاجتهای او نزد خدای تعالی روا شود باید که بدانچه تواند حاجات خلق برارد و در حق آمده که

حق سبحانه و تعالی یاری میدهند خود را ما دام که یاری میسرندگان او را بیست اگر توقع بخشایش خود را
 ز روی لطف و کرم بر شکستگان بخشا در اخبار و ابراست که هر که انعام ربانی روی بوی آورد و افضال سبحانی
 در حق او بسیار شود و کثرت احوال مومنات محتاجان داد احقوق فروماندگان بروی لازم بود زیرا که وجوب است
 فاقه اهل احتیاج بر قدر نعمت هر چند نعمت اهل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجام مرادات فقر او را کردن
 حاجات ضعیف بیشتر باید پس صاحب سعادت که دولت سلطنت بدو از زانی داشته باشد و ثلوی عظمیت او را
 در صبه جهان داری و کامگاری برافراشته باید که مونت خلق را تحمل نماید و در حالت قدرت قضای
 حاجت محتاجان را غنیمت شمرد و صورت مطلوب دیگر مقصود هیچ مستحق را در نقاب تعویق حجاب تو
 رواندارد و چون گل اقبال در باغ دولت شکفته میاید و شکوفه مراد چمن مملکت بر شاخسار بهت جلوه گر
 می بیند بر آوردن مرادات در ماندگان را غنیمت بزرگ شمرد و بر آوردن حاجات محرومان و بی چارگان را
 دست او نیز شگرت شناسند ^{نادر} امید خلق بر او کن بکرمست که تو نیز مقررست که با خود امید داری
 بده مراد فقیران بلطف تابید مراد ما که تو از حضرت خدا داری و در حدیث آمده که شادی بدل
 مومنان رسانیدن بر عمل آدمیان پیرانست پس شرط سلطنت آن باشد که پیوسته بنظر حاجات محتاجان
 بود و دل ایشان را بر آوردن حاجات شاد سازد و ثوابی بدین عظمت از وی فوت نشود اسکن در فقر
 روزی تا شب مجلس حکومت نشسته بود و پوس بدو رفع حاجتی نکرد چون وقت برخاستن شدند
 خود را گفت که من امروز از حساب عمر نمی شمارم کی از ندا گفتم روزی که صحت و فراغت گذرد و در ملک
 و کرامت بشب رسد امروز بهج مرام و مهات براد و کام فراغت خاطر میسر و محصل باشد و خزانه معمور و سپاه
 مکمل اگر ملک امروز از عمر حساب نکند پس کدام روز را در شمار عمر توان آورد گفت روزیکه از پادشاه حقه
 بنظلمی نرسد و حاجت محرومی روا نگردد چگونه از عمر توان شمر و قطعه ز عمر انقدریش ناید بکار
 که در نفع خلق خدا بگذرد و از آن زندگانی چه حاصل بود که در کار نفس و هوا بگذرد
 آورده اند که پادشاه چین از اسکندر پرسید که لذت سلطنت در چه چیز یافتی گفت در سه چیز اول شمنان
 مشکوب و مغلوب ساختن دوم دوستان و بهواداران را سر برافراختن سوم حاجت محتاجان او را کردن

و بنواختن ایشان را و غیر ازین هر لذتی که باشد هیچ اعتبار ندارد **نظم**
 که از دشمنان ملک سازدوی دوم دوستان را بود دل نواز رعایای خود را شود کار ساز
 سوم حاجت مرد امید آ برادر و گمراخته شش بر سار از ایشان کسی گوی دلت بڑ
 که در بند آسایش خلق بود

باب بیست و نهم در تامل و تأمل

بحکم این خبر که انسانی من الرحمن والعجلۃ من الشیطان نسبت تامل و تأمل فرمودن در کارها بحضرت
 رحمت و انساب تعجیل کردن و شتاب کاری نمودن در امور شیطان تاملی همه کارها را بسیار آید و
 بسبب تعجیل سے مہات زبان آید ہر ہمیکہ تامل و استی دران شروع نمایند غالب نسبت کہ بر حسب نحو
 سر انجام یابد و کاری کہ گری و سبکساری در و خوض کنند اکثر نسبت کہ برادر او پیش زود و شاید کہ سبب
 عقبی و خجالت دنیا شود **نظم** بہ آہستگی کار عالم برآر کہ در کار گرمی نیاید بکار
 چراغ اگر مے نیفتد نہ خود را نہ پروانہ را سوختہ شکیب اور دہندگان را
 شکیب نہ کسیں ایشان پد آوردہ اند کہ پرویز سپہ خود را وصیت میکرد کہ چنانچہ تو بر عیث حاکمی
 عقل بر تو حاکمست چون عیایا را فرمان برداری خود میفرمائی تو ہم از فرمان عقل بیرون مرد و دہر کاری کہ
 پیش آید دران تامل فرمای و با حاکم عقل مشورت نامی خصوصاً و ہمیکہ از ان ضرری بنفس مردمان یا تلفی
 بآل ایشان میرسد **نظم** بی تامل مباحث در حال بگذر از طریق است جمال
 ہر کہ در دہانی اندر کار ہر اوقات دل رسد ناچار در وصایای ہوشنگ کورست
 کہ در شیت امور سیاسی مقتضای لیس من العدل سرعۃ شتاب زدگی نباید نمود و ہنگام سورت ششم
 جدت غضب ز نام اختیار بہت نفس نباید داد و از سر نہ نظر بر پایان کار باید انداخت مباد کہ بعد از
 وقوع ہمہ شیمانی روی نماید و دران حال از دامت ہیچ فائدہ حاصل **نظم** مکن در امور سیاسی ہستانت
 در راہ تاملی عنان بہت تاب کہ صد خون بیکدم تو ان ریختن ولی کشتہ نتوان بر این سخن
 بسکساری مچو تیر بہت کہ چون از کمان فرت باز نتوان آورد و آہستگی چون شمشیر بہت در دست اگر خواہ

۱۰۰
 آہستگی و شتاب
 شیطانی کی جا
 ۱۰۰

۱۰۰
 ہمین ہی عقل
 ۱۰۰

کار فرماید و اگر نه هیچ ضرر نکند و در هیچ وقتی خفت بر مزاج اهل حکومت غالبه نکند چنانچه در وقت غضب
 پس لازم بود در آن زمان عنان حکم باز کشیدن و صورت عاقبت آن مهم را و آینه فکرت دیدن و در آن
 که از شیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشایان کاسگار بود بفرمود ما بر سه رقعہ سه خط نوشتند و یکی از علما
 خاصه خود سپرد گفت چون در مجلس حکم نشانه تغییر مزاج برانگیخته من ظاهر گردد و آخر ششم غضب و چشم و
 روی من پدید آید پیش از آنکه حکم کنم یک رقعہ برین عرضه کن اگر بینی که آتش خشم فرو نشانیست معاقبت آن
 رقعہ دوم را بعد و فرست و اگر احتیاج افتد رقعہ سوم را بنظر من در آن مضمون رقعہ اول این بود که تامل کن
 و عنان را روت در قبضه نفس اماره مننه که تو مخلوقی و عاجزی و خالق تو می هست که ترا هست کرده و تو خواهی رقعہ
 دوم این که تانی پیش از وزیر دستملن که و در بیعت حضرت پروردگار مذکورات کار می معامله کن و برشان
 که مغلوب تواند رحم کن تا آنکه بر تو غالبست مکافات آنرا بر تو حجت کند و بر رقعہ سوم نوشته بود که تو
 حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز کن و از انصاف در گذر شوی تو سن جو دست سازانچنان
 کش نتوان باز کشیدن عنان حکم چنان کن که ز روی نسق راست بود حکم تو با حکم حق
 و در تو اریح سطورت که چون احمدیانی وفات یافت پسر او نصر شست ساله بود ارکان دولت سکا
 ابر التخت نشاندند و خود از روی عدالت حکم میراندند تا آن پسر بسر حدیث رسید آغاز فرماندهی کرد
 مملکت پر را در حیر ضبط آورد و انواع فضائل و اصناف منایب او را حاصل بود اما از روی خدایت سن
 و عدم تجربه و غرور سلطنت زود و چشم شدی بی تامل حکم کردی و گناه اندک عقوبت بسیار مقرر ساختی زوی
 وزیر خود را گفت و ظاهر برین هیچ عیب می بینی تا بتدارک آن مشغول شوم وزیر گفت بجز آنکه وفات عالی
 آراسته است با انواع معالی اسی شانزده مائده هر فائده برای خاص عام نهاده و صلاهی کرم و مروت در او
 و نعمتهای لطیف و ابا می لطیف میباشد اما بر سر این جوان نمک کمتر است و بی نمک هیچ طعامی مزه ندارد
 نصیر سید که نمک این جوان چه تواند بود وزیر گفت نمک جوان حکومت تانی و بردباریست و آنچه این
 جوان را بغارت و به خشم و سبکساری امیر نصر گفت دستم و مرا هم معلوم بود که این عیب دارم اما چون
 عادت شده و طبیعت برین خوی گرفته چه تدریس توان کرد وزیر فرمود که تو نفس خود باید که بوقت حکم متامل باشی

پیران عاقبت بین واقع شود که تدبیر این طائفه صاحبست و متبع تدبیر صاحب کردن اجب مبرام گوید خود را
 وصیت کرد که در امور ملک مشاورت کن باز دوست دان که تدبیر با صواب چون صیقل است بدست یک کس
 نیاید و اگر جمعی باشند از دست ایشان بیرون نرود هر حادثه صعب که پیش آید تا بتدبیر از پیش توان برود چنانچه می
 میل کن که آنچه بتدبیر پیش شود به شمشیر و تیر و نیزه نرسد ^{نیزه} ^{نیزه} ^{نیزه} کار با راست کند عاقل کامل سخن
 که به صد شکر جبار میسر نشود آورده اند که سلطان روم را با عزیز مصر مخالفت افتاد و شکر
 کشیده قصد یکدیگر کردند و در شکر رومیان کسی بود که هر صورت که حادث شدی عزیز مصر را از آن آگاه کرد
 و چون اخبار او به راست بود عزیز بر او اعتماد کرد این سخن را به قیصر رسانیدند مطلقاً بدان التفات نکرد و پروا
 نیاورد و اما مصاف نزدیک رسید ^{نیزه} ^{نیزه} ^{نیزه} او را بخواند و به همی و پیش خود مشغول ساخت و در انشای آن حال
 سران لشکر و امرای سپاه خود را طلبید و گفت امرای عزیز و خواص با نگاه او به من نوشته اند و سگند خور
 که چون صف مصاف راست شود عزیز را دست و گردن بسته پیش من آرند شما دل فارغ دارید و بقوت تمام
 روی بکار آید آن مرد چون این سخن شنید متحیر شد چون مجلس میزن آمد و حال این سخن را نوشته پیش
 عزیز فرستاد عزیز چون این حال معلوم کرد برترسید توقف کردن مصلحت ندید و مصاف کرده وی بگریز نهاد
 قیصر و عقب او لشکر فرستاد و بنه و اسلحه ایشان بست آورد و بدین یک تدبیر سپاهی را بنهزم خست
 قطعه که بر بی تدبیر کار کرد ^{داد} ^{داد} ^{داد} ملک میخواست بای کار برسد بهر خیر مالک لشکر خویش خشم
 جمله در کارند لیکن زمین مبه تدبیر یکی از ملوک حکیم را پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت حکیم جواب داد که
 شجاعت مشابهت است و رای مشابهت قوی که آنرا کار فرمایند هر که راه دست بی تیغ باشد کاری تواند کرد
 اما تیغ را اگر دست نباشد ضائع ماند و بزنگان و نیاب گفته اند اگر آبی قبل شجاعت شجاعان عزیز می رسند
 که بهترین رایها و صائبین تدبیرها که است گفت آنکه فتنه را فرو نشاند و بر ملوک لازمست که
 حسب المقدور در تسکین فتنه کوشش نمایند چنانچه ملک هیاطه را واقع شد و صورت حال
 برین منوال بود که دشمن عظیم از خرها ن قصد پادشاه هیاطه کرد و او نیز لشکر عظیم تیب داده و بدفع او
 آورد ارکان دولت ملک ملاحظه عاقبت خود کرد و طریق پیش بینی پیش گرفته نامها بدشمن ملک ثبت و

در میان این مردم واقع شدی

نیزه

در میان این مردم واقع شدی

اخلاص و اختصاص ظاهر کردند و دشمن ملک را خوش آمد و همه مکاتیب ایشان در خریطه کرده مهر بر آن نهاد
 و خزانہ سپرد و قضا را بوقت مصاف ملک بیاطله غالب آمد و دشمن بی بزمیت نهاد و خزانہ و یراق او بدست
 ملک افتاد و آن خریطه مکاتیب که ارکان دولت وی دشمن نوشته بودند را سجا بدست آمد ملک چون
 معلوم کرد که در آن خریطه چیست سر باز نکرد و همچنان مهر کرده بگذشت و با خود گفت اگر این مکاتیب را
 بخوانم بضرورت بارکان دولت خود بدشوم و ایشان که این حال معلوم کنند از من هراسان گردند و بر
 دفع ضرر خود قصد من کنند و آتش فتنه بالا گیرد و تسکین آن بغایت مشکل بود و حال خواص درگاه مقربان
 حضرت خود را بخواند و آن خریطه را بدیشان نمود و گفت این نامه است که بزرگان شکر از زود
 عاقبت اندیشی خصم ما نوشته اند و او همه را در خریطه جمع کرده و مهر بر آن نهاده و حالا هم همان مهر است
 و خدا می بیند حج پیاده و گردن من که اگر سر کشاده بشوم و خوانده و دست که درین نامه چیست و نویسنده
 بر نامه چیست بفرومود تا آتش برافروختند و آن مکاتیب را بسوختند چون ارکان دولت آن لطف
 و کمالت بدیدند همه رو به قرار خود باز آوردند و در متابعت او یکدل شدند و بدین رای ستوده جمله را بیخ
 و برین نیت خود ساختند **بند ششم** بدبکاری توان ساختن که نتوان تیغ و سنان ساختن
 مکن تکیه گنج و تیغ و سپاه ز فرزندان راسی و پند خواه و گفته اند که با همه کس از ارکان
 و اکابر و اصاغر که امین و معتد باشند مشاورت باید کرد که خردان را چیزی بخاطر رسد که بزرگان را دور
 نگذشته باشد و بچاکش در مشاورت زیان نکرده **حکایت** یکی از علمای مژ و دشتی شت بغایت
 جمیل و جلد معارف شهر در صدد خوبستگاری او بودند و آن عالم تمحیر بود که او را بکدام دبد و درهم سایگی او
 گمری بود عالم او را طلبیده گفت مراد خیر است و خلقی او را خطبه می کنند من میدانم که او را بکدام دبد و درهم تو در
 آتش است **بند هفتم** چه صواب می بینی که گفت من مردمی ام از اسلام بیگانه چه لائق مشورت شمام که این سخن از من می رسد
 عالم گفت اگر چه تو از دین اسلام بیگانه اما مردمی ایمنی و بزرگان با لاف کرده اند که با مردم امین مشاورت
 باید کرد و در حدیث آمده است **بند هشتم** مؤمن حالا هر چه تو خواهی گفت من پیری آن خواهم رفت که گفت در هیچ
 کفایت شریعت و کفایت در مذهب مسلمانان بدین دولت میباشد و در شریک باصل و نسب و زود

اہل روزگار مال و جاہ اکنون قابل فرمای اگر بدین خود میردی وین اختیار کن اگر بر سنت اسلام ماعلم می کنی
نسب اعتبار نامی و اگر بر عادت اہل زبان مال و جاہ طلب کن عالم را این سخن عظیم خوش آمد و گفت دین بر
ہمہ غالبست اور اعلامی بود مبارک نام بغیبت عالم و متدین گفت بیچکس را ازودیندارتر نمی بینم و خیر
بدوداد و پس از مدتی خداوند تعالی اورا فرزند می داد چون عبدالعزیز مبارک کہ امام اہل اسلام و زائد بر
و عارف یگانہ بود **فرد** روپیچ از مشورت زیرا کہ ارباب مشورت را پیشکار اہل است و گفتند
پس سلاطین لا دست کہ عقدہ کہ پیش آید بستر نگشت تدبیر بکشایند و ہر خلک کہ از حوادث ایام بر آید
مشاورت و معاضدت رای صائب تدارک و تلافی آن نمایند **نظم** ملای شکر نی شکر نی شکر
بہ تشییر از یکی تا صد توان گشت **مثنوی** عسل و آتش خوش بنہ آئینہ تدبیر پیش
مد و خواہ از خردمندان آگاہ کہ تابی ستقصود خود راہ و ہم درین باب گفتہ اند **قطعہ**
کار با بی مشاورت نکنے تادان سودیگران بینی ہرچہ آن بی مشاورت ساز
جز مہمیدان کران زیارتی

باب بیست و نهم در خرم و دوراندیشی

خرم اندیشہ کرفت و عاقبت امری مہموم و تخیل و احتراز نمودن بقدر امکان از جمل و زلل و این خصلت
ارباب حکم و فرمان را خوبترین خصلت و از کلمات افرسیا بست کہ ہر کہ زہر خرم در پوشد از تیر کید
و دشمن ایمن باشد و خرم حقیقہ دوراندیشی و پیش بینی ست مرد عاقل چون علامت شر و فساد تو ہم کند
فی الحال تدارک آن مشغول گردد و جاہل تا دور و طہ بلا نیفتد متنبہ نگردد و مثلاً چون خردمند بیند کہ کسی
شگ و آہن بہم نیزند تصویب کند کہ آتشی ظاہر خواہد شد و راندیشہ تدارک آن افتد و نادان تا میان
آتش نماند از سوزش آن خبر نیابد **ع** پیش از وقوع و **م** فکر پیش بزرگی را پسند کہ خرم است
فرمود کہ اصل خرم بدگمانیت چنانچہ در خبر آمدہ **الحرم سور لظن حکیمی** و بود **م** و بیست
بد نفس مباش و بد گمان باش و رفت نہ مکر در امان باش و در مثنوی معنوی **م** کورست **نظم**
خرم آن باشد کہ طوق بد بر تاگریزی و شوی از بد بر و کسی کہ بر و این صفت غالب شد

در میان آتش ماند و از سوزش آن خبر نیابد
بد گمانی

نشست چون بساحل رسید از کشتی بیرون آمدند سیف بفرمود تا تمام کشتیها بشکستند و محسوس طعنا
 بر تختند و گفت ای یاران و مملکت من دیدیم و با دشمنان حرب میاید کرد حالا شما در میان دو کار وقت دارید
 نیک تامل کنید که درین اوقات غالب پیایید شد یا گشت بضرورت آن گروه دل از جان برگزید
 مردانه بجای آورده اند و آن مردم اندک بر بسیاری از لشکر جسته غلبه کردند پس مرد کارزار باید که ترس از خود را نه
 که رستم و نشان گفته است که هزار زخم بر من آید دوست تر دارم از آنکه بر بستر بیماری همچو پیر زنان میروم
 بنام نکو گشته گردم رویت مرا نام باید که تن مرگ رست و هر که از سلاطین جرأت رست
 بیشتر بوده و در شمل شداید پایداری زیاده نموده و در ترس منزل مقصود رسیده و چهره مراد و آینه عزیمت خویش
 موجب نخواهد دید و آورده اند که چون کار یعقوب لیث بالا گرفت و داعیه کرد که خراسان بخوذه تصرف و
 تسخیر وی در اید روزی عزیمت حزنی کرده بود و امرای لشکر بر درگاه جمع شده یعقوب سلاح تمام پوشید
 بام برآمدنجهان ارتفاع گرفتند و گفتند حالا طالع وقت نحوست دارد سوار شدن در توقف دارید که
 بهشت ساعت دیگر ساعت نیک میشود و طالع وقت حسب نخواهد میگردد یعقوب بجهان سلاح پوشید
 و فضل تابستان بر بالای بام و در آفتاب تابست ساعت پستاد چنانچه ارکان دولت از مضاربت او
 عجب مانند چون وقت رسید و طالع مسعود گشت از بام فرود آمد و سوار شدند جمعی پرسیدند که موجب
 امیر و آفتاب چه بود و گفت من کاری بزرگ در پیش دارم و درین هم که روی بدان آورده ام نازکی و کار
 و حصول مقصود و خلل عظیم می آرد من نفس خود را امتحان میکنم که در تاب آفتاب با سلاح گران طاقت دار
 یا نه دیدم که طاقت دار و بدانید که حصول مقصود روی نخواهد نمود چون یعقوب و طلب دولت تا این
 چند نمود رسید بدرجه که رسید شایستگی عقد کسی نمی نمود دست در آغوش شمشیر خنجر میکند
 آنکه پاره برسد ناز و نعم نمی نمود کردگارش جهان سرد او سرد میکند پادشاهی چنین اوند گل از آن گل
 با وجود نازکی از خار سر میکند و هم از یعقوب لیث حکایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان
 و از طوائف و لطائف ^{عجب} چیزها باز گفتند یعقوب نیز اینجا بود و هنوز بطلب ملک پیروخته و ایت دی و درانگی خبر آ
 یکی گفت لطیف ترین لباسها را طلب خنایت گیری فرمود و طریقت ترین تاجها را بپوشید و دی دیگری او را نمود از

پوستهای پر گل و میوه ترست دیگری تقریر کرد که از شیر و آب خمر صافی موافق ترست دیگری چنین نمود
از سایه سایه بیدار ترست دیگری عرض کرد که از نغات ساز تا آواز خود ملائم ترست دیگری بیان کرد
که برای ندی محافل جوانان خوبصورت زیبا سیرت لائق تر چون نوبت به یعقوب رسید گفتند قوم
سخن گوی گفت خوبترین لباسا زهت و بهترین تاجها خود و خوشترین منزهامع که خوبترین
شرابها خون دشمنان و لطیف ترین سایه نیره و طریف ترین آوازها صهییل سپان نیم پوشیده
و گرمی ترین نیمان مردان کاری و مبارزان کا زاری و در اشعار امیر المومنین علی علیه السلام آمده **قطعه**
اَسْتَيْفُ وَنَجْمٌ رِيحَانَا اُتِ عَلَى النَّجْوَسِ وَالْاَسِ شَرَابًا مِنْ دَمِ اغْدَانَا
وَكَا سَنَا مَجْمُوعَةُ اَزْاَسِ وَتَرْجَمَةُ اِنْ دُبَيْتَ بِنَارِ مِثْلِ قَطْعَةِ كَلِّ رِيحَانِ مَهْتِ وَخَمْرِ
بِکَارِ مِثْلِ اِسْوَاسِ شَرَابِ مِثْلِ عَمْنِ دُشْمَنِ اَسَاسِ کَلِمَةِ اَوْ بَهْتَرِ مِثْلِ کَاسِ
پس طالب ملک باید که نوک سنان آید ارش چون شب روان برای جوهر جان نقب در خزانه پنهان
دشمن زند و شیر زهر بارش مانند سبزه گان عیا پیشه بقصد گوهر روح **محمّد** از درج **ن** خصم بردارد و
پادشاه که خود لیس باشد لشکر او اجرات بنفازید و پادشاه بدیل را دولت عالمگیری میسر نشود و نصاب الملوك
آورد و اندر هر پیری که او را خردیست همچون چشمه است که آب ندارد و جوانی که او را دین نیست چون بوستان
که گل ندارد و درویشی که او را معرفت نیست چون دیده است که نور ندارد و عالمی که او را تقوی نیست چون
آب است که بجام ندارد و تو نگری که او را احسان نیست چون خجسته که میوه ندارد و صاحب جمالی که او را حیات
چون طعایت که نمک ندارد و سلطانی که او را عدل نیست چون ابر است که باران ندارد و عالمگیری که
او را شجاعت نیست چون بازگانیست که میوه ندارد و آوره اند که یکی از سلاطین عرب را روزی با دشمنی
اتفاق محاربت افتاد چون هر دو لشکر صف کشیدند امرای دولت ملک عرب را گفتند ای ملک مهم **خ**
ازد و بیرون نیست یا نصرت یا نبوت اگر حکم قضا و قدرستی بر شکا افتد ترا کجا جویم گفت اگر بگریزم
هر که مرا بخیر از رعایت پروردگار محروم باد لیکن اگر غلبه جسم را باشد مرا در میدان دزدیم سپان **طالع** بید
غالب می شوم یا کشته می گردم یا برانیم چرخ گردنده یا شوم زیر پاس افکنده

این شعر در کتاب
تاریخ طبرستان
در باب
دشمنان
و در
کتاب
تاریخ طبرستان
در باب
دشمنان
و در
کتاب
تاریخ طبرستان
در باب
دشمنان

آفروده اند که در آن سرب تمشیر میزد و بر شکر خصم حمله میبرد و تا وقتی که آفتاب نصف النهار رسید
 و حرارت بر دل مبارزان غلبه کرد و لبها از تشنگی خشک شد و عبا را کارزار بر خیار داشت یکی از خواص
 غلامان سلطان عرب باطنی آب بر عقب ملک میخاست تا نزدیک وی رسید گفت ایها الملک تشنه
 شده باشی زبانی تو گفت فرمای تا قدری آب بیا شامی ملک گفت تیغ آبدار من از من تشنه ترست بخدا
 که تا ما از خون دشمن سیراب نشویم تشنگی خود را تسکین ندهم و بواسطه این عویت درست و جرات تمام
 و شجاعت کامل حق سبحانه و او را بر دشمن طعنه میزد **نخستین بیت** کس را که این دو کسند یاری
 که یار و ده که با وی کند و آوری از اسکن رز و القرین پرسیدند که نشان پادشاه و لیر چیست گفت آنکه
 نپرسد که دشمن چندست بلکه نفحص کند که کجاست بر این چنین سرور **نظم** چشمشیر بندی بگیر دست
 بصف اعاد می درازد شکست **بگزگران سنگ و تمشیر نیز** روان در جهان افکند سخت
 نوشیر و ان از ابو زر چهر رسیده شجاعت چیست گفت قوت دل گفت چرا قوت دست نمی گویی گفت اگر
 دل قوی نیست قوت دست نیامد و من شنود و ام که یکی از مبارزان عرب پرسیده بود با وجود ضعف پیری
 قوت دل دشت روزی میخواست که سوار شود و دو کس بازوی او گرفتند تا سوار شدند ابی آغاز طعنه زدن
 کرد که ازین کس چه کار آید که دو کس باید که او را سوار کنند شجاعت او چه خواهد بود پیر سخن او بشنود گفت آری
 و کس باید که او را سوار کنند اما نه از کس باید که او را فرود آورند نوشیر و ان سخن حکیم را مسلم داشت و فرمود که
 گفتی قوت دست تابع قوت دست **فر و آدمی قوت دست است** هر که او را دل قوی بازو قوت
 در وقتی که سکندر بغیریت تسخیر قایلیم عالم سوار میشد اسطوار طلبید و گفت ای حکیم درین میدان که قدم نهاده ام
 و این مهم را که پیش گرفت ام هر آینه مراد دوستان و دشمنان پیدا آید با هر یک از ایشان چگونه معرکه
 کنم گفت ای ملک اصل نیست که ناممکن و مقدور باشد دشمن انگیزی کنی و بر دوستان جوی و اندازی اگر دشمنی
 پیدا شود او را با **استماله و دینواری** اختصاص دهی تا دوست شود و دوست را بعزت و حرمت خاص دان
 تا از دوستی برگردد و سبک در فرمود که زیادت کن حکیم فرمود از کار دشمن غافل نشوی اگر چه اندک باشند
 و بر لشکر اعتماد کنی اگر چه بسیار باشند و ما هم بخون نرم و آهسته ساخته تواند شد کلام درشت بزبان سخی و کلام

سوی خنجر
 خنجرین
 که خنجر
 خنجرین

تا آنکه یانه برایش شیر از نیام بریاری اسکندر فرمود که شاید کار من با خصم محاربت انجامه در آن کیفیت
 مدخل توان کرد و بکدام نوع اقدام توان نمود حکیم گفت که حال حرب از دو بیرون نیست یا تو محرب کسی
 میروی یا کسی محرب تومی آید اگر تو محرب کسی قصد کرده ده شهر رعایت باید کرد و اول باید که عرض از آن
 جنگ جز خیر محض نباشد و طلب دین حق و دفع ظلم و فساد بود و دوم توجه باید نمود حضرت عزت تعالی بپایه
 وازیاری طلبیدن و در دعای خیر و صدقات کوشیدن و از اهل قلوب و قبور استمداد و همت فرمون سوم سراسر
 حرم و سواران به تقدیم رسانیدن و نهیان مجاسوسان بر کار باید کردن و تفحص لشکر خصم و کیفیت احوال و
 کیفیت حال ایشان بولجی نمودن چهارم باشکری توجه باید کرد که همه یکدل و یک زبان باشند که اتفاق
 سپاه با پادشاه موجب فتح و نصرت و سبب ظفر و قوتست چنانچه گفته اند ^{نظم} کس را ظفر بر ظفر حاکم
 که در پرتلی شکرش یکست سپه که فی سبزی رسد زیاران یکدل بستی رسد
 و واقعت اکابر و اتفاق بزرگان خصوصاً اقر با درین باب ضرورتست نجم لشکر را و عدای منی یکدوان
 و بنویدای بزرگ منظر گردانیدن نیت باید کرد که آن مواجید بوفای ششتم تا توان نفس خود و باشهر
 حرب بناید شد که اگر شکسته روی نماید آن را تدارک توان نمود و هفتم در تدبیر کار لشکر کشی و سپاه سالاری
 کس را اختیار باید نمود که به صفت آراسته باشد اول شجاع قوی دل بود و بدان شهرت یافته باشد
 نام و آوازه پدید آمده تا از آن ترس و بهراس در دل دشمن افتد و گیرای صاحب تدبیر تمام داشته باشد
 و مدخل و مخارج جنگ را دست که بجائی باشد که رای به اشجاعت بکار آید و انواع حیل و خدع بکار باید برد که
 خدعه در حرب کمر نیست بلکه مستحسنست چنانچه در خبر واقع شده الحرب خدعه دیگر حارست حروب کرده باشد
 و صاحب تجارت باشد که فوائد تجربه بسیارست ششتم نیست که چون کسی در اثنای حرب بمبارزت
 و شجاعت از اقربان الکفایتناز شود و عطا و صلت و ثناء و محبت او بایده افزود بلکه در آن باب مبالغه باید نمود
 تا دیگران را نیز میل به عاوداری و جان سپاری شود نهم در روز حرب از غفلت و عیاید بود که بسیاری بوده
 که ظفر نزدیک رسیده و یک نفس از جنگ غافل شده اند و بدان غفلت کار در گون شده و جم اگر لشکر خصم
 شکسته گردد و در پی ایشان نباید رفت و بزود کسی در عقب نباید فرستاد که چندین کثرت واقع شده که لشکر با گشته

چ

بند
 عیان
 کوی

ن

شیر
 و
 سپه

ن

ان فرستادگان رازده اند وقت باز یافته سعادت نموده اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته و اگر کسی بجز
 قومی آید و تودرصد و دفعه اولی از و بیرون نیست یا ترا طاقت مقاومت او هست یا نه اگر هست اولی
 است که بهر نوع از انواع تدبیر که ممکن باشد او را از مقام دشمنی بپاید گذرانید و اگر این صورت دست ندهد
 شراط حرب آنچه مذکور شد رعایت باید فرمود و اگر طاقت مقاومت نیست جاسوسان و دیده بانان بکار
 باید کرد و در محافظت راهها و در بندها و استحکام قلعه ها و ذخیره نهادن تقصیر نباید نمود و در طلب صلح بذل ایوان
 و استعمال حیل و مکار ضرورت است و اگر دشمن طلب صلح کند از صلح ایجاب نمود و اصل استینه و بلجاج پیش
 نباید گرفت چه بلجاج مذمومت طالب صلح باخز منظر و منصور نظم استینه مکن زیرا که باو استینه
 کند باغ انصاف را برگ ریز استینه بجائی رساند سخن که ویران کند خان مان کهن
 کند عاقل اندر ره صلح سیر توان راه میرود که لصلح و خیر سکندر این سخنان را دستور العمل
 ساخته بنای جنگ و صلح برین نهاد و چون صفت شجاعت مایل دولت را بهترین صفت است سخن درین
 بسر حد اطناب رسید محمد السد که شانه را ده جوان بخت پرت بدیرم ابو الحسن ان شاه روشن
 که روزی که یافت دوران پیر جهان را شاهی که روز مصاف فروریزد از صوتش کوه پنا
 چو در معرکه بر کشد تیغ میزند بگویند کند کوه را سنگ ریز بمعاضدت بازوی کامگار و
 مساعدت بخت بیدار هر طرف که روی لایمت ظفر پیکرش متوجه گردد و فتح نصرت و وسپه استقبال
 سوکب پیاوون نمایند و هر جانب که مقصد همت بلند و مطمح غنیمت ارجندش باشد اقبال سعادت بر طرف
 استعجال عزم مراقت و موافقت حشمت عالمی فرماید قطعه هر کجا عزم جهانگیرش گران سازد
 فتح و نصرت را پادشاه بکند و عینا روح پرورش ملک ملت پنا تیغ نصرت گسترش این دولت عینا
 و عینا که نصرت آثارش را بر روزگار چون آتش حمله گذارند و در میدان جنگ از روی ثبات و درنگ
 چون کوه گشته ز پایداری منو یکایک تیغ زن چرخ گن یار سراسر صف شکن چون لفظ
 ولایت گیر چون حسن حیدان غبار انگیز چون جوهرین سبا همه چون شعلای عشق جانسوز
 همه چون غمزه لب بر جگر دو همه چون چشم خویان فت انگیز همه چون جبر و انداز و خور

۱۵۰

۱۵۱

۱۵۲

حق سبحانه و تعالی عطف بخیرت را بمقارن ملازمان محسوس و مستدام دارد و بخرمتی مخلص عباده الا تعجز

سایه و ملازم ۱۲

باب سی و یکم در غیرت

غیرت نگاهداشت چیز نیست که انسان را حیانت آن لازم باشد و در تدبیر مهمات و تاکید سیاستین
 از این صفت چاره نیست هم در امور ملت و هم در مهمات مملکت زیرا که غیرت و دو دوست غیرت دین و غیرت دنیا
 در عایت هر دو ضروریست اما غیرت دین آنست که در شئیت امر معروف و نهی منکر سعی نماید و ملازمان
 حضرت و رعایای مملکت خود را بطاعت فرماید و از معاصی و مناهی منع کند و در حدیث آمده که هر که از شما
 منکری بیند یعنی آنچه مخالف شریعت باشد باید که آنرا تغییر دهد بدست یعنی بدو یا به شمشیر چنانچه مقتضا
 شرع باشد و این مرتبه اهل اختیار است پس اگر بدست نتواند که دفع کند بزبان منع فرماید اول
 نصیحت و اگر نفع نشود یعنی سختی سخن گوید و این مرتبه اهل علم و ارباب زهد و ورع است و اگر بزبان
 منع میسر نشود و بدل آنرا دشمن دارد و این مرتبه ضعیفانست از عوام الناس و بعضی از علما نیز این حد
 برین وجه آورده اند که لیس فرار ذلک الاسلام یعنی هر که در منع کردن بدست و زبان عاجز گردد و
 بدل آنرا دشمن ندارد و آنست را از مسلمانان نصیحت نیست **قطعه** نه منکر بدست باید کرد
 و میسر نباشد این کار بزبان منع کن و اگر نتوان در دل خویش کنش انکار
 و هر سلاطانی که در اقامت حد و شرع و ابزای احکام دین کوشد نائب حق و ظل الله باشد و چون پادشاه
 بواسطه کثرت مهمات ملکی به جزئیات این امر رسیدن متعذر است هر آینه تحسان و مملکت خود نصیب بیکر
 و محبت بایده و اسلام صلب بود و در حقیقت دین پروری غالب باشد و بصفت عفت و پرهیزکاری و
 امانت و رستی و کم طعمی آراسته بود و هر چه کند برای تقویت دین کند و از غرض میاد و در واداعی نفس
 و هوا بطرف باشد تا قول وی در دلهای تاثیر کند و سخن که آن غرض پاک و از طمع خالص
 اگر بسنگ بگوئی در آن اثر دارد آورده اند که شیخ ابو الحسن نورانی قدس سره عادت داشت که
 هرگاه منکری دیدی از آن منع کردی و اگر چه در آن خوف قتل بودی روزی بر کنار جاده بخت طش
 می رفت نه دینی دیدی خشم سز مهر روی نهاده بود و بر هر یک نوشته که لطیف شیخ ازان عجب داشت

بجای

«و هرگاه که در راه بودی و از آن غرض پاک و از طمع خالص»

چه در بیایعات و تجارت چیزی که لطیف نام داشته باشد نشنیده بود از ملاح سوال کرد که درین چهارچوب
 ملاح گفت تو مرد درویشی با اینها چکار داری برو دزلی مهم خود باش شیخ بدست آن یادت شد
 ملاح را گفت البته میخواهم که بدانم که درین چهارچوب چیست و چه است ملاح گفت ای درویش فصول
 درین چهارچوبست و برسی مقصد خلیفه آرد و مانند شیخ نگاه کرد چوبی گران در آن ورق افتاده بود
 گفت آن چوب را بست من ده ملاح در شتم شاگرد خود را گفت آن چوب را بست او ده هاتیم که
 چه خواهد کرد شاگرد چوب را بست شیخ و اد شیخ آن چوب را بست مبارک گرفته یک یک خم ارمی شکست و ملاح از
 ترس میلزید و فریاد میکرد و بگوید ^{چشم} آفتاب که شعله جسد بغداد بود و با کسان خود برین شیخ را گرفته نزد خلیفه
 برو و صورت حال تقریر که مقصد بغایت جباری بود و بود و گویا که بیشتر سیاست شمشیر کردی اهل بغداد
 دیدند که شیخ را پیش مقصد میبرد بغایت اندوهناک شدند و شک نکردند در آن که فی الحال شیخ را شهب
 خواهد کرد و اما چون شیخ را آوردند مقصد بر کسی چنین نشسته بود و گری هم از آهین بدست گرفته جانی
 سرخ پوشیده این علامت قهر و سیاست او بود و با لگ بر شیخ زد که کیستی که چنین گستاخی میکنی فر
 که من محبسم گفت بامر که احتساب میکنی گفت بامر خدا و رسول گفت ترا که محاسب ساخته گفت آنکه ترا پادشاه
 داده مقصد ساعتی سر در پیش افکند پس سر را آورد و گفت ترا چه بران دشت که این چهارچوب است جواب داد
 که شفت در حق تو و حق رعیت تو گفت در حق من چگونه گفت مشکری را که تو در آنکه آن تقصیر و ادستی
 آنرا از تو منع کردم و ترا از گرفتاری قیامت خلاص دادم گفت در حق رعیت من چگونه گفت چنانچه با رعیت
 تو محرمات را مردم بر معاصی دلیر میگردد چون تو از حرام باز ایستی و دیگران دلیری نتوانند کرد چه عامه خلق
 صلاح و عداوت مانع پادشاهند اگر او را بر هیچ صلاح بینند هر طریق صلاح پیش گیرند و ثواب آن
 بدو ان می راجع گردد و اگر از فساد مشاهد نمایند ایشان نیز در فسق و فجور کوشند و قور زده و آل
 بدو باز گردد پس هم در حق تو مهر بانی کردم و هم در حق رعیت تو عرضی ندانم درین عمل مگر خشنود می حق
 عز وجل مقصد بگیرد درآمد و گفت این کار ترا زنده است بعد ازین هر شکری که بینی تغییر کن و حکم کرد
 که بچکس ترا منع نکند و از فحاشی این حدیث معلوم میشود که چون محاسب حقانی باشد هیچ آفتی بوی نرسد

نظم آن کی باینچه خود گفتا که من نهی منکر می کنم اندر ز من لیک تیر رسم که از ابل حسد
 آفتی در روزگار من رسد گفت اگر این کار بهر حق کنی از بلا ناسی و عیال منی
 اما غیرت دنیا سه نوعست اول نسبت با اشراف و اقوان دوم نسبت با خاصه خود سوم نسبت با عموم خلق
 اما اینچنین نسبت با امثال خودست چنان باشد که تفوق خود بر ایشان بمرتبه که هیچکدام را بر و سر فر از رسد و
 بحسب جاه و صولت و قدر و شوکت و شمت و عظمت و اقتدار و ابهت از همه پیشین باشد و هر آینه ظهور
 این غیرت و وفای این حمیت کا بوسی کلی کشاید و مهات حساب را در باید و این انحصار نص اهل تقست و چند
 بمت بلند تر باشد علیه این غیرت بیشتر بود آورد و اندک یکی از اولاد سلاطین حکیمی را پرسید که من بخوام
 که از اخوان و اقوان خود بر سر آیم و گوی دولت از میدان اختیار بچوگان اقتدار بر بایم مرا از اسباب
 این کار چه چیز بدست باید آورد حکیم گفت ای ملکزاده هیچ شی مرکتساب دولت را به از محبت و غیرت نیست
 نظم کس کو غیرت را فرختیغ سرتیغ را بگذرانند ز تیغ ز غیرت بدست آیدش نام و ننگ
 ز غیرت مرا و خود را و بچنگ چنین گفت آن درختدار که از غیرت آید بکف تاج و تخت
 اما غیرتی که نسبت با خاصه خودست آن چنان باشد که خواص حرم خود را از چشم نامحرم پوشیده آرد و ایشان را
 در محافظت حد و عصمت و عفت مبالغه نماید و هر چه رعایت آن شرعاً و عرفاً لازم باشد ایشان را بران
 بمقام سازد تا بمرتکبات آن مالی عریض نیز بصلاح موصوفت و افساد و در باشند و بزرگی در وصیت یکی از پادشاهان
 حرم خود فرموده است ^{شعر} عصمتیان مرا تمام حلال جلوه مست مگر جلال
 دیده به روی نه باید کشاد پانی بکوب نه نباید ساد اینمه آفت که بتن می رسد
 از لطف تو به شکن می رسد دیده فرد پیش چرخ دور و در صید تا نشوئی یی ^{شعر} یا آفت
 هر که بجز جفت خلالت بود رخ منما و هر ^{شعر} خلالت بود اما غیرت نسبت با عموم خلق چنانست
 که غیرتی که بر همه رات حرم سلطنت دارد نسبت با محرم به مسلمانان بجای آرد و نگذارد که از ملازمان درگاه عالم
 بدنامی بخاندان مردم بیاورند و در شکافت گناه مسلمانان سعی نماید و عیوب رعایای مملکت خود بقد
 امکان پوشیده آرد که در حدیث آمده که هر که عیب مسلمانانی پوشد خدای عز و جل عیوب او را پوشد

و در روایتی است که گنایان او را در دنیا و آخرت پوشیده دارد و فردی
 پرده کس می کشد و پرده تو و حیدت همان غیرت در حمایت حال خود و کمال غیرت نیست که چون
 کسی پناه بوی آرد و او را زینهار و اذیت محضین حمایت خود را و در تو ممکن باشد زینهار و اذیت خود را ضائع نگذارد و در
 عرب دستور بوده و حالانیز در ولایت حجاز است که چون کسی در سایه دیوار یا ظلال خیم ایشانش در آمد
 او را جو بزداندی بی آنکه بزبان زینهار خوستی و زینهار خود را بدست کسی باز ندادندی و بسیار مال معین
 کار صرف کردند و بلکه خونهار تخته شدی و از سر این کار روزگشتندی و بعضی جانوران نیست که
 بنحیمه ایشان پناه بر دی یا چپ را گاه ایشان در آمدی حمایت کردند و آورده اند که بهرام گور
 وقتی در دیار عرب با نعمان مندر می بود و نعمان او را با مرد پرورش نرید و تربیت میفرمود و روزی در شکار
 قصد آهویی کرد و آهوا را پیش او در سیده هر طرف میگردید و بهرام از عقب او میبخت و هر گاه
 شد و آهوا از شنگی میطاعت گشته بکنار قبیل رسیده و عربی قبیله نام در آمد اعرابی او را گرفت
 و بر سنی بست و متعاقب او بهرام بدخیمه رسید تیر بر کمان نهاده نعره زد که ای صاحبخانه شکار من
 اینجا آمد بیرون آرقبیله ندانست که کیست گفت ای سوار زیباروی مروت نباشد که جانوری که پناه
 بدین خیمه آورده باشد بدست کسی باز هم تا بکشد بهرام دشتی آغاز کرد و بید گفت سخن دراز کن تا این
 تیر که در کمان داری بر سینه من نزن و مرا نکش و دست تصرف تو بگردن این آهوسدان دم که مرا نکش
 مردم قبیل من ترا به جست و جوی آهوا نخواهند گذشت بر جان خود رحم کن و از سر این آهوا در گذر اگر
 توقعی داری این اسپ تازی ترا در آ که بر در این خیمه بسته است بازین لجام مطلقا تو را دم سوار شو و اسپ
 خود را بچینیت ساز و بمقام خود باز گرد بهرام را این حمایت خوش آمد و با سپ و التفات نموده غمان
 بگردانید و بمو کب خود پیوست و آن روز که تاج سلطنت بر فرق همت او نهادند و عجم طوق فرمان او در گردن
 اطاعت افکندند بهرام قبیله را طلبید تربیت کرد و او را در عرب بنحیمه انغزلان لقب کردند یعنی زینهار دهنده و آن
 و حمایت کننده ایشان کلمه کسی که آری زینهار بخش نگه دار اندازه کار خویش
 بروی حمایت انودا گیر بروانگه کار او در پذیر یکی قطره آرد بدیاریا پناه

مع
 پادشاه
 شاهنشاهی

مع
 پادشاه
 شاهنشاهی

ز صدر صدق ساز و شکیبایان بعد تربیت نامدارش کند یکی گوهر شاهوارش کند

باب دوم در سیاست

و آن ضبط کردنست و برستق بدین و سیاست و دو نوعست یکی سیاست نفس خود و یکی سیاست غیر خود
و سیاست نفس بمعنی اخلاق و سیمیه است و کسب آن صفات حمیده و سیاست غیر و قسمت یکی سیاست خواص
و مقربان و درگاه و ضبط و استقایشان دوم سیاست عوام و رعایا و قسم اول در باب چهل مذکور خواهد شد اما
قسم دوم بر آن وجهست که بدان فعیلان را باید که پیوسته ترسان و هر اسان دار و فیکان و نیک کردار از
ایستاد و اساز و از البزیر جهر پر سیدند که کدام پادشاه بزرگوار ترست گفت آنکه یکنامان از و این باشند و
گناهکاران ترسان و خنده تیغ برق نشانیش با گریه شمعگان در بر مقترن باشد و باز تو نسیم فیض رسالت
بیاران انعام بر و ایشان مستحق مقارن بودیم سیاست که بهوشنگ ملک میگفته که رحمتی ام از خداست
بر نیکان و مصلحان و خشم خدایم بر بدان مفسدان و نیش قهرم بانوش لطف و رحمت است و ز هر بستم
بشکر محنت تالیف شده فرد تریاق و زهر هر دو را خوردند است آزاد و ستان هم این چنین
حکما گفته اند مدارا روی عالم بر سیاست و اندر شکی جهان کون فساد نامزد کرده اند اگر ضبط سیاست باشد
مهمات جهان برستق نماند و اگر قانون تادیب تغذیب نبود کار ماری و می به تباہی نهد قطع
از سیاست نظام یا بد ملک بی سیاست خلل پذیر بود ^{ادب دنیا} فسق کارهای عالم را
از سیاست ناگزیر بود اگر چه عروس ملک ^{عادل} الا بالعدل و اینست اما و از پیرایه لا عدل الا
بالسیاسة چار نیست هر پادشاه که از مقتضای آفة الریاسة ضعف السیاسة بی خبر بود و بزرگ ارکان ملک
توازن پذیرد و اساس سلطنتش خلل یا بچه زینت ملک و ملت و مصلحت دین و دولت و سیاست قطع
تیغ سیاست که خسار ملک را سازد جهان فر و خشان آفتا معماری ستیا اگر نی کند
کرد و جهان سبیل خفا و تم خراب بی قاعده شریعت هیچ حق در مرکز خود قرار نگیرد و بی ضابطه است کار شریع
و دین نظم نام پذیرد پس سیاست ملوک مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک قطع
سرزبری نهال سعادت باغ و هر بی چشمه ساز شرع مطهر طمع مدار لیکن زلال چشمه دین کی شود

و سیاست را در دو قسم
قسم اول سیاست خاص
قسم دوم سیاست عام
قسم اول سیاست خاص
قسم دوم سیاست عام
قسم اول سیاست خاص
قسم دوم سیاست عام

بنی ساییست شایان کمار و فی نفس الامر مدایت بروست و قوام ملک از دست پست
 گرین سیاست سلاطین بود در عالم خاک آب خوش کس نخورد و در حدیث آمده که اگر با تو چنان بودی
 آدمیان بعضی بعضی را بخوردند یعنی پلاک و نابود ساختندی ملک را جو سیاست ضبط نتوان کرد و
 جز سکون سیاست آرام نتوان داد و آوره اند که یکی از خلفا بنبر براندگی کشیده فی بروست گرفته
 پس در انامی خطبه گفت ای مردمان نیکو شمار این سیاست صحیفه بدان شما بزمین رست نشوید یعنی شمشیر
 سیاست آتش باشد که آزا زبهر سگالان برنیزند چو ایشان میفرزندش ظلم
 همان بهتر که ایشان اینست طغاج خان پادشاهی بوده است بزرگ معاریستش عرصه ملک
 معمور ساخت شمشیر پستش بنیاد بید و تمکاری از شهر ولایت اندا قطعه تاخت از بیم قست
 زان سوخته بخت بنگ رفت از صیقل سیاست رنگ ظلم از رخ جهان دور
 روزی یکی از نواد او باش گلدسته نخدمت او آورد سلطان بستد و گفت از کجا آورده گفت از گلزارها
 بر چیده ام گفت گلزار ملک تو بود گفت نه گفت از لکش خریده گفت فی دین شهر گل نخزند و بسیار
 بی قیمت باشد سلطان تامل فرموده گفت هر که بی دستوری کسی در باغ او رود و گل بچیند میتواند نیز که
 ملی اذن او میوه باز کند و ازین عملها صورتهای دیگر نیز متصور است حکم کرد تا دستش بزرگد کار شفاعت کرد
 تا یک گشتش بریدند و طغاج خان پیوسته زندان و بیباکان را می کشتی روزی این جماعت در دروازه
 شهر نوشتند که ما آن گیا هم که هر چند سرزند بیشتر شویم این خبر سلطان سید فرمود تا در پهلوی آن خط نوشتند
 که ما نیز باغبانیم منتظر ایستاده که هر چند سرزند بدویم هر خار که سر برزند از گلشن ملک
 فی الحال سرش تیغ بر باید داشت گویند که هرگز نشتیران عمل خود را به سیاست اقران داده بودند و
 خود را با قهر انضمام فرموده نیکان را بنواختی و بدان را رسوا ساختی پست زده سیاست راه کاروان ستم
 کشیده حمتش خواست عدل عالم وقتی رکا بداد و در غمی رفت و یک خوشه انگور بی اجازت باغبان باگرد
 باغبان عنان اسب او گرفت و گفت مرا خشنود کن والا نزد شاه هرگز از دست تو تعلق کم غلام چیزی بود
 میداد و او را خشنود القصه هر دینار بدو داد و از بهیبت سیاست هرگز حکما گفته که سلطنت نباید نهالست و

سیاست بمنزله آب پس لازمست پنج دخت سلطنت آباب سیاست تازه و شستن تا شوره اسن امان حاصل آید
 نظم خوش آشنی یار یک از دومی نشی آمل کند و کتاب ستیا سر تیغ او گلشن سلطنت را
 ترو تازه دار و آب ستیا و بیا بدوست که سیاست موقع نیست که درباره جمعی واقع شود که
 استحقاق آن دهمشته باشند و آن گروهی اند از ایدیشه و بداندیشه که چون مار و کرم ضرر ایشان بنخاص
 عام و خرد و بزرگ رسیدگی از سلاطین حکمی را پرسید که از آدمیان مستحق سیاست کیانند گفتند هیچ آدمی
 استحقاق سیاست ندارد ولی سیاست بر بایع و بهوام باید کرد یعنی درندگان و گزندگان پادشاه گفت
 معنی این سخن را روشن گردان گفت ای ملک از مخلوقات جمعی اند که خیر محضند و محض خیر و از ایشان
 نفع رسد و ضررنی و ایشان مانند ملاکه اند و بعضی دیگرند که ایشان محض شرند و شر محض چون گرگ و بلیغ
 و مار و کژدم و از ایشان همه ضرر رسد و نفع نی پس از آدمیان هر که بر خوبی و حصلت و شنگان است افضل
 نوع انسانست و هر که بر طبع و سیرت بایع و بهوام باشد بدترین درندگان و گزندگان است و مستحق سیاست
 ایشانند آدمیان منوعی سیاست پسندیده باشند و لیکن بگویم که با هر کسی
 بخور مردم از ار خون و آل که از مرغ بدست و به پربال آورده اند که عهد نوشیر و
 ظالمی ضعیفی را طایفه زود و او پیش نوشیر و آن آمد و نطق نمود و نوشیر و آن فرمود تا ظالم را بسیمگاه
 بردند و گردن زدند یکی از خواص گفت عجب دهم از ملک که آدمی را بدین قدر جنایت بی جان ساخت
 نوشیر و آن گفت غلط کردی من آدمی را نکشتیم بلکه گرگ را بجان کردم و مار و کژدم اما که گردنم
 کس کویشت که در از مردم بمعنی بدتر است از مار و کژدم آورده اند که خسر پر ویز بزرگ
 پرسید که از طبقات خلق لائق شیم کیست گفت ای ملک خلایق پنج طبقه اند اول آنها که در ذات خود
 نیکند و از ایشان همه نیکی منخلق میرسد ایشان را تقویت باید کرد و ایشان صحبت باید داشت و دوم جمعی که
 بخوبی نیکند اما اثر نیکی ایشان کس نمیرسد ایشان را عزیز باید داشت و بر خیر تحریر ص باید کرد سوم گروهی که
 میانه حال باشند یعنی از ایشان نه خیر مردم رسد و نه شر یعنی در ذات خود نه خیر باشند نه شر ایشان را خیر
 باید نمود و از شر تحذیر باید فرمود چهارم طایفه که ایشان بد باشند اما کسی بد نرسانند ایشان را خوار باید داشت

بازوان
 سیاست

امین معتد و تنخواہ بی عرض پاک اعتقاد بلند ہمت تعین نماید بروہی کہ کس بران وقوت نیابد و مرستوم و خبر
 مقرر سازد تا اگر کسے بر احوال او واقف شود او را نتواند کہ بزرگ فریب دهد و چنان باید کہ بہر وقت کہ خواہد
 پیش تواند رفت شاید خبری باشد کہ توقف بر نشاید و چون حال برین منوال بود ہرینہ سلطان سبکے و کلی
 صاحب وقوف گردد و بعد ہارکان دولت اعیان ولایت برین صورت کہ پادشاہ بر احوال ہر یک
 مطلعست اطلاع یابند بی شبہہ معاش ایشان بروہی باشد کہ باید و علمانی ناشایستہ از ایشان وجود یابد
 نظم چہ نیکو متاعیست کلاہی ^{زندگانی} کرین نقتہ عالم مبادا تھی ز عالم کسے سہ برابر بلند
 کہ در کار عالم بود ہوشمند ^{اور وہ اندکہ} درخوار ہم پادشاہی عادل بود نقش الشقیۃ ہم لازم شد
 بر صفحہ طرکاشتہ وایت الشقیۃ علی خلق اللہ میدان رحمت آست ^{قطعہ ز عدل او شدہ نہ نیست}
 ز امر او شدہ شیر سیفیال ^{نہ آن فراز برد و میوایدان چکل} نہ این راز کند درین بین چنگال
 و در زمان او کسی راز نہ بود کہ باشکار اعلی ناپسندید از فسق و فجور توانستہ کرد مگر یکے بود از امر و اعیان دولت
 کہ حقوق خدمت قدیمی داشت و بر دربار گاہ با اختیار او کسی نبود خود را بصورت صلاح بسطان نمودی و در ^{خبر}
 بخمر و زمر و انواع قسق مشغول بودی کسی ز ہر تہ آن نہ داشت کہ از وی شکایت کند سلطان برین حال و ہوش
 یافتہ نحو است کہ مجاہرہ در غباب سخن گوید چہ اظہار این نوع کلمات از اکابر منع حجاب و احتشام کند و آن
 مہابت سلطنت را مضرت پس ^{بزرگی و ترس} پس روزی از روز با آن امیر را طلبید فرمود کہ مرا مرغی بیاید کہ متعار و خارج باشد
 و سمرانی بال او سیاہ و باقی سفید و جز تو کسے این نوع مرغ را پیدا نتواند کرد امیر فرمود کہ بطلب آن اشتغال
 نمایم و بہر وجہ کہ تو انم پیدا سازم ما مرا سہ روز محلت باید داد و او سلطان محلت داد و امیر بخت جوی مرغ
 مشغول گشت و در سہ روز ^{اطراف} چہین مرغی بدست نیامد امیر بعد از سہ روز پایہ سر را باز آمد ہر اسم اعتد از آید
 و لہ کہ امی ملک بدان مقدار کہ معتد و در ششم جد و جہد نمود و در چہین مرغی سعی کرد و پیدا نشد اشارت
 مضرت اعلی بہر چہ صادر شود و عرض آن تا مقدر و مہیا گردانم سلطان فرمود کہ مطلوب من مثل این است
 و من اختیار شہر و ولایت بہت تو دادہ ام تو از تحصیل این مقدار چیز عاجزی چگونہ است برو سہ روز دیگر محلت
 دادم و این نوبت بی چہین مرغی باز نیائی دیگر بار امیر رفت و بعد از سہ روز دست تہی باز آمد سلطان فرمود

این کلام
 در کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 محمد
 شاہ
 در
 باب
 ۱۲
 از
 فصل
 ۱۲
 در
 باب
 ۱۲
 از
 فصل
 ۱۲

این کلام
 در کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 محمد
 شاہ
 در
 باب
 ۱۲
 از
 فصل
 ۱۲
 در
 باب
 ۱۲
 از
 فصل
 ۱۲

این کلام
 در کتاب
 تاریخ
 سلطنت
 محمد
 شاہ
 در
 باب
 ۱۲
 از
 فصل
 ۱۲
 در
 باب
 ۱۲
 از
 فصل
 ۱۲

که تو از شهر چنین خبری که چهار مرغ بدین شکل و هیأت در یک خانه هست و پیدائی توانی کرد بر سر چهار سو
 شهر و از بازار شرقی گذر کن چون بدر فلان مسجد رسیدی محله هست بروست راست در آن محله کوچی هست بدین
 نشان و دریش آن کوچه خانه هست درشن جانب غرب بدان خانه درائی و به صفه که در طرف جنوب است
 توجه کن بروست چپ آن خانه است و درون آن خانه نائنه خروست و در آن خانه بکشای در اینجا است
 نذر در بران پوشیده و در آن قفس چهار مرغیست بدان نوع که من گفته ام بیار امیر حیران شده از نزد سلطان
 بیرون آمد و بدستوری که ملک نشان داده بود رفت و قفس را با مرغان حاضر گردانید ملک فرمود که اهل حکومت
 باید که از شهر و ولایت خود چنین با خبر باشند که من هستم امیر که این سخن شنید با خود اندیشه کرد که پادشاهی که از
 بازار کوچه و از خانه شهر چنین با خبر است امکان دارد که بر اعمال پنهانی من هم وقوف داشته باشد پس
 معاش خود را تغییر بیاید و او پس از معاصی توبه کرد و براه راست باز آمد و ازین حکایت معلوم میشود که اطلاع
 سلاطین بر احوال مردم فوائد بسیار دارد **مثنوی** چنین گفت مرد سخن شناس
 را خبا پشیمان ایران زمین که هر مرغی بنگام نزع روان بخمس و چنین گفت کای نوجوان
 جهانی بذات تو وابسته اند بفرمان حکم تو وابسته اند بغفلت مکن خواب و بیدار باش
 را احوال گیسو خبر دار باش چو در عهد رقت عالم مشغول غافل از کار خود و سلام
 و دفع غفلت تعیین صاحب خبر است تا بر احوال هر ولایت اطلاع یابند منصور خلیف گفتی من کیسه
 محتاجم اول عالمی که مال عیت بمن ندهد و مال من بر عیت نگذارد و دوم شحنت که در او مظلوم از ظلم
 بستاند و حکم بی طمع و عرض کند پس ای سرور بشید گفت ای دریغ از سوم پرسیدند که آن کیست گفت
 آن شخصی که صورت احوال اینان را چنانچه هست بمن باز نماید و الحق اگر پادشاه را چنین کسان بدست افتند
 پس صلاح در میان خلق پیدا آید آوروه اند که از شیر بابک از بسکه تفحص حال گماشتگان و نزدیکان
 کردی کار را بنجا رسیده بود که هر روز با امر او و زرا و اعمال و سایر ملازمان گفتی که دوش حال تو برین حال بود
 که چه خوروی و کجا خفتی و با که سخن کردی و چه گفتی مردم ازین سخن تعجب نمودند و میگفتند وی را فرستگان
 خبر میدهند آن بولا با اعلام خبرن باعی صاحبزادان ایشان باشند مقبول دل جحان ایشان باشند

هم بجز ستمگران شش بند هم هر ستم و دوا همان بشند و اگر فی اعلام صاحب خبر
 بموقف عرض شد شرط آگاهانی نیست که زود زود حکم فرمایند چه بزرگان گفته اند که حکم پادشاه پند است که
 تقدیر میباید که چون از عالم مشیت غم عالم بشریت کند و منبع آن هیچ وجهی نرسد و احتراز واجب است
 از آن در حیز امکان گنجده است چو از امکان قضا و قدر سترتری یقین که باز گرد و هیچ تدبیر
 پس شرط و ایوان خط سلطنت و حامیان حوزه ملک آنست که در امور صالح جمعی حتی قاطع و لایسلی طاع
 ولی پند روشنی بر بانی واضح هیچ حکم بهای سازند بی مامل و ائمه ان تدبیر و ایقان پروانه پند
 که خردمندان فرموده اند قطعه نباشد پسندید شریع عقل که بی نیست شاه مردان
 که هم چون مضیعی حکم گم جان ستمگر جان و شرط دیگر آنست که از وی گمان
 بگمانان را در مضیق ضرر و معرض خط نیفکند که بیشتر گمانها به وبال و زهره باز گرد و چنانچه حق سبحانه و تعالی
 ان بعض الظن اثم و اگر کسی مجرد گمان بی تحقیق یوتان و نهی حکم فرماید آن گمان خطایرون آید
 خود را محل خط و غم غضب آفرید که ساخته با نعوذ بالله من ذلك قطعه ممکن است از آنکس ظن باطل
 عقوبت پایشان نیست که چون شک از یقین گردد و پویا پشیمان گردد و سوز و درد
 آورده اند که در روزگار قباد شهر یا شخصی بپوراند و آمد شخصی دید افتاد نیک و نگر است شریک بریده
 و کار و پنداش نهاده آن کس از غایت تحیر بهوت و در پیش ماند عمنی قوت تادون فی قوت قن
 و همین حال کی از ملازان حاکم آن ولایت سید آن صورت مشابه کردنی بحال باور دست و گردن
 و کار و پر خون از گوشش اوخته بر خانه حاکم آورد و قهقهه تقریر کرد حاکم بانگ برود که این کس را چه است
 گفت ایها الملک من بدان ویرانه رسیدم و او را کشته دیدم متحیر و تعجب گشتم و دانشم آن حال این کس را
 گرفته ز دشما آورد و من از مقتول خبر دارم و نه از قاتل حاکم گفت گمان من نیست که تو او را کشته و بدین بخان
 میخوای که از دست من بیچاره گفت ای ملک بامن گمان خود کار کن که حق میفرماید ان ظن کفری
 من الحق شینا گمان بجای یقین نمی نشیند حاکم گوش سخن می نکرد و فرمود تا بر داشت کشته و امی نزد
 وی در طمان ویرانه کس را کشته است جوانی از نظار گیان پیش آمد و گفت ای جلا دهنه ان مبرک کن من

بموقف عرض شد

بموقف عرض شد

بموقف عرض شد

بموقف عرض شد

بموقف عرض شد

پیش ملک درایم و صورت حال باز نمایم جمیل سنای که این شخص بگنا هست و خون بگنا ته نختن عمل تباہ
جلاد و توقع کرد و او را پیش ملک بردند گفت ایها الملک خونی که در آن ویرانه واقع شده من کرده ام
آنکس دشمن من بود فرصتی یافتیم او را بکشتیم و این چنان که او سیاست فرموده ازین حال خبر است ملک
تا بن بسیار فرمود و نذر کرد که دیگر بجز دگمان حکم نکند پس آن جوان را محبوس ساخته صورت حال پادشاه گما
عرض کردند وی از علمای زبان پرسید گفتند او را نباید کشت زیرا که اگر کسی را کشته سبب حیات دیگری
شده است پس قباد از اطلبید و صورت حال از وی پرسید خلعت داده آزاد کرد و فرمود تا در وصایای وی نشاند
که بر پادشاهان لا اوست که خون مردان بجز در گمان زیر بند قطعه سیاستی بگمان رسم ملت نبود
که تا یقین نشود کس بیخاست بهر دیار که حکم از گمان باشد بزود زود بسایه امان دیارگر
آورده اند که یکی از ملوک بارعام داده بود و در بر کو وضع و شریف کشاده اکابر و اصناف بدیدارهایش
تبرک می جستند و دیده بگوهر تاج و فروغ فسرش منور می نمود عصر دیدن وی سلاطین و بزرگان
پیری از میان قوم سخن آغاز کرد و گفت هر که بقایای ملوک مستعد گردد و بدین نفیس و تحفه عزیز باید گذراند و
دست امکان من بذخیره که از جنس و نقره باشد نمیرسد اما از جواب حکمت دری شاهوار ادم بخوابم که درین مجلس
کنم پادشاه فرمود که بضاعت سخن در روز بازار لطیف و گرم با از جمله بضاعتها رائج ترست بیا تا چه داری فرمود
که ای ملک میان شک و یقین چهار انگشت بیش نیست هر چه چشم بیند یقین حق بود و آنچه گوش شنود
در حقیقت و بطلان او شک و گمان مدخل دارد شاید که باطل بوده باشد ع شتید و کی بود نه
و چون روان شاه بهر چه فرمایند نافذست پس در آنچه حکم شود باید که از روی یقین وجود گیرند از راه گمان که اگر
ناگاه آن گمان مرفع شود و یقین نوعی دیگر روی نماید سبب بنامی و نیا و بال آخرت ملک او را تحسین
و این سخن قبول تقی نمود نظم هر حکم که از دست یقینست آرایش ملک فریب نیست
حکم که بناتش نیست آشوبل وزیران نیست از حکمی پرسیدند غلبت بعضی
از ملوک چیست گفت سه چیز است که پادشاه را از ملک و رعیت بی خبر میگرداند اول شهوت و متابعت هوا
نفس که هر که بسودای نفس آرزوی می در ماند پر دای هیچ کس دست اخت هیچ چیز ندارد و یقین

هر که از سودای شهوت میشت کار او یکبارگه از دستش و مشهورست که شخصی اینکند گفت
 تو پادشاهی و بغایت بزرگی زنان بسیار عقد خود را و تا فرزندان بسیار شوند و از تو یادگار مانند گفت
 یادگار من عدلست و نیکامی و زشت باشد که کسی بر مردان غالب آمده باشد و با خزینان نان گردوش
 برای یک دست شهوت که خاک برآورد و بن شدن این شیر مرگ است دوم از اسباب غفلت حرص باشد
 بر جمع مال نهادن گنج هیچ صفتی مملوک را ناپسندیده تر از حرص مال جمع کردن نیست زیرا که حرص
 جمع مال پروای حرام و حلال نکند و عم ملک و رعیت نخورد بلکه نخواهد که غیر او مال و مالی بود پس خود را خوا
 و باین همه بنور سیر نشود کاسه چشم حیران پر شد تا صدقت آن نشت پر شد
 آورده اند که زاهدی سلطانی را وصیت میکرد و گفت ای ملک حالا رعیت تو تو نگردد و تو پادشاه تو نگردد
 پس اگر مال از رعیت تانی مملک شوند و از زنان تو پادشاه محتاجان باشی حکیم بود و فرموده مشنوی
 اگر پادشاه را گنج آورد دل زیر دستان برنج آورد چو ناکام باید بدشمن پر
 پس آن برنج را بود باید شمر پادشاهی را گفتند مال از رعیت لستان و در سندان نه گفت خزانه
 به از رعیت نیست هر گاه میخواهم مال خود از آن خزانه بیدارم سوم از آنکه غفلت از شراب خوردن است
 ملامتی و ملاعب میل کردن پادشاه باید که دوستی بپرسد زیرا که چون مست شود و از ملک مال خیر گردد و ملا
 بجهت آنکه او را غافل یافت اند هر چه خواهند با هر که خواهند بختند بی خردان و که چیزی شنید
 کشتن و بختن در بی درید و بسیار باشد که درستی صوتی چند وجود گیرد و غلی چند وقوع یابد که
 بهیاسی در آن و ملا فی آن توان کرد قطع است و در این است و پادشاه شاه را در سلطنت این شایسته است
 شاه با پادشاهان ملک پیشوای خوش پاسبان خواب لا رعیت می شود و آنکه پادشاه التواب که این
 شایسته از کایاب و آرامی مالک آرامی فریدون نخت سکندر تخت خورشید طلعت جمشید صولت
 ابو الحسن آن خسرو نامدار که ناز و بد و سندی چو در دولت شایسته
 به واد حق ملک است بخت بر مقتضای زمان لازم الاذعان تو تو الی الله توبه نصوحا قدم
 عالم توبه نهاده و باب پنجاه و شش تغیر از نیک گشاده مصون و ایضا الی ربکم را قبول تلقی نمود

طلبہ عزیز!

مکتوبہ کراچی
برائے سرکار
پنجاب
کراچی

و مانند لاله سیراب ساغر شراب برنگ زده و چون سوسن آباد به ده زبان کلمه است خضر الله خاندان آغا
کرده چهره مبارکش که افروخته جام مدام بوده و میامی متعبدان گرفته و بر وعده و تقصیر ربهم شراباطهوا
از ارتکاب شراب فحور که فی الحقیقه سراب غرور است در گذشته این زبان مجلس هایون بجای گلبانگ
میخواران صدای دعای دیندار است و عوض های هوی مستان نغمه تکبیر و تهلیل خدایرتان فرد
بجای نغمه فی صوت لکیش خطا بجای حرمه می باد و محبت دست حق سبحانه برکت توبه و انابت این
حضرت را بر روزگار کافه انام وصل دارا و پیوست این حالت بایام دولت خجسته فرجام ایشان متوصل باد
بالتسبی و آله الامجید تمام خلق
باب سی چهارم در فرائض و آن شرط کلی باشد در حکومت و بر اهل اختیار و است که تعیین است
در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کنند اگر آن واقع بغایت روشن بود یا باشد بدینچه
مقتضای شرع و عدل است بدان حکم فرمایند و اگر ستر آن نیک ظاهر نیست بنور فراست درک آن باید کرد
و عظام و بر قول ناقلان نباید نمود و بزرگان گفته اند زب حکومت بزور فراست و خبر آمده که ضعیفه
بحکم حضرت سلیمان علی نبینا و علیک السلام فرستند و بر کوکی دعوی میکردند هر یک میگفت که آن
از آن مست و هر دو از اثبات عاجز بودند سلیمان فرمود تا طفل را بشمشیر دو نیمه کنند و ضعیفه را نیمی بد
چون شمشیر بر کشیدند یکی از آن دو ضعیفه بقرار شد و بگریست و گفت من از حق خود گذشتم او را
و در آن ضعیفه دیگر هیچ اثر پیدا نیاورد و سلیمان فرمود تا طفل را بدان زن دادند که بکشتن او راضی
نشده و است اقتضای آن میکنند که آن زن مادی بود و بخت شفقتی که از او ظاهر شد و فرست
نویست که حق سبحانه و تعالی ببندد مومن عطا فرموده چنانچه مضمون این حدیث که ائقوا فراسة
المؤمن فانه ينظر بنور الله ترنمسنی ولالت میکند معنی حدیث است که هر پیر پد از فرست مومن که او
بنور خدائی در هر چیزی می نگرد پس هیچ بر پوشیده نماند و مفسران دین آیت که ان فی ذلک لایات
للمتو حنین تو سم را بر تفرس فرود آورده اند و فرست و نوع است فرست شرعی و فرست حکمی و فرست
شرعی عبارت است از آنکه بواسطه تزکیه نفس و تصفیه حجاب غفلت از عین بصیرت مرفع شود و مومن

[illegible]

یقین بنیادگر و دیگر که نگرفتند حقیقی احوال و اطلاع یافتند بلکه گراز و زناست باشند
 بهر حال تو واقف شوی و اخبار آمده که امام شافعی و امام محمد و امام احمد و امام حنبل
 شسته بودند مروی از مسجد و آمد امام شافعی فرمود که این مرد و دیگر میاید امام محمد گفت آهنگر بنظر من
 دی آید پس او را طلبیدند و از حد فرمود پس بیدگفت من قبل ازین آهنگری میکردم و حال و دگر می کنم
 و ازین جا صحت فراست این دو بزرگ معلوم میشود **قطع** هر دل که منظم نظر کبر نباشد
 پیوسته گاه کمال فراست گویند بصیرت چنانچه پاک است آذر که آرزوی جمال فراست
 آورده اند که خواجه بزرگوار قطب الانبیا خواجه عبد الخالق عجد وانی قدس سره روزی معرفت سخن میگفتند
 که ناگاه جوانی مجلس شریف ایشان درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر پیش در گوشه نشین و بعد از
 زمانی سر بر آورد و برخاست و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده که **اَلْقُوْا فَاَسْتَمْتُوا** یعنی گوشه نشینان
 بنظر بنویسند تا این حدیث چیست حضرت خواجه فرمودند که سر این حدیث آنست که زاری بری و ایمان آید
 جوان گفت **اَلْقُوْا** باشد که مرزا باشد خواجه خادم اشارت فرمود تا خرده از سر آن جوان بر کشید زاری زیر آید
 بیت ضمیر که آن روش نیست از **شوقش غیب درویشکار** جوان فی الحال زاری برید ایمان آید
 حضرت خواجه فرمودند که ای یاران بیایید تا بر موافقت این نوعی که زاری ظاهر برید زاری باطن را قطع کنیم خروش
 از مجلسیان برآمد و در دم خواجه قلم و تخته بردید توبه کردند **شک** توبه چون باشد پیشان آید
 بر در حق نویسمان آمدن **عام** را توبه زکار بد بود **خاص** را توبه ز دید خود بود
 گفت پس که گذرین پیشوا توبه کن از هر چه آن چنین است **قسم** دوم که فرست کیست چنان باشد
 که حکایت تجربه آنرا دریافت اند و لیکن نامی آنرا از شکل و هیئت مشاهده کرد و اغلب آن است آید و حکمای زمان
 نوشیر و آن جهت وی و فراست رساله ساخته بودند پیوسته آنرا مطالعه کردی و از روی فراست حکم فرمودی
 آورده اند که روزی مروی کوتاهه بالا مجلس منظم نوشیر و آن درآمد و نظم نمود که مروی ستم رسیدم
 نوشیر و آن گفت دروغ میگوئی جهت آنکه در علم فراست گفته اند که هر که کوتاهه قیامت بود خیره و چرخیه و سنگ
 باشد پس این بنویسد اگر ستم یافته پس تفحص کرد و آنچنان بود **بیت** فراست مدد دل بر شاید

در روزی که
 در آن مجلس
 در آن مجلس
 در آن مجلس

آن کتاب

بران حالی که باشد و انما ^{در} تواریخ مذکورست که نوبت دیگر هم مردی کوتاه قامت پیشش نشین
 و او خواهی کرد و گفت کسی برین ستم کرده است نوشیروان فرمود که کس بر مردم کوتاه بالاستم تواند کرد و بگوید
 ستم کند و تو کوتاه قدمی گفت ای شاه آنکس که برین ستم کرده است ازین کوتاه ترست نوشیروان تبسم فرمود و داد
 بداد و حضرت مرشد ^{بسیار} صمدانی امیر سید علی همدانی قدس سره در کتاب ذخیره الملوك فصلی از اقوال اهل
 دیاب دلائل فرست آورده بخاطر فائز رسیده که تمام آن بهمان عبارت درین اوراق ثبت گرد و تا حضرت
 سلاطین را دستور العمل باشد و این کتاب نیز از برکت امام حقانی و علی ثانی زیدی و نسیه است یا نیست
 دست گل چو برگیا بستند زیور دیگر شن بنفیناید بدان که حکما و مقالات خود
 که لون بیاض مغشای با کبودی و سبزی چشم لعلست بخت و نوبت و میثری و خیانت و فسق و ضعف عقل و در کتاب
 راسی و اگر باین علامات باریک زنج باشد و کوچ و تیز نظر و پهن پیشانی و بر سر موی بسیار و از حکامی گویند
 که حذر کرون از چنین کس لازم ترست که از ازار نفی بدترست و دلائل موی حکما گفته اند که موی درشت میگن
 معتدل نشان شجاعت و صحت و عفت و موی نرم نشان دولتی و ترسندگی باشد و برودت و داغ
 و غلت کم نفیست و بسیاری موی برگنیا و اذن نشان جرئت و حماقت و بسیاری موی بنیت و شکم
 نشان جشمت طبع و کند نفی موی بجزرت زردی موی نشان حماقت و تسلط و زود خشم گرفتن موی
 نشان عقل و ادراک بود و دوست و دشمن عقل موی متوسط میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات
 و دلائل پیشانی حکما گفته که پیشانی فراخ که بروی خطوط یعنی چین و شکنج نباشد نشان خصومت و بلاست
 و شغف و لاف و گزاف بود و پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خست و عاجزی بود و پیشانی
 متوسط که بروی عصبون باشد نشان صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود و دلائل گوش گوش
 بزرگ نشان جهلست لیکن صاحب از اقوت حفظ باشد و تندخوی بود و بعضی اوقات و گوش خرد نشان احمق
 و زردی بود و گوش معتدل نشان اعتدال احوال و دلائل ابر و ابروی بزرگ بسیار نشان درستی بود و در
 و ابروی کشیده و تانز و یک صانع نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و دراز نشان فهم
 و دیانت باشد و دلائل چشم بدترین چشمها از چشم کمان تیز نظر نشان جسومی و خاسنی و بی حیائی و کمال

بود و خمود چشم و قلت حرکت آن نشان نادانی و کند فهمی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان جاهلیت
 و مکرو و دزدی باشد سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری بود و نقطه‌های زرد و بزرگ و صدقه نشان فتنه و شر
 انگیزان باشد و چون چشم متوسط بود میان بزرگی و کوچکی و سرخی نشان فهم و بهوشیاری و راستی
 و دیانت باشد و لامل بینی باریک بینی نشان ^{چرب زبانی} ملائمت و لینت باشد بینی کج نشان شجاعت بود
 بینی پهن نشان شهوت و دوستی بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب باشد و سطریری میان بینی با پهنی سر
 نشان بسیار سخنی و دروغ گوئی بود بینی متوسط و سطریری و باریکی و درازی پهنی نشان فهم و عفتل بود
 و لامل لب و دهن چمن فراخ نشان راسی صواب و شجاعت و سطریری لب نشان حماقت و اعتدال
 لب با سرخی نشان راسی صواب بود و لامل دندان دندانهای کج و نامنظم نشان مکرو و حیانت بود
 و دندانهای کشاده و هموار نشان عدالت و امانت و تدبیر بود و لامل خیار خیاره و گوشت و شقیق
 نشان چهل و دشت خوئی بود و درازی و زرد خیاره و بی علت نشان خست و پهن و قبح سریت بود و متوسط
 معانی نشان اعتدال بود و لامل آواز آواز بلند و سطریری نشان شجاعت بود و آواز باریک نشان گدائی و نوم
 آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر و آواز نشان حماقت و کبر و کفایت باشد و لامل سخن و قمار و سخن
 خوشت و حرکت دست بوقت سخن گفتن نشانه زیرکی و تدبیر بود و لامل گردن گردن کوتاه نشان مکرو
 خست بود گردن دراز و باریک نشان بی‌لی و حماقت بود و گردن سطریری چهل و پر خوردن بود و گردن
 نشان صدق و عدل و تدبیر بود و لامل سینه و شکم شکم بزرگ نشان چهل و خست و چمن و خست بود
 لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن راسی و صفای عقل بود و لامل کتف و دشت عرض کتف و خست
 نشان شجاعت و خفت عقل بود و درازی کتفین نشان قبح سیرت بود و سومی ندریب و لامل کتف و گشتان
 کتف و گشتان دراز نشان زیرکی باشد و صفتها و علامتهای تدبیر کار و لامل ساق غلط ساق نشان
 نادانی و خست روئی باشد و اعتدال آن نشان اعتدال حال بود این مقدار علامات فراست حکیم عاقل را و غیر
 احوالی خلق کفایت بود تا اینجا سخن صاحب خیره است و درین باب نکات استنبه است آن چنان باشد که اصحاب
 که حکما بدین لامل ذکر کرده اند برای عوام الناس که ساینست که در تبدیل اخلاق نکوشیده باشند و از صفات سخی و

چهار لامل بود

چهار

چهار لامل بود

چهار لامل بود

چهار لامل بود

نگذشته و برتریه انسانیت ز سید و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود را بسبب ریاضت و تلقین مشایخ یا تربیت و تقویت علما و طلاس بر اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد با وجود دلائل شرک بر شریات او نتوان کرد چنانچه در اخبار یونانیان آمده است که حکیم الهی افلاطون بر بالاسی کوپی مسکن داشت و آن کوهِ را یک زایش نبود و بر سر آن راه نقاشی نشاند و بود و دست ز فرموده که هرگاه کسی خوابد که بصحبت من آید اول صوت او بکش و نزد من آید و دلائل نیست او بر احوال او نفس کنم اگر دانم که لائق مجالست من است بطلم و اللطف وی نشوم پس هرگز آرزوی ملازمت حکیم بودی آن مصور صورت او را کشید نزد حکیم میرود و او در آن صورت تامل کرده او را می طلبید یا ندیده باز میگردد پس روزی یکی از کار بریاد صورت او را بر حکیم عرضه کردند فرمود که این کس لائق صحبت من نیست همین که این خبر بوی سید پیغام نزد حکیم فرستاد که آنچه از اخلاق من بگفت فهم کرده اید چنان بوده اما من ریاضت همه اصلاح کرده ام و تبدیل داده حکیم او را طلبیده بصحبت خود معزز گردانید پس یکی بنامی کار برد لائل فرست نباید نهاد و بدین ذکاوی خود نیز تصرفات باید فرمود و فیض الهام الهی که از باب الدول مکنون مستظهر باید بود قطع نشود بر دل پاک اهل دولت و دین فیض الهام می رسد در ره حق سطر خواهد کرد هرگز انور است راه شما

باب سومی در جمیع دریشان اسرار

یکی از ادب ملک داری پوشیدن اسرار است و در افشای امور ملکی خطرناکی می شمارست و اخبار آمده است که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم در بعضی سفرهای خود توریه فرمودی یعنی پوشیده داشته بران وجه که لفظ بزبان گوهر نشان راندی که در هم جمع بطرفی از اطراف رفتی و آن حضرت بجانبی توجه نمود که مخالف سخن وی بودی و اکابر سلف برین وجه سلوک می نموده اند خصوصاً در محاربات ثنوی چنین باید این کرد و ارتو که کس نباید بر ارتو سکندر که بهشتیان جرب داشت دریم گویند در غب داشت درین کار کس با تو انباز نیست بجز تو را محمد ص است اگر چه تو داند که رای تو چیست بران ای ووش باید گریست و سخنی مشهور است اشتر زبک و ذکا پاک و ذکا پاک یعنی سپهر خود را پوشید باید داشت اول سفر را یعنی توقفت و راه خود کسی را

و در میان اینها
او را با اینها
نویسند

خبر نباید کرد که دشمنان بر کارند دوم دین و معتقد خود را با کس در میان نباید آورد که نمازان و حسودان
 بسیارند سوم مال خود را مستور باید داشت که اهل طمع بیش از حد بلکه هر سیری که داری مخفی بترست زیرا که محرم
 اسرار و عالم کس است دشمنی منه سحر و با کس در میان که محرم بنی ز اهل جهان
 بگشتم و اهل عرف عالم منم ندیدم زیار آن محرم کس جگم فرموده اند که مانی لضمیر آدمی
 از دو بیرون نیست یا نشان نعمت یا بیان محنت و این هر دو جوان شنیدست اگر موافقت نماید
 باید تا چشم حسودان بر آن کار نکند و از آفت اهل طمع ایمن ماند و اگر نوائب محنت است هم مخفی باید داشت تا
 دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شامت نگردد و درین معنی گفته اند قطع
 تا توانی سحر خود با کس گوی زانکه آن سرشادی آری و املال اگر غم باشد شود و لعل
 و بود شادی رسد غین الکمال پس درین سنوت اسرار خویش بیچاکس راه ده در هیچ حال
 یکی از حکیمی پرسید که اگر مرا سری و خاطر خلجان کند با که گویم که از انیک نگاه دارد و فاش نکند جواب داد که
 هرگاه سری که تر آن کارست خود نگاه نتوانی داشت و طاهر کنی کسی را که آن در کا نیست چرا نگاه دارد و نگوید
 چون تو توانی کشیدن باخو یا اگر نکش درینج از یار خود آورده اند که اسکندر
 از یار خود با یکی در میان آمد بود و محافظت آن مبالغه کرده ناگاه آن سر از وی سر برزد و بگوسا
 سید اسکندر با حکیم بنیاس گفت عقوبت کس که سر کس فاش کند چیست حکیم گفت روشنتر ازین بفرما
 اسکندر فرمود که من باطلان کس سری در میان نهادم و او افشا کرد و من از و بخریدم و او میخواست که او
 بسزا و جزائی او را حکیم حکیم گفت ای ملک از و منخ و او را عقوبت کن که سر خود را خود افشا کرده با آنکه سر تو را
 هم بود با آن تو نستی کشید اگر دیگری تحمل آن باز نکند بپایند قطع خود را هم تو محرم که محرم نیست
 بهدم خود بشنخ و وزیر که بهدم نیست دوستی یکروی یکدل جستم از پیوسته گفت بگذر کانچ میخواستی اما یافت

باب سی و ششم در عتنام فرصت طلب نیکنامی

در ایامی ضار و خوشید با اهل فطنت و اصحاب خیرت ظاهر بود و محبت که عمر عزیز چون بر
 در گذارت و اوقات زندگانی چون موج بخار ناپایدار هر ساعتی که میگذرد جوهر بد نیست آن باید خست

نفس
 حسودان را

درین سنوت

در هیچ حال

و هر فرستاده که مرور میکند غنیمتی بهیچ فرستاده از اراضی نتوان یافت **فرد** و یکدیگر زوان نشان می گرد
 چرا که ایچ عیسی نشان گذرد از زندگانی اینجه وقت باز نمودن آن از حیر امکان دورست و آنچه
 مانده آن نیز در پرده غیب مخفی است و ستورستان کاضی مستقبل قیامت که آنرا حال گویند عمر خویش آنوقت را
 میباید نسبت کاخ و دارالخلافه بکشد **قطعه** و دست غنیمت شمارد زان پیش که برین دوازده سال
 دل بزرگوار کی نهد اس که عاقبت دانا چرخ عمر و کند تکیه چرخ پس چنین روزگاری گذرند و
 اوقاتی ناپاینده صاحب دولت کیست که با طهارت آثار کرمست و اجرای آنها رحمت نام نیک و ذوق جمیل یادگار
 گذارد که حیثاً ثباته عبارتست از نیکبختی **قطعه** طالع خلوت بقا و دوام باقی بذکر حیات بود نام آدمی
 بهیچت حشمت مال سال جا چون عاقبت فاست انجام آید هر چند فکر میکنم از هر چه در جهان
 نام نیکوست حاصل ایم آدمی **آورده** اند که بزرگی را در مجلس پادشاهی تعریف بسیار کردند و او را
 و بلاغت و فضائل معالی او بنیست شرح دادند بمرتبه که شوق پادشاه بقای او از سر حد بیان تجاوز کرد و بجا
 مثال عالی از انانی فرمود آن عزیز که مجلس درآمد بعد از ادای سلام گفت که پادشاه را بهر ارسال بقا باد **پادشاه**
 گفت اول باری سخنی محال گفتی و این از بل تو عجیب بود و او شیل تو عجب نمود جواب او که حیات مردم نه
 همین و بقای بنیست همه کس اند که نهایت بقای آدمی بهر ارسال رسد اما چون نام نیکو بعد از وفات
 حیاتی دیگرست غرض من آن بود که تم نیکبختی آن حضرت بهر ارسال صحیفه روزگار باقی ماند **قطعه**
 کسی که بوش نام نیک مشهور پس از مرگش بزرگان زنده و دلی آن را که بدست بدنام
 اگر چه زنده باشد مرده خواهد بود و از همین مقوله است این بیت **سید** یامر و نکونام سیر و گز
 مرده است که نامش نیکوئی نبرد یکی از بزرگان در راه خود آورده که ایوان نوشیروان و طاق کسری
 اگر چه نفی دار و دایر اطراف عالم بلند آواز است اما استعجاب نه در علو گنگر است و نه در حسن غفره و خمره چشمت
 چند بزم نهادن و دری چند و بزم کشادن چندان کاری نیست **نظاره** کا عقیل آنست که در زانو پینگ
 از پیرزن مایل که نهند که در گوشه ایوان شاهی واقع شده بود و خبر آن چنانست که وقتیکه ایوان کسری
 تمام شد و عمارت کاخ و منظره و اشیاء سمیت تمام یافت نوشیروان جمعی از حکما و بزرگان گفت نظر کنید که درین عمارت

هیچ عیبی و حمله نیست تا بتدارک آن امر کنم ایشان بعد از نظر در اطراف و جوانب آن بعضی سنانند
 کدای ملک این عمارت است که دست ارتفاعش کمر بند جزا بشاید و شرفه فوجش نامی شرف بر سر ایوان میمانند
 قطعه تنهایی ایوان خلقت نگیرد چنین عمارت حکما جان آرد و تختیست که قبال با بزرگ و درش
 دوی ز خلد بوی جهانیا نشاد هیچ خطی در ارکان این ایوان هیچ زلی و لطافت آن نیست الا آنکه
 در گوشه ایوان خانه است مختصر و کلبه بس محقق دوی از وزن آن ویرانه می آید و دیوارها را زیاده و سیه
 میسازد اگر این صورت بر طرف شود بغایت مناسب و چنین چشم زخمی از این ایوان دفع کردن لازم و جواب
 نوشیروان گفت این خانه ملک پیر نیست عمر گذرانیده آفتاب زندگانش بسر حد غمت رسیده من در و تکیه
 اساس این ایوان می نهادم و معماران طرح آن میکشیدند این خانه مانع بود و آنکه سطح پیش ایوان هموار باشد
 کس پیش پیرزن فرستادم که این کلبه را بهر بهائی که خواهی بفروشن تا زرد بهم یا بنری خوشتر از این بر آید
 میماند از هم پیرزن پیغام فرستاد که ای ملک من دین خانه متولد شده ام و بدین کلبه مستان گشت به هم عالم
 ملک تو میتوانم دید تو این شمایانه محرو و ویرانه مختصر بر این گدای بی توانمیتوانی دیدن این سخن متاثر شده دیگر
 هیچ نگفتم تا وقتی که ایوان تمام شد هر زمان دوازده روزنه او بیرون می آمد و دیوارها را تیره و دانه دار می کرد
 می ساخت پیغام دادم که این دو چرخه میگفت برای خود چیزی میپزم هیچ نگفتم خوانی آراسته بابر
 بریان برای وی فرستادم گفت که ای مادر بهر شب خوانی با انواع طعمه برای تو بفرستم تو دین کلبه
 تنگ آتش میفروز که از دود آن ایوان مایه شود جواب فرستاد که در عالم چندین گرسنه و فاقه زو
 با چشم گریان دل بریان بشند و من مرغ بریان خورم کی روا بود از آفریدگار خود میترسم که بعد از وفات سال
 که جویند و شکینه حلال خورده به ششم مرغ و نورین حرام خورم این کلبه مرا برت دار بگذار که ز
 ایوان عدالت است امر چون بیند که تواز کمال عدالت روانیداری که کلبه تا یک من از من بستانم
 دست تصرف با طلاک رایا دلزکننده و دیگر آنکه ایوان تو دیر سال نخواهد ماند قصه خانه منی مدت ها بر
 صفحات اوراق روزگار مرقوم و مطور خواهد بود من این سخن از او پسندیدم و پیاسگی راضی شدم آورده اند
 که پیرزن گاوکی لاغر و شست بهر بام از خانه بیرون کردی و بهر بامگاه او صحرای آلوده و دین

و وقت آن گاه بر روی نوشهای ملون که در شش ایوان ترقیب و ترکیب یافته بود میگذاشت روزی
 یکی ازندما گفت ای پسر زن این حرکت مکن که ناموس ملک را می شکنی و اساس هیبت سلطنت را
 خراب میکنی عجز و جواب داد که ناموس ملک بظلم می شکند نه بعدل و بنای سلطنت پادشاهی چهل
 خراب میشود بهقتل آنچه میکنم برای نیکنامی پادشاه میکنم و خوب فرجامی اومی طلبم و الحق راسته
 زیرا که ازین صورت نبر ابر سال گذشته و حکایت کلبه پیر زن و ایوان نوشیر و آن هنوز در قفس نیست
 و بر زبانها جاری **من و** حسن عمل من که روزگار هنوز **خواب** می نگیرد کارگاه کسری را
 در کلمات منوچهر آمده و یا اعتماد را شاید عاقل نیست که بر اقبال عاری دل نهد و بداند که هر که را خدا
 پادشاهی داد حق آن نعمت بر او فرض گشت و حق آن چنانست که میان مصالح معاش و معاو جمع کند تا دنیا
 نیکنام باشد و در خجسته و جام بافتوت بنشیند و با مروت باشد و انگه از تاج تخت نشیند و در بارش
 آورده اند که کی قباد و ملک خود را بقوت راسی ثاقب ضبط کرد و دستهای نیکو نهاد و از انشا و یکی آن بود که شاعران
 و مداحان را دوست داشت و گفتی نام بد و چیز بامیان کی مدح و دیگری بعات **قطعه** بنوی نظم فردوسی دانستی
 بزم یکاوس و زرم رستم و **گشت** از نظم نام بگرامی بلند **شعر** انوری اوصاف سحر گار
 آورده اند که سلطان محمود باغی ساخت چون وضه رضوان و لکهای ماندن و بنین بهجت افرا
 از زبشت و صفا چون بوستان بهشت تازه و خرم و از غایت طراوت و زبشت شک گلستان ام
 نظم بسبب گل شکفته بر اطراف باغ برافروخت هر یکی چون پلایخ ریاحین و در طراف جوی
 صبا عکسند و بهو شکبوی درختش طلوت و دلاویز تر گیاهش ز سوسن زیان تر
 و پدر خود ناصر الدین سبکتگین را ضیافتی کرد که خوان سالار طایف بر می بدان یابائی ندیده بود و گوش زبان
 سماعی بدان آرایش نشنیده طعاهامی لذت که از مواد خلد برین نشان میداد و صحر کرد و شرتهای خود
 که از حلاوت ذوق شراب طهور حکایت میکرد و نظم **آورد** و بنوی **ایامی** و بنین **عزیز** و بنین **عزیز**
 خرداده از خوردن بهشت **زمرغان** و بنین **گوئی** بطا **برآورده** پر مرغ و از **نوش**
 زلف و خفا و جلاوی تر **بتنگ** آمده **تنگهای** شکر **پس** از **غیر** **طعام** **پسر** **از** **پسر**

در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب
 در
 این
 کتاب

بدرجہ قبول رسید الحاج احمد بن محمد بنی کہ این ہمہ راہ آمدہ مشقت بفر اختیار کردہ و او از قبول
 حج محروم ساختہ اند ع بیچارہ کسے کوشو از کوی محنتوم مالک بیدار شد و از آن اندیشہ
 تار و خواب نکر علی اصباح برفت و قافلہ خراسان را پیدا کرد و در میان قافلہ میگردد و احمد بنی را طلبید
 ناگاہ بہ چیمہ بزرگ رسید و دید کہ دامن خیمہ بر انداختہ اند و جوانی زیباروی پلاستے پوشیدہ است و بندی بر پا
 غلی بگردن نہادہ چون چشمش بر مالک افتاد سلام کرد و گفت ای مالک آن جوانی کہ در خواب دیدی کہ
 حج او قبول نکرده اند منم و این پلاس و غل و بند نشانہ محرومی نیست مالک گوید تیر شدیم و گفتم اللہ اکبر
 ترا چنین ضمیر روشن و دل صافست ہیچ ندانستہ کہ این محرومی تو چہ است گفت آری بہت آنکہ پدر من
 ناخشنودست گفتم پدر تو کجاست گفت درین قافلہ است گفتم کسے با من بفرست تا نزد پدرت روم شاید کہ
 بشفاعت آو از تو خشنود و گردانم کسی با من فرستاد تا نزدیک وی رسیدیم دیدم سیابانی زودہ و شہای
 ملوکانہ انداختہ و سیری خوش محاورہ بر کسی نشستہ و مردم بسیار پیش می صف کشیدہ و از پیش رستم
 و سلام کردم جواب داد گفتم ای شیخ ترا ہیچ پسری ہست گفت آری ناخلف کہ من از وی راضی ہستم
 گفتم ای پرمیدانی کہ امروزہ وقت است کہ کسے از ارکسے و دل نگاہ دار و امروز رورشیدن مطالبست و
 بجل کردن خصمان نشاید کہ تو فرزند خود را بہ عذاب مبتلا سازی ہن مالک دینارم و دوشن چنین جواب دیدیم
 و نزد تو آمدہ خدا و رسول را بشفاعت آو و ہم تا ز سرگناہ وی در گذری و او را بجل کنی پیر چون این سخن
 بشنید برخاست و گفت ای شیخ نیت نہ شتم کہ ہرگز از وی خشنود شوم اکنون تو مرد عزیز آمدی و شفیع
 بزرگ آوردی قبول کردم و از سرگناہ او در گذشتم و دلم با او خوش شد مالک گوید پیر را دعا و ثنا گفتم
 و روی بہ خیمہ جوان آوردیم تا او را بشارت دہم جوان را دیدیم غل از گردن برداشتہ و بند از پای برگرفتہ
 و پلاس از بزرگیرون کردہ و جامہ پاکیزہ پوشیدہ از خیمہ بیرون آمد چون چشمش بر من افتاد گفتم ای مالک
 جزاک اللہ خیر خدا ترا جزای خیر داد کہ میان من و پدر صلح افکندی و بیکرت خشنودی پدر حج مارا نیز
 رقم قبول در کشیدند منو آنکہ تنبت پارہ از جان است قطرہ از چشمہ حیوان است
 خدمت او کن کہ بجای سے برگ و ہش تا بنوائے سے و دعا و خشنودی مادر زیادہ از تو

ہذا دی کیجا اسد نیک

نتیجی بدوز و تراش میکنند و حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهای مادر است یعنی هر که ایشان را خدمت
 کند و حق گزاری شفقتهای ایشان ^{بجا} آورد بهشت ^{برسد} بهشت جنت که رضای مادر است
 اندر ته پایی مادر است و دیگر حقوق ذوی القربی رعایت باید کرد و صلوة رحم بجای باید آورد
 و آن از جمله واجبات سلامت و صلوة جسم و عمر میفزاید و روزی زفراخ گردانند و در حادث قدسی
 هست که من حاتم و شقاق رحم از نعمت هر که آزا پیوند کند من او را رحمت خود وصل گردم و هر که
 آزا برادر رحمت خودش منقطع سازم آورده اند که حق سبحانه و تعالی کرد موسی علی نبینا و علیہ السلام
 با اقربای خود نیکوئی کن موسی علیه السلام گفت الهی چه کنم که موافق رضای تو باشم خطاب رسید
 احسان نمای با ایشان اگر غایبند سلام و دعا و اگر حاضرند با فقیران بصلوة جمع و عطا و با تو انگران
 بزیادت و شتابیت بر خویش کشاد کن و صلیت خویش تا از منتهی شش باشی و از پیش
 و دیگر حق استاد معلست هر که حق استاد و معلم بداند و حرمت ایشان بجای آرد در دنیا و عقبی بر خورار گردد
 گفته اند حرمت استاد و میر او ماست و او تا دجی اولیا باشد که تو عالم برکت و جود ایشان باز است
 نظم فراموش کن حق استادم که بر همه دست نیاید علم اگر دولت همه است و است
 بدست آید تو جسد نباشی مرستاد ای که شکوتم شد ^{بسیار} زیاده که بخند و دهم شد
 دیگر حق آنها که قرب جوایب دارند است سازل ایشان در حوالی قصر و باغ و درگاه و بارگاه واقع شد
 و در حدیث آمده که هر که بخندای و روز قیامت ایمان دارد که بسایه خود را گرمی دارد گرمی دشمن است که
 بدان مقدار که مقدور باشد نفع ببرد ساند و ضرر نخورد و ضرر دیگران از او باز دارند و اگر درویش بینوا بود
 از احوال وی متفسران نمایند و آورده اند که درویشی در مسایلی تو نگری خانه و شست و روزه و کوی خانه
 تو نگری بخانه و ویش آید که آن در پیش اعیال و طفل خور طعام بخورد آن کودک زانی اینستاد
 و میل طعام شست کسی او را در می نگیرد و گریان گریان بازگشت و بخانه خود آمد پدر و مادر از گریه او متاثر
 شد و سبب پرسیدند گفت بخانه بسایه رقم و ایشان طعام میخورند و مراند و ندید شش فرمود طعامها
 گوناگون حاضر کردند و چنانچه طریقه کودکان بدو باشد میگیر است و میگفت مرا از آن طعام که در خانه بسایه

ع
ما جان چو

بوی بار
روسیه

میخیزد بسیار و او پدر در ماند و پدر خانه همسایه آمد و او را بیرون طلبید و گفت ای درویش چرا باید که از تو بماند
 سنج رسد و رویش گفت حاشا که از من بمانی بشمار رسد تو گفت رنجی ازین بدر چه باشد که پس من بمانم
 تو آید و تو باکسان خود طعام خوری و او را ندیدی تا گریه کنان باز کرد و حالا هیچ چیز آرام نمیگیرد و طعام شما
 می طلبید درویش زانی سر درویش افکند و گفت ای خواجه در ضمن این سرپرست از من سپرس که پدیده من
 دریده می شود **قطعه** ای که کبریا زنده سواری باشد که خوارش مسکین در آب و گشت
 آتش از خانه همسایه درویش خوا کایچه بر وزن او میگذرد و دوست خواجه بهالغه که که سر خود باز کرد
 گفت بدانکه آن طعام که میخوریم بر حلال بود و بر پسر شما حرام نخو استیم که طعام حرام بدو بدهیم خواجه گفت
 سبحان الله طعامی هست در شریعت که بر یکی حلال باشد و بر دیگری حرام درویش گفت که در قرآن خوانده که
فَمِنْهُمْ أَصْحَابُ الْمُنَافِقَةِ هر که در اندیشه بیچارگی و تنگدستی قرار برد و حلال است و بر آنکه مانده نباشد حرام بدانکه روز
 بود که عیال و طحال من طعام نخورده بودند و هیچ نوع چاره آن نمی توانستم کرد و امروز فرزندان و برادران و از گداز
 مرده دیدم قدری گوشت از وی ببریدم و آوردم و طعامی نختم و میخوریم که گوشت شما در صد حلال این بود که
بسم الله الرحمن الرحیم ترا شب عیش و طرب میرود چه دانی که بر آنچه شب میرود
 خواجه که این سخن بشنید بسیار گریست و گفت اولیاه اگر حضرت خداوند تعالی روز قیامت با من عتاب کند
 که در همسایگی تو چنین صورتی بود و تو از حال همسایه بخت بودی چه جواب دهم پس دست درویش بگرفت
 و بنجانه خود آورد و از نقد و متاع که داشت یک نیمه بوی داد و شبانه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 در واقعه دید که او را میگویند ای خواجه بدان شفقت که با همسایه کردی گنا بابت آمرزیده شد و مال تو برکت آید
 و فراد بهشت بخشین من خواهی بود **شعر** بگیری گنی همسایه درویش با پیمبر و جنان همسایه پنی بخو
 و چون دار السلطه مراد پادشاه را بمنزل خانه پست پس هر بنوا و محتاجی که در آن شهر باشند ایشان را حق چهار
 شایسته و سلطان از حال ایشان با خبر بودن واجب و این خبر مشهور است که حضرت یوسف علی هیت بناؤ
عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ در سالهای قحط بوقت آنکه در مصر پادشاه بود و هر روز ضعیف و زار تر شدی سبب
 این حال از وی پرسیدند جواب نداد بعد از آنکه بسیار الحاح کردند گفت مرضی دارم نهانی حکما گفتند شما مرض را

پس درویش
 با چای و عیش
 و طرب
 و گداز

و
 با چای و عیش
 و طرب
 و گداز

تقریر فرمایند تا به محالچه مشغول شویم گفت بهت سالت که برسد پادشاهی ممکن شده ام و زمام اختیار عیاری
نصرت تصرف من باز داده اند و درین مدت نفس من در آرزوی آنست که اورا از انان جویم گردانم
و کرده ام گفتند این همه شقت چرا می کشی گفت موافقت محتاجان و گرسنگان میکنم و میترسم که یکس
شب در ولایت مصر گرسنه باشد من آن شب سیر با شتم را بقیامت گرفتاری بود شیخ عالم قحط بخا نمود
راغی اسی که شکم سیر انواع طعام یاد از انان گرسنه بی آرام تو شب همه شب بخواب او ناله کن
خود گو که چینی و ابو دور اسلام گویند ملک صالح از ملک شام شبها با یک علام بیرون آمدی
و در مساجد و مقابر و مزارات گشتی و احوال هر کس تفحص نمودی شبی در مریستان میگشت مسجدی رسیدی
را دید که از بنگه میلزید میگفت الهی پادشاهان دنیا محنت ترا سر پای جملو نفوس و به واسطه اند و از احوال
ضعیفان و محتاجان غافل شده اگر ایشان خود ای قیامت و درشت خواهند بود بغیرت و جلال تو که
قدم در بهشت نخواهم نهاد ملک صالح این سخن را استماع فرموده مسجد درآمد و جامه بادره در پیش درویش
نهاد و برگشت و گفت شنیده ام که درویشان پادشاهان بهشت خواهند بود و امر و زکریا پادشاهیم باشما از درج
در اینم فرما که شما پادشاه باشید در خصوصت بر ما کشاید لطف حمایت از ما باز میگیت بدین معنی
من امر و زکریا در صلح باز تو را برویم مکن و در باز من انکس نیم که عنبر و حشم
زنجیراگان روی در بزم ششم تو بهم با من از سر نه خویشت که تا سازگاری رود در بهشت
و گیر عایت متقوق همانان لازمست چه همان ببری باشد از نزدیک خدای و در حدیث آمده که هر که بخدا
ایمان دارد و روز قیامت نیز گو همان را گواهی دارد و اگر آن همان آنست که او را عزیز دارند و با او نوعی مساوت
نمایند که سبب آبروی وی شود هر چه تواند از تکلفات بسبب بجای آورد قطع چون شرف شوی بهمان
هر چه هدایای همان کن و زره مردی و دلداری هر چه دلخواه او بود آن کن
حکما گفته اند در همان منکر که گیت در گرم خود و مگر که مقتضی چیست حکایت مشهورست که طلحه اهل بیت
را واقع افتاد که تنها به سبیل بنی قیس ول کرد و سبیل مالک بن عوف بود و او را شناخت بر سر گداز
شرف او اطلاع یافت در همان داری و اگر ام القصیر واقع شد طلحه آن جام زهر نالت را تجرع کرد و آن را

عنه السلام
تعب جلد و تعب
بنی قیس و بنی
زین

بقوت کرم جلی و غیر حسب دشت تحمل نمود چون از آن قبلیه حلت کرد ملک را معلوم شد همان کس چون بوده بغایت
 شرمند شد و از زنی ^{بیدارش} آغیزار بوقعه نوشت از عقب فرستاد مضمونش آنکه شما را شناختم و سبب خدمتگاری ^{مذکر نام} از بوی
 لائق خدام باشد میا نساختم این زمان ل ازین معامله رشتست و ازین نجالت در شرف
 چگونه سر زنجالت و رقم از پیش که خدمت بسزا بنیاد از دتم توقع آن احم تقصیر واقع شد
 معذوری چون یوه کرم تو مقصود قبول غدر خدای این خطا از من گذری بیعت اگر در خدمت تقصیر دادم
 به فضل شملت میداد اگر طلب در جواب نوشت که آنچه بمن توقع کرده از قبول غدر و غدر من که
 مروت من اقتضای آن میکند که هزار چندین گناه را بیک غدر عواذ گذرانم بیعت چون تو غدر از افاق نمودی
 ناپیداشد چو سایه هر جسم که بود اما آن سخن که ترا شناختم سخن مستقیمست از شیوه کرم و در جهت آنکه
 در همانی رسوم اعزاز و اکرام با شرافت و اعطای مخصوص داشتن قضیه مروت و شیمه اهل قیوت نیست
 میزبانی است که چون آفتاب بر همه کس یکسان تابد و مانند باران بر همه جا بیک طریقه بارد اگر همان مردی بزرگ
 حق بزرگی او بجای آورده باشد و اگر فرومایه بود احسان و اکرام خود ظاهر کرده چه تقصیر در خدمت بزرگان بود
 ندامت و وسطه نجالتست و تفصیل در باره ناسحق سبب نامی پوشیمانی نیست و همین معنی گفته اند قطعه
 میماند از غنیز باید داشت از ره مرد و جوان مرد گریز گریست و لائق خست
 خود حق او بجای آورد در بود سفله کس نخواهد گفت که چرا با دی این کرم کردی
 جمیع بزرگان بوده اند که درباره خصم خود رعایت هماننداری نموده اند چنانچه در تواریخ مسطورست که در کربلا
 ملکه بود بغایت سخی و همانندار پیوسته در همانخانه او کشاده بود و خوان احسان او برانی خاص و عام
 نهاده هر که بشهر آمدی بر سفره کرم او نان خوردی و تا در آن شهر بودی وظیفه چاشت و راتبه شام از ضیاع
 و می بردی و قی غصه الدوله لشکر کشیده قصد تسخیر ولایت او کرد و ملک طاقت حرب و می نداشت بخصاص
 و از هر روز لشکر غصه الدوله بد حصار آمدندی و جنگ سخت کردندی و هر شب ملک کرمان آن تعداد را
 که لشکر غصه ا کفایت بودی و ستادی غصه پیغام داد که روز حرب کرون و شب نان دادین چندی داد
 جواب فرستاد که جنگ کرون اظهار مرادست و نان دادن وظیفه مردی ایشان اگر چه دشمنند اما غریب شهر و

ولایت منند از مروت نباشد که ایشان در منزل من نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که چنین
 مروت باشد با وی حرب کردن از بیم و نیست لشکر باز گردانید و عرض می در باقی کرد و
 مردمی کن بجای دشمن بود که مروت زیان نکرده که و شتر طی دیگر در همان داری نیست که
 اگر از همان جریمه صادر شود قیاس ازین خطائی واقع گشته باشد چون از خوان حسان و ذوالنواول نماید
 سر آن گناه در گذرد چنانچه منقولست سید اسیر از دشمنان معین بن زلده نزدیک آوردند و خواست که
 سیاست ایشان حکم فرماید که او کی از میان سیران برخاست و گفت ای امیر بخدای سوگند بر تو که مرا آب و
 و تشنه نکشی معن فرمود و اتمام آب بدست آن کودک دادند و دیگر گفت ای امیر قوم من تشنه اند اگر من آب
 خورم و ایشان نخورند از مروت دور باشد و اگر آب نخورم تشنه مانم البته چون سیاست خواهی کرد و هر آب
 بفرمود و تا همه را آب دادند و چون همه آب آشامیدند کودک برخاست و گفت ای امیر ما همه همان تو شدیم و
 اگر ام ضیف و دست و همان کشتن رسم اهل کرم نیست معن از فصاحت می تعجب شد و همه سیران
 آزاد کرد و هم بدین نوع حکایتی آوردند که یکی از امرای بعلقی مال درمه که دشت و انگس را و امی آن طلت
 می نمود و او را به محصل سپرد که آن مال از وی بستاند محصل او را بخانه خود برده شد و می نمود و آنس
 التماس کرد که مرا نزد امیر ببر که سنخه واجب العرض دارم خدمت می تقریر کنم محصل را بر و رسم آمده او را بخانه
 امیر آورد و قصداً خوان کشید و بود محصل بر خوان نشست و آن مرد را نیز با خود بر سر خوان نشاند
 چون طعام خورد و شد امیر را چشم بزنگار محصل را گفت چون این مرد همان باشد و از خوان بانان تناول
 نمود و او را بخانیدن از مروت نباشد من آن مال ابوئی بخشیدم از ابرو و قطعه اندر این بهمانند
 حرمت میمان بسیار بدو بربل جو باره مانی جز نهال که هم شاید گشت
 و دیگر رعایت حق سالان از لوازم است اگر تعریفش خواهند و اگر تبصریح و حرمان ایشان بقول حق سبحانه
 که *أَمَّا الْبُيُوتُ فَكَانَتْ مَقْرُبَةً* و در حدیث آمده که *لَيْسَ أَيْلُ حَقٍّ وَكَوْجَاءُ عَلَى قُرْسٍ مِمَّا كَلَّ*
 تعقیب و اگر چند بر آبی سوار باشد و این مبالغه برای نیست که تاحق سوال ضائع نشود و در کلمات عیسی
سَلَامٌ أَتَى عَلَى خَصْمٍ كَمَا آمَدَ كَهْرٌ سَائِلِي رَأَى أَمِيدَ كَرْدَانِ كَيْ هَفْتَهُ فَرَشْتِ كَانِ حَمَتِ وَ مَنَزَلِ دِي نَزُو

و سلطان ابراهیم او هم قدس سره در زبان سلطنت خود میفرموده که نیکو دوستانند این سالمان که بدرای خا
 مای آیند که هیچ دارید که باد و مهید تا برای شما بروایم و بسطی آخرت بریم و آنجا ده برابر آن تسلیم شما شود ^{قطعه}
 اگر ت شادی هر دو کون آرزو ^{است} با حسان دل سالمان شاکن و از ادیت باید از هر بلا
 فقیه ز بند غم از کون دیگر حق و خواست شفیعیان عایت باید کرد چه مقرر است که شفاعت
 سوی است بزبان تصریح و البته شفیع یکی از اشرف و اعیان خواهد بود پس ^{سفارش کردن و آله} احرام کلام این نوع را
 فرمودن و سخن ایشان که در بار عفو و تجا و از گناه مجرمان گویند شنودن عادت اهل سعادت باشد
 آورده اند که یکی از اکابر در باب مجرمی نزد معتضد خلیفه شفاعت کرد معتضد گفت این کس را گناه
 عظیمست آن عزیز گفت من هم گناه عظیم را در خواست میکنم چه از سر گناهان خود بی شفاعت میتوان گذشت
 خلیفه را خوش آمد و شفاعت او را قبول کرد و آن مجرم را بخشید فرمود که اگر کسی شفاعت کند بنفع یا
 بلیت آنرا که چنین شفیع باشد قدرش سه جابج باشد ^{باشد} و نگارستان آورده که خداوند
 قدرت را عفو کردن از خطایای زیر دستان نشان نعمت قدرت و علامت همت بلند سخن شفیع
 بهمانه است که سبب ظهور رحمت ایشان گردد آورده اند که یکی از بختا بیوم کرد قصه او را در محکول
 ولایت بعرض رسانیدند پس او اشارت فرمود و مدید ذکر آن مجبوس از صفحات ضامر محو شد ^{شاند} و محکول
 یاد نکرد بزرگی در آن روزگار که بفرید حق گزندی و فرط وفاداری مخصوص بود و با مجبوس محبتی داشت بود
 رقع نوشت مضمون آنکه در گذشتن از زلات مجرمان و زلات اقدام ایشان از وظیفه مرام اهل اختیار
 و عواطف ملایم با بقدر است و آن فقیر مجبوس در مانده است محنت گرفتار گشته و نزدیک بهلاکت رسیده
 و میدانم که کرم عمیم آن جناب در خلاص گرفتاران بهمانه جویت اگر دامن عصمت آن زندانی از لوث این
 جیمه پاکست خلاص و نجات او اشارت عالی از زانی باید داشت و اگر غبار گناهی بر چشمت طهارت او نیست
 بآب عفو و کرم باید شست اگر غیر ازین دو معنی صوتی و گیر است گناه او را شفیعیان باید بخشید ^{قطعه}
 بجز و شامل و انعام عام بر همه ترست فضل چو خورشید فیض جان من در آتش اندیشه یگانان
 بآب عفو بشو نامه گنه گاران و اگر جز این دو صفت نیست چای دیگر بود برای چنین کس شفاعت یار

چون تعب بوالی رسید و بران لطف مقاتلت حسن شفاعت اطلاع یافت و جواب نوشت که بیت
 آنرا که ز روی لطف در جوست ^{کام} کارشن بصلاح آری در ^{کنج} بساطت شفاعت آن عزیز شفیق
 و شفیق صادق که از ریاض کلماتش رواج مخرو و فامید مید و از مطالع متفالا تش لوامع صدق و صفاد
 از سر جرم کرده و نا کرده او در گذشت و عیان انتقام از صوب گناه او مخطومت ساخته از مملکت جلیس و کرد
 بدست فرمانت توان از جان گشتن ^{باغ} ز جرم کس چنان توان گذشتن ^{بای ملک} مقررست شفاعت را در اجرا
 حد و شرعی مطلق نیست بلکه شفاعت دران باب از اهل ایمان و امانت و ارباب دین و دیانت نیاید و در
 قرآن مجید آمده که ^ع وَاَلَا تَأْتِيكُمْ بَهَائِرُ قُدْسِي وَنِيْنِ اللّٰهِ بَايْدَ كِه در حد و الهی شفقت مهرانی شمار از نیاید و در سیاست
 طمعانجانی بدست که جوانی را بهمت دزدی گرفته زردی آوردند بغایت صاحب جمال و آراسته
 زیب خط و خال لطف ابداع بانی بصیقل صورت گم فاحسن صورت گم آینه روش را جلاداده و مصوم صنع
 صفحه روش را بقلم زیبا رقم گفت خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِيْ حَسَنِ تَقْوِيْمٍ ^{شعر} چهره کشائی کرده
 هر چه صفت اندیشه کشد کمال ^{شکل} مطبوع تو زیبا تر از آن ^{پادشاه} فرمود تا بر سر چهار شهر او
 بر ندرگان دولت فغان در گرفتند و اعیان حضرت یکبار عاظم از سر برگرفتند که اسی ملک از سر گناه این جوان
 در گذر سیاست او را به شفاعت ملازمان دیرینه موقوف فرمای ملک فرمود که مرادین مهم مدخلی نیست
 خدای تعالی فرموده که دست دزد بر نگرفتند ای ملک چنان دستی که او دار و بریدن صفت ما را بران دست
 رحم می آید گفت شمار بر دست نازک دزد نباید گریست در دل پرخون صاحب کالانظر باید کرد تا این غم بر لب
 شما سهل گردونی دیگر رعایت حق نیست که اندک تشنائی داشته باشد یار دزدی خدمت بیزه کرده و اگر چه
 این وسیله بغایت اندک است اما نظر کرم از بزرگ میسازد و بدان بهانه قیصری را بنواز داد و ده اندک ^{خدا} شخصه
 خانه شخصه بکرایه تانده بود و روزی چند آنجا بسر برده ناگاه از آن خانه بیرون رفت و از آن شهر سرف کرد
 بولایت دیگر افتاد و آنجا بمنصب فزارت رسید آن فقیر که خانه بدو بکرایه داده بود و بر خاست و روی بخت
 نهاد و چون بدان شهر رسید از گدازه روی ببارگاه فریاد و برید خواست که ببارگاه در آید حاجتی ستا بود
 گفت چه کسی و چه جرات بدین بارگاه در آئی گفت آشنای وزیرم مرا آشنای برین گستاخی می دارد و حسب

این شعر از کلام
 درین شعر
 این شعر
 این شعر
 این شعر

پرسید چه آشنائی داری با وی گفت وقتی خانه بکریه بدو داده بودم حالا آمده ام تا نظری در کار من کند و مرا از
 حقیقت خلعت بذر و غزت و حرمت برادر و حاجب بخندید و گفت ای چاره تو مردان بوده این سهل
 و سلیقه است که خانه بکریه داده بودم این را حتی تصور کرده و آمده که حق گزاری این را رعایتی بایی بر خویش
 گیر و مہی دیگر در پیش قضا را وزیر از پس پرده این گفت و شنید استماع مینمود و حاجب اطلب گفت
 سخن بگفتی گفت مردی آمده که من آشنایم و فریم و و خانه بکریه بدو داده ام من او را ملاست می کردم
 این سخن مگوی و چنین سهل و سلیقه قرب وزیر محبوبی و توقع التفات و انعام مدار وزیر گفت غلط کردی
 برو و او را بیا که آشنای قدیم هست و حقوق خدمت دارد حاجب برفت و او را آورد و وزیر او را تعظیم بسیار
 کرد و دلنوازی ملی شام بجای آورد و احوال عیال و اطفال او پرسید برای هر یک تحفه و تبرکی بزرگانه ترتیب
 داد و او را دو ستکام و بام راوی تمام بمنزل و مقام باز گردانید ^{نورده از مجب و دفا سینه}
 سحرل بدان صحبت دیرینه ^{سایه بکام دوست ۱۲} روی گردان و فرستادن خویش یاد کن از خدمت یاران خویش
 آورده اند که عبداللطیف طاهر بارعام داده بود ارباب حاجات مرادات خود عرض میکرد و با حصول مراد
 مینمود و شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو هم حق نعمت است بهم حق خدمت توقع دارم که هر دو حق را رعایت کنی و مرا
 از دو که خمول بذر و غزت قبول رسانی عبداللطیف طاهر گفت حق نعمت که است گفت فلان روز و بعث داد
 که کوچه دولت برو خانه من گذر میکردی من بدر خانه خواب زدم تا گردن جامه تو نشیند نعمت آن بهت
 برای تو برخاک ریخته ام حق آن را ^{نظر} بیست کسی کو بر تو دارد حق آن را فراموشش مکن و هیچ با
 عبداللطیف پرسید که حق خدمت که است گفت در آن محل که سوار میشدی من بدو دیدم و باز وی ترا گرفتار
 شدی و اگر گفت راست میگویی هر حق ثابت است پس امر از بدایت تمام داد ^{نظم بزرگانے که اہل اقتدار}
 ہمہ مسکین نواز و حق گزارند ز جام جاہ پہونشے نہ نیکوست زہرا مان فراموششے نہ نیکوست
 اساس مکت بر حق ششست بصورت ناشناسی ناشست دیگر عایت حق کرم بزرگوار
 از قبیل و نصرت یعنی کرم خود کرم دیگری و این صورت بجان باشد که شخصی خوابد که پایشان در اطراف
 حتی که نماز و حیلہ پیش برد و از مملکت خلاص یابد ایشان آنرا دیند و بر روی نیاورد و رعایت حق کرم

چنان فرمایند که آن فریب زانداستند و آن غرور را نشناخته و این غایت کرم و نهایت مروت⁺
آورده اند که یکے را نزد زیا و بصری آورد و بد و پیل او اشارت فرمود و جلا و تیغ بر کشید و خست که چشم او را
بر بند و بچاره و دیای بلار او دید و شور آمده و هنگ اجل و دهن باز کرد و تضرع و زاری آغاز کرد و غنچه فیما و توبه^{استغفار}
تخصام نمود و سوخت گفت ای امیر میان ما و شما حرمت جو است و قرب فرار و همسایگی را و شرع مروت
و مذہب قوت اعتبار تام است اگر در رعایت جانب من تقصیری^{همسایگی} رود عیب جان زبان طعن در آورند و
خرد گیران و اعتراض بکشایند که امیر حق همسایگی نگاهداشت و همسایگان را پایمال جفا کرد و ایراد گرفت
که خون چون بن ضعیفی سختن و خود را نشانه تیر ملاست کردن از بچو تو کی که در گلشن اخلاق تو خارا زار خسته
و برداسن اوصاف تو غبار ستم نهشته بدیع و بدعت^{مهر است از جان و شستین} قطعه
چه کنم که صد چو من نابو و گردو^{ترا اگر استین آلوده گردد} چه خواهی گفت پیشکش گیر
زیاد و فکر و در و در از افتاد و پیک اندیشه را با طراف و جوانب فرستاد هیچ وجهی بسر کوی آشنائی نگرفت
بیان کن تا همسایگی در کدام محله بود و حق جوار در کدام دیار ثابت شده گفت خانه پدر من در صده^{با خانه امیر}
هم آستان و پدرم بیشتر وقت با ملازمان امیر در آستان بود و زیاده گفت پدر ترا چه نام بود گفت ای امیر از بول
جان نام خود را فراموش کرده ام چه جایی نام پدرت زیاد بخندید و آن بچاره را بخشید^{نبرد}
لینم نیم گن^{نست} با هزار غدر شد بیک لطیف کرمان^{دیگر رعایت حقوق رعایا} از جرم^{دست}
و حقوق اولاد و امر و وزیر و ملازمان و سپاهیان و خادان و بآب خرمیت گزارش خود ایافت انشا الله تعالی

و کشید سلطان سنجق حرمه احمد علیہ حکیم خدام را بنحو درخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود را
 بودند همه حل و عقد کار ایشان بتنی بر کلام اهل علم و ورع بودی و در خلافت نامه الهی مذکور است که پادشاه
 کے را تو ان گفت کہ صاحب شوکت باشد و حکم او بر وفق حکمت بود پس لازمست خداوند قدرت کاملہ را
 متصف شدن بکلمت بالغہ و این اوصاف برین وجه ^{پیش} دست دہد کہ چگونگی تدبیر و تصرف و پیمان نمود
 و بر وجه آموختہ کار برد و برین تقدیر او را بمصاحبت و مخالفت علما و فضلا و حکما و عرفا میل باید نمود از اجلہ
 و غافلان بدخویان اختران باید فرمود ^{نظم} بنشینہ کہ لطیف و لطیف است راحت روست آرام دست
 و آنکہ نادانی و غفلت و است صحبتش ناست ز ہر یک است یونانیان را رستم آن بودہ کہ حکم
 ایشان کسی باشد کہ علم و حکمت او از ہمہ علما و فضلا ی زمان بیشتر بود یا کسی کہ منظور نظر و محکوم حکم مروی حکیم حکیم
 باشد تا از اثر صحبت او انوار فضیلت بر صفحات حال اولا ح گردد کہ صحبت اثر عظیمست و خبر آمدہ کہ ہشتین نیک
 مثل عطارد است کہ اگر چہ از عطر خود چیزی تو نہ بد بار از اسبجہ او بہرہ مند گردی و مثل قرین بداند کہ وہ آہنگست
 کہ اگر آبش آن نسوزی اما از دود بخار آن ^{نظم} تازی شوی شوی دگر از کوزہ آہست گران
 کاتش دود در سدا زہر گران ^{ایضا پائے والا} روبر عطارد کہ پہلوی او جامعہ عطارد شود از کوا و
 و از جمہ اہل علم و حکمت کہ پادشاه را از ایشان ناگزیرست یکی نقیبی بود عالم عامل متدین کہ احکام شرع را نیک ضبط
 کرد و باشد مسائل اصل و فرع را تمام دانستہ تا بوقت فرصت و مجلس ہایون ^{دیان دارا} احکام و حد و حدود
 سخن در اندازد و فرائض و آداب و سنن نماز و روزہ و غسل و وضو را بعبارت روشن نمودی ساز و تاب رکعت مسائل
 فقہ و فتویٰ و کار و دو سلطان ^{مصلحت} شہر گریا نیکتہ از فقہ و فتویٰ منہم گرد و اساس شرع و حکمت
 و دیگر ناصح امین و مرشد صاحب تقصین کہ امور اخروی را بآداب و نصیحت دینی را از وی بازگیرد و بعبارات کا
 و اشارت وافی اورا از افعال شنیعہ و اقوال قبیحہ باز دارد و از کتاب نہایت و از کتاب محرمات منع کند و نام
 باید کہ در نصیحت و در شاو طریق تطفن رعایت نماید و در صحبت و محفل پند نہد بلکہ در خلوت و فرصتی کہ داند کہ سخن
 جاگیرست کہ اندوی ملایمت بگوید چہ درین زمان صلاح قوت و نرم گوئی و خوشنویست و خلفا و ملوک
 قدیم الایام از علما و مشائخ سخنان تلخ می شنودہ اند و اندوی خلاص قبول می فرمودہ اند چنانچہ کتب مذکورست

که مارون الرشید شفیق بنی راقس ^{سه} گفت مرا ندیدی ده شیخ گفت ای خلیفه خدایا ستر است که آنرا
 دوزخ خوانند و ترا در بان آن سرگرد و سپهر بتوازی و شسته تا بدان خلق را از دوزخ باز داری مال و شمشیر
 تازیانه پس باید که مال محتاجان را از فاقه خلاص کنی تا بواسطه ضرورت متوجسیات و محرمات نشوند و
 غلامان را بشمشیر قتل کنی مسلمانان از شر ایشان ایمن شوند و تازیانه فاسقان را ادب نمایی تا آنکه خود
 فسق باز آیند اگر چنین کردی تو همسم نجات یافتی و هم خلق را نجات دادی و اگر خلاف این کردی
 پیش از همه بدوزخ میروی دیگران پی تو مارون بگرفت شفیق ^{را} ^{بپوش} قطعه نصیحت کان وی صدق گویند
 بپوش ^{سه} که آید و ^{چو} جان دار و حدیث صاحب ^{روان} اند دل و جان جایی گیرد
 دیگر طبعیست حاجتی شفق که قانون علاج را در دست اغراض حکما را ذخیره خاطر داشته و شفای اراض و آله
 اعراض ^{چو} بپوش کیلکات فن باشد و در افاضه انقباض ^{سوی} یبرضی ^{سای} موسوی نماید ^{میت}
 تازه گرد و جان بیمار از دوش ^{روح} راحت ^{سدا} رقتش ^{تا} همواره ^{ملاحظه} مزاج مبارک نموده
 قاعده حفظ صحت مرعی دارد و اگر عیاذ بالله علامت اعراض و طبع اشرف مشاهده نماید فی الحال بتدارک آن
 مشغول گردد و دیگر بمنجی محتق ^{مدق} که روز صحائف ^{پیچ} و تقویم ^{اصل} کرده باشد و مفتاح کنوز علم ^{هیات} و نسیم
 بست آورده و باب احتیارات و ملاحظه و قائل مشروطات و مخدورات آن بدرج ^{اعلی} ^{سیده} ^{در}
 و اگر که مهر نقش ^{پیچ} ^{چهر} محاسب ^{قلمش} و ^{در} ^{میکند} ^{تصو} تا در طالع مبارک سلطان نظر کند و
 تیسرات او تاد و دلائل را تحقیق نموده از مر و بر یک ^{محد} و ^{داشته} ^{سعود} و ^{نحو} من ^{با} خبر ^{گرد} و ^{در} ^{وقت} ^{ظهور} ^{علامات} ^{دو}
 و شوکت سلطان را برایش ^{گزار} ^ی و سپاسداری و دلالت کند تا بواسطه آن صفت حکم ^{باش} ^{کند} ^و ^م ^{نعم}
 آن نعمت را دوام و قوامی پدید آید و در زمان مشاهده امارات ^{خطر} ^و ^{مخت} ^{اور} ^{بر} ^{دعوات} ^و ^{صدقات} ^و ^{از} ^{دی}
 خیرات ترغیب نماید تا بواسطه انصوت ^{بضمون} ^{الصدقه} ^{تر} ^و ^{البلا} ^و ^{زید} ^{فی} ^{العمر} ^{آن} ^{بلیت} ^{من} ^{نفع}
 و محنت مرتفع گردد و ^{قنوی} ^{ایک} ^{خوا} ^{که} ^{کر} ^{بلا} ^{جان} ^و ^{آخر} ^{جان} ^{خود} ^و ^{تصر} ^ع ^{آورد}
 پس با خسان ^{کشانی} ^و ^{ست} ^ش ^{تاج} ^ب ^{عص} ^ب ^{خست} ^ب ^{تدو} ^ش ^{دیگر} ^{شاعر} ^{که} ^{شیر} ^ن ^{بان} ^{پیا}
 که در فصاحت گوی از میدان سخن گزاران بوده باشد و در بلاغت و صلب ^{سبق} ^{از} ^{سخن} ^{وران} ^{زبان} ^{برده} ^{فرد}

مهر نقش پیچ چهر
محاسب قلمش و در میکند تصو

تیسرات او تاد و دلائل را تحقیق نموده
از مر و بر یک محد و داشته سعود و نحو من با خبر گرد و در وقت ظهور علامات دو

روز بذر فصاحت را رواج کنیم او سخن گلزار بلاغت را شعرش گوشت
 کشیده بر سر بنار اشتها بجوده آرد و شهاب را بدار نام ممدوح را بر صفحه روزگار یادگار گذارد و قطع
 شاعران را عزیز باید داشت که از ایشان بقای پذیرد نام شعرا همان نگر که تازه است
 نام سلطان اویس در ایام دیگر ندیدی تازه روی بند که گوی که نکتهای لطیف و نگین مجاف را بدار
 و بلطفهای شیرین ابواب را بساط بر رو حاضران مجاس کشاید بیت طبع الذت انظر العف او
 روح را بهجت از لطائف او و بهترین طبعی و خوشترین انسی کتب اکابر و رسائل بزرگانست
 و غیر طبعی فی الزمان کتاب نه ضمیر خواننده را از ولایت و نه خاطر شنونده را کمالی که بی سوز
 وظیفه مصاحبت می کنند و بی نیاز و کرشمه مجاست بنمایند شنومی بمنشینه به از کتب انخواه
 که مصاحب بود که و نه گاه بهجت افزای جان راحت هر چه دلخواه نسبت از وصل
 اینچنین همدم لطیف که در زنجیر هم زنجایب بزرگان گفته اند که جمیع خلق
 بقصص محتاجند و مثل تجربه حسیاج دارد گفت اند که تجربه آینه عقلاست که در صورت صالح مشاهد ممکن تجارب
 را روزگاری ممتد و عمری دراز و فراغت تمام باید و چون حکما دیدند که مدت بقای عمر مستعار باد را که این معنی
 و فایمکنند چاره آنختند و از روی مهربانی تدبیری ساختند که جبر این نقصان بکند و بی مروت زمان تجربههای
 بدست آید پس اخبار ملوک و سلاطین و احوال امرا و وزرا و کلمات علماء و حکما را در کتب ثبت کردند و سپس
 تواریخ گذشتگان را بهجت حصص و خطوط آیندگان در قید تعلق کشیدند تا اصحاب دولت و ارباب ملکیت
 از استوار العمل خود سازند و هر یک بقدر استعداد و بمقدار همت خود از مطالعه آن حکایات استفاده و استفاد
 نمایند تا بمضمون السعید من وعظ بغیر از تجربه دیگران فایده گرفته باشند و به غیظ دیگران پند پذیرند
 حکایات و احوال شاهنشاهان روایات و اخبار کارگزاران دل و دیده را روشنائی دهد
 بفهم و حشر و شنائی دهد زهر گونه باطن سخن گفتند بالماس تحت تیغ و شمشیر اند
 بدوران شمس تجربه کرده اند بهر کار بسنجس آورده اند همان به که بر قول ایشان ویم
 سخنهای پیشینگان بشنوم درختی که کشتند در روزگار بنسب آورده میوه نهند بار

در این بخش از کتاب
 بهجت و شنائی

در این بخش از کتاب
 بهجت و شنائی

بیابان باغی پیری دمادم از آن میوه بخریم

باب سی و هشتم در دفع شر

چنانچه میل بصحبت اختیار و ابرار و صحبت اجتناب و احتراز از مجالست اشترار و فجار هم لازمست چه صحبت بجهت
 نصیحت موثر میباشد پس چنانچه از نمیشینی نیکان فوائد کلی حصول می یابند و از اختلاط با بدان تاج نالایق
 ظهور مییابد صحبت نیکان سبب مزید دوستی و مخالفت این جناب است ^{نظم} با دولتیان نشین که خدای
 و صحبت گل شود به ساری ^{باهر که} در مقابلت نمیشین ^{کوسه} که گشت کام شیرین
 و اشترار و دوستی کی واجب دفع و یکی واجب المنع اما آنها که دفع ایشان سبب نفع مسلمانانست و صلاح
 در بودن ایشانست که گویند اول در دوان دفع کردن ایشان بزرگست ^{لایزالست} و صحبت سوم
 بهوشنگ این بود که اسی فرزند باید که ارباب فسق را مالیده و فرج داری و شریر مقصد انکوب و مقهور و ضرر دوز ^{این}
 و شرقتان جامه کن از سر راه گذریان و در ساری تاراهها این گرد و تجارت از اطراف و جوانب بولایت ^{تغیر} تواند کرد
 و انواع متع و زخمت جهت دید و فروخت پیدا یمنی سبب غلبت ^{قطع} تانگوشی بعد گشت آشوب
 هرگز از ملک و سلطنت شادان ^{آسانی} رهسار از دزدان ^{دار} اگر تو خواهی مالک آبادان
 حکایت از امیر المومنین عمر رضی الله عنه در کتاب جواهر الاماره نقل کرده اند که ایشان گفتند قوی و جایت
 به تجارت جانب این میر قتم و چهل جامه از بر دیکجا با من بود چون بحوالی مدین رسیدم دزدان سر راه گرفتند مرا
 غارت کرده بردار بردند و من بصدمت خود را بر دین ^{چادر} رسانیدم و بداد خود ^{چادر} ابرگاه نوشیروان قتم چون ^{نظم} صورت علم
 من بسمع نوشیروان رسید و بر یکاهای حالات من اطلاع یافت حاجی را فرستاد و دوست من گرفت مرا
 بوثاقی فرود آورد و گفت اینجا باش تا دزدان طلب کنند و بردار را بازستانند من در آن بوثاق می بودم هر روز
 از مطبخ خاص خواججه طعام ملوکانه می آوردند و شش من مینهادند و من هر روز بدرگاه کسری میر قتم و نظاره می کردم
 مملکت داری و رعیت پروری میکردم تا بعد از چهل روز بوثاق درآمدم جامهای برداریدم نهاده و دستهایم
 آنجا افتاده و کاغذ چهل تنگه ز سر نخ دروی و بران کاغذ نوشته که چهل روز بایستادی تا دزدان را بستاند
 و زخت تو نیز دوز رسید این چهل تنگه مزه چهل روز انتظار است چون بولایت خود رسیدی باید که از آشکایان

و ازین حکایت معلوم میشود که ملوک رفیع المقدار را دباب دفع و زوان و رانبران ایتام بسیار بوده
 و الی عادل باید که راههای مسلمانان را از خوف و زوان و رانبران بسطوت سیاست ایمن سازد و هر که در
 راهی بایزد و از آن تعرض مسلمانان گردد و از آنکه مال و عقوبت عبرت دیگران ^{نظم} نظم بر دست در زد و سواران
 که ایمن شود راه بر دوزن ^{چو} چو گشت ایمن و کاروان ز به تجارت به سروران
 و زان سوبسی نفع یابند خلق و مادام بهر سوشتا بند خلق شود شهر معلوم و دره نیز بم
 نایم ^{ول} ول رود رنگ غم و دم رنود و خوریز واد باش فتنه انگیز در بلاد و قری بخیر و رونی و مندر
 دست تعرض بال و فرزند مردم دراز کنند و کنی بخت حفظ حال تعرض ایشان نشود و جز حاکم صاحب
 برایشان ^{پیشتر} پیشتر نباشد پس جمع و تملع ایشان ضرورت ^{در} در خیابان آمد که شهر حلب نود و او باشند بسیار
 و مردم از ایشان بتنگ آمده و نزد سلطان مصر دادخواهی کردند سلطان حاکمی مصلح نام فرستاد تا مدفع نود و
 او باشند اشتغال نماید مصلح بیاید و بعضی از آن مفسدان ریاست که آن جماعت منجر شدند و از کار که
 میکردند باز ایستادند حال بدان رسید و کار بدان انجامید که ملک جامع مسجد نماز گزار و حتی در پیش محراب
 وی نوشتند که امی مصلح خود را برنجان که ما از بنگله ایم که اگر یک تن آبکشی ده دیگر هر بارند و ما تن خود را فر خود
 میدانیم و از آن هیچ عار نداریم ^{نظم} ما عاشقیم کشته شدن اعتبار ما شمشیر عشق نیز ز سنگ فرست
 می زخم تیغ عشق ز عالم نرویم بیرون شدن بهر که نیر خرم عار ما ^{نظم} یکن که تو از کشتن ما بتنگ آلی
 و ما از کشتن خود به تنگ نیایم مصلح که این خط بر خواند دست که بالایشان از در حیل و تدبیر در می باید آمد
 فرمود تا در زیر خط ایشان نوشتند که ما مردانگی و فرزانی شمارا بستمیم یا لی یکمختی شمارا با یکدیگر معلوم کردیم
 و بگرداری و سبک از شمار ^{دیگر} بر چنین مردان کیدال فرین باوین حالا از هر چه رفت پیشانیم و مقام
 عدلخواهی در آمده و صد در بیت و تقویت ایشانیم و سلام حضار مجلس ازین سخن متعجب شدند و او در خلا و
 بتعرفت و توصیف تیمان و زندان مشغول شد و دست از حبس و قید و قتل ایشان کوتاه کرد و دیگر
 اعیان و اشراف شهر نزدیک وی آمده و خواستند که در باب او باشند سخن گویند او برشان سبقت گرفت
 فرمود که امی عزیزان ما از کشتن آن جوانان پشیمانیم و بنایت حیفت مردم دلیر و چالاک از کشتن چه و بر زبان

و نه از عقوبت خدای تعالی ترسند و نه از سیاست سلطان بک دارند و دفع چنین کسان بر پادشاه و محبت تا
 اثر شاست او بملکت نرسد و نتیجه و خاست عاقبت او دران ولایت ظهور نکند که خاست ظلم و محبت و خاست
 ظالم عذاب الیم منومی کا بظالم ملک ویران کردست عالمی را دیده گریان کردست
 ای نهاده تیر طم اندر کمان کی نشمشیر بپایان امان اما قسم دوم که واجب النعمان
 باشند بصفتهای ناستوده معروف و بسیرتهای ناپسندیده صوف هر این ملاقات و مقالات ایشان را
 رازیان دارد یکی از آنها سخن چنانند که باخبار دروغ و راست میان جمع می گرفتند بر انگیزند و دستان ابابک
 دشمن سازند و حدیث آمده که سخن چین دهرشت نزد و حق سبحانه تعالی در تورات با حضرت موسی علی نبینا
 و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین اینی بر پیشانی او نوشته که *أَنْتَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ* او
 نا امیدست و بی بهره از رحمت خدا و خدا سخن چین را در قرآن مجید فاسق خوانده است آنجا که میفرماید *إِنَّ جَاكُمُ*
فَاسِقٌ بُنَّاءٌ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجای تو چنین که و بر تو
 شمش چیز واجب باشد اول آنکه او را راست گوی ندانی که حق سبحانه او را فاسق گفته است و سخن فاسق نیست
 دوم آنکه او را منع کنی از نیمه که آن منکر است و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن اری از بهر آنکه خدای عز و جل او را دشمن
 میدارد چنانچه در خبر آمده که دشمن ترین دشمنان نزد خدای تعالی آنها اند که به سخن چینی نفاق میان دوستان گانند
 چهارم به برادر و مو من گمان بد ببری که بعضی گمانها بوزر و وبال کشد چنانچه تخمس آن خبر کنی که تخمس منعی
 است ششم هر چه سخن چین گوید چنان کنی و اصل نیست که سخن چین از خود راه ندی و مطلق سخن او را گوئی
 نظم سخن چین آمده در نزد خود جا که در یکم کند صد تنه بپای سخن چین را کن نزدیک خود را
 که بدگوید ترا هم در آجا آورده اند که یکی از خواجگان صفهان غلامی را میخرد و فرستاده
 گفت غلام من عیبی دارد که سخن چینیست خواجه گفت سخن چین غلام چه خواهد بود او را بخیر چون روزی خبر
 این غلام که بانه را گفت خواجه ترا دوست میدار و زنی دیگر خواهد خواست که بانوارین سخن متغیر و متاثر شد
 غلام دید که سخن او کارگر آمد و تیر تدبیر فاسد او بنشان رسید گفت میخوایی که ترا دوست دارم گفت آری میخوام
 غلام گفت من طلب میدانم و افسونی جهت محبت یاد دارم چون خواجه بخیر و بد را از موها

این سخن است که در کتاب
 تاریخ طبرستان
 آمده است

غلام

که زیر محاسن دوست قدری بدست آرد و من و ده تا افسون کنم و محبت ترا در دل می افکنم زن این غوغیت
را سخ بشد و گفت البته امر و چنین خواهی کرد پس غلام نزد یک اجهل آمد و گفت ای خواجه حق نان نمک
و میاست و من خبری شنیده ام ترا آگاه می سازم تا از خود غافل نشوی خواجه گفت آن چه خبر است غلام
گفت زن تو دوستی دارد و قصه پاک تو کرده است اگر خواهی که رستی سخن من بدانی چون بچانه روی
خود را بخواب ساز بنگر که چه می بینی مرد خانه رفت و طعام چاشت تن دل نموده تکیه گرفت و خود را بخواب سخته
دیده ترصد بر کشا و زن پنداشت که خواجه در خواب است و سر به دست گرفته بیاید و محاسن خواجه بالا گرفت تا
موسی چند تبار شد خواجه دیده باز کرد و آن حال مشاهده نموده پنداشت که زن قصد کشتن او دارد و دست
و دست زن محکم گرفت و استره از دست وی بست و سرش باز کرد و بیدار و لیای زن را خبر شد خواجه
بگریخت و بقصاص وی بکشتند و بشو سخن چنین جان آن اغیز خراب ^{نظم میان دو جنگ شست}
سخن چنین بخت بهیرم است ^{سیه چاه مردان درون بسته پاک} به از فتنه بردن زجا بجای
دیگر غمازانند دیدار ایشان نادیدنی و گفتار ایشان ناشنیده نیست ^{ندیدم ز عن سمار گشته}
نگون طالع و بخت گشته ^{در آنا آمد که غماز حلال زاده باشد آوروه اند که دینی اسیریل}
خشک سالی پدید آمد و آثار خط طاهر شد حضرت موسی علی بنینا علیه السلام با شرافت بی اسیریل با
برون رفتند و چهار شبانه روز دعا کردند تا اجابت پدید نیامد موسی علیه السلام بنالید که الهی چهار شب است
که دعا میکنم و مستجاب نمیشود و خطاب آمد که اگر چهل شبانه روز دعا خواهی کرد با اجابت نخواهی رسید زیرا که تو غم
غمازیست که شومی او نیکدار و که با بکل اجابت رسد موسی علیه السلام فرمود که خدایا با من نگوی که غم
غماز که امست تا او را توبه دهم ^{سوم} ندانم سید که من غماز را دشمنم چگونه غمازی کنم تو تمام قوم خود را بگوی تا باز
غمازی توبه کنند و بنزدان توبه کند موسی علیه السلام بفرمود تا همه قوم توبه کردند حق تعالی بآنان داد و سلیمان
سرافراز مطلقا گوشش بسخن غماز نکرده اند و این جماعت را دشمن داشته اند و حکایات آمده که پادشاه
یکی را تربیت میکرد و گفت اگر میخواهی که روز بروز کار تو بالا گیرد و ساعت بساعت مرتبه توبه بفرماید و روزی ده
ملازمان مقرب تر باشی باید که سه کار کنی اول دروغ نگوئی که دروغ گو در چشم مردم خلود میقدار باشد دوم هر

پیش من ستایش کن که من خود را به از تو میسر دادم سوم سعادت مناسی دارم غازی بر خدایشی و بدی
 سپاه و رعیت پیش من مگوی که چون من بدی ایشان بشنوم ایشان بدشوم و خبر بدی من بسیار است
 چون طاهر گرد و ترسان شوند التماس گیری کنند و پادشاه دیگر طلبند و خلل از بخت ملک من آید بطم
 بر آید ز غماز عالم به هم * خلل راه یا بنخیل و ششم ز غماز گرد و جهان سنگین
 که ناپاک جانست و تیره درو * چون غماز را دیدی اندر زمان به تیغ سیاست برش ز پان
 آورده اند که نوشیروان روزی مجلس آراست یکی از ملازمان نوشیروان شخصی پیش می غمازی کرد
 نوشیروان گفت این سخن را تحقیق میکنم اگر راست است ترا به سبب غمازی دشمن خواهم گرفت و اگر دروغ است
 ترا بجهت آن عقوبت خواهم کرد اگر توبه میکنی از تو خواهم در گذرانی گفت توبه کردم نوشیروان گفت من عفو کردم
 نظم هر که غمازی کند نزد شاه هم نزد شاه گرد و درو سیاه عالمی و آتش دود و دوزخ
 فی خدائی حلق خوشنودند آورده اند که یکی از وی غمزه سعادت قصه نوشت به مقصود خلیفه
 که فلان کس از معارف وفات یافته و از مالی خطیر مانده و یک پسر دار طفل اگر فرمان شود تا کفایت طفل بگذارد
 و باقی بر هم و رض بخواند بسیارند تا چون بزرگ شود بدو تسلیم نمایند حالا خزانه را تو قهری و رفقی باشد مقصود
 بدیشت رقه او نوشت بعدی که ترجمه شش است که متونی را خدا بیا مرزاد و بر مال و میراث برکت کاند و تویم
 به تیات خیر پرورش دما و عن سمار بلغت خدا اگر قار با دشنوی مشو غماز کس نزد یک شاه
 تیرس از آه ناله گناهان که آه بیگناهان سخت گیرد کسی که از سخت و سخت گیرد
 و دیگر گروه صاحب غرضند که در هر چه کنند و گویند غرضی داشته باشند و نه از روی اخلاص و هوادار
 سخن معرض مانند هوشنگ ملک در وصایا و مود که از متابعت و موافقت اصحاب اغراض و امراض
 و اختر از در باید چید که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی افه خواهد ای نند و جواب حسنات و اورشته
 تیات کنند و فعل جمیل و کردار نیکو و کسوت قبیح و صورت نشت باز نند نظم مداه صانع و خیریش
 ز صاحب غرض شود سینه ش که او جمله زویر و مکر و فست برون دوستدار و درون دشمن
 و چون معلوم شد که غرضگویان به تزویری که مدبر نام کرده اند بدی را به نیکوی برگذارند و خوبی را بر بدی

دشمنان و زندقه پس فی تحقیق سخن ایشان احکم نباید فرمود و در تخصیص کلام این قوم مبالغه تمام باید نمود و مصلحت
 چهار باب عرض لب بر کشاید نکوئی را برشته می نمایند بکلی تا سخن روشن نگردد
 کسی باید که پیر امن نگردد اسکندر را از اسطوره پرسید که ملازمت ملوک را کدام طائفه موقت و کدام
 فزقه مالاتی حکیم فرمود که لاتی خدمت ملوک کیست که امین باشد نه جاسن زیرا که امانت بسبب عزت و
 خیانت موجب مذلت و امانت و قانع باشد نه طامع که قناعت بخیرت بیکران و طمع بخیرت پایان
 مرد و تانغ بزرگوار بود و طامع لبسته خوار بود دیگر باید که نیکو گوی باشد عیب جوی
 که آدمی نیکو گوی هم حال محبوب و دل و عیب جوی نزد همه مردم و دو دو خوشدول باشد و باید که کار کند
 باشد نه لاف زنده که مرد و مصافق محرمست و صاحب لاف و گزاف متهم و باید که موافق باشد نه منافق
 که نتیجه وفاق محرم و وفاست و مکر و نفاق جور و جابر طریق سنت باشد نه براه بدعت که تایید سنت آدمی را بر
 جنان میرود و داعی بدعت را بهادیه ضلالت و شناعیت می انگند باید که ملوک هفت طائفه را در خدمت خود
 راند و هفتاد اول جسد را که نه هر حسد به هیچ تریاکی علاج نمی پذیرد و پنج حسود و سیج دارد و سیج باید و گفته اند
 خست نماند که زوایا ^{در حقیقت} چه جامی جان که از حسد آتش جهان ^{بجانی} و غایله حسد از جمله مفاسد دین است
 از نهمت که نفس حسود و بغایت خست و او با هم صاحب نفوس خستیده را در زوال نعمت اثر تمام باشد ازین سبب
 حق سبحانه و تعالی فرمود که ^{در حق} من شر حاسد از او احسد یعنی پناه که از نیکو خدای از ضرر حاسد و در حدیث آمده که حسد
 حسانت بنده را میخورد یعنی ناخیر میگردد و از چنانچه آتش میزد و نفس را و فی نفس الامر حسد دلیل تسن صفت خوارترین
 خصلت اصل از فوارت است و حسانت طبیعت در وجود آید که تسایح چهلند و ازینجا است که اظهار این صفت
 بر نقصان عقل دلیل روست نه بینی که حسود همیشه از راحت عجز می شوقند ^{بیت} درین غصه جانیه همرد
 که بهر چه دارد و وجود ان یک ازین نوع هر ساعتی نرا شربت زهر الوغم و غصه تحریع میکند و هر گاهی
 پانی نشاط بر زمین نهد او دست حسرت بر زمین نشلی مشهور است که گفته اند حسود حسرت در شعله آتش می پزند
 حسود را حسد او بست عالم که در بلا و غم و رنج و آتش همرد ^{کافی} حسود بر دران آتش فروزند
 چونیک در نگرانی و دران سوز و در باب هلاک حسود و حکایتی آورده اند که در زمان سکنت

حسد
 حسد
 حسد

جانوری پدید آمد که هر که چشم بروی افتادی فی الحال بپاک گردیدی اسکندر چند آنکه او چکا چارجی گوید چو چاکس
چاره آن ندانست و دفع این غایب هیچ نوع نتوانست بجز اسطاطیس بعد از آنکه سیاه فرمود که من
چاره این ختم و دبیری کردم که این بماند دفع شود و این آفت از خلق منقطع گردد پس بفرمود تا آئینه
ساختند بمقدار آنکه آدمی درس آن مخفی تواند بود و گردونی ترتیب داد و آئینه بر پیش گردون بست و خود در
آئینه برگردون نشست و گردون را روی بدان موضع کرد که آن جانور بود جانور بوی آدمی شنید بدین طرف
متوجه شد و نظرش بر آئینه افتاد و صورت خود را دید و چون نزدیک گردون رسید میفتاد و بر و اسکندر را
از انحال آگاه کردند متعجب شد و از حکیم پرسید که درین کار چه حکمت بود گفت ای ملک جانور بعد چندین سال در
عالم از قدرت الهی بوسیله بنحارات متعفن که در زیر زمین محبس بوده حالا بروی زمین پیداشده و در چشم او
زهر قاضیست که نظرش بر هر چه افتد فی الحال بپاک شود من آئینه پیش می بر دهم چون نظری بر آئینه افتد
آن نظری بوی راجع شود و اثر آن در وی سرایت کند و میر و اسکندر حکیم را دعا گفت و این حکایت بعینه
حال حسود است و شتر حسود هم بد و باز گردد و بد و راجع شود چنانچه بعضی آورده ^{ساجانا} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳}

کتاب ۱۲
منخفض

بیت نزدیکی کار پسندید عیب نبود ز محصل بدتر سوم از آن جماعت که لائق
 ملازمت نیستند مردم و آن همت و همتی باشند چون همت سلاطین عالی باید پس مردم دون ^{سعی}
 در خدمت ایشان نشاید گفته اند که سفله از محصل و محک بدتر باشد زیرا که محصل آن باشد که گرم
 ندارد و پاکس اما از مال خود بهره دارد و محک نیست که خود بخورد و پاکس گرم نکند و سفله نه خود خورد و نه کسی
 گرم کند و خواهد که کسی پاکس گرم کند آورده اند که پادشاهی بود بغایت جوانمرد و بخشنده روز
 با یکی از نزدیکان خود فرمود که مرا آرزوست که هزار هزار ^{۱۱۲۳} درم بکنی بخشتم تو چه میگوئی گفت این مقدار مال
 بسیار است این مبلغ بصدکس است گفت اگر نصف ازین عطا کنم چون باشد گفت هنوز بسیار
 گفت ثلثی توان بخشید گفت هنوز زیادتست گفت در ربع چه میگوئی گفت هنوز روی در کثرت دارد
 اقصیه بجز ثمر قرار داد که صد هزار درم باشد گفت اگر چه بسیار است اما به یک کس میباید داد پادشاه فرمود
 که ای بید دولت من بخوشتم که این مبلغ بتو از زانی کنم خود را محروم ساختی و مرا از سخاوت بازداشتی اندر
 تصرف و درآمد که ای ملک من خطا کردم سلطان از گرم خود گذرد سلطان فرمود تو سفله و لائق حقوق
 نه قابل عطیت هم خود را زیان دادی و هم مرا زیان من نیست که اگر آن مقدار مال تنویش میدی و سخاوت
 علم شدی و تا انقراض ادوار صیت گرم و مروت من باقی ماندی و زیان تو نیست که از چندین مال
 محروم شدی اکنون صد هزار درم که بخش خود بر آن اردادی بستان و دیگر مجلس ^{۱۱۲۴} چنین سفله که من ^{نظم}
 سفله نخواهد در گریه را بکام خشن نگذارد گیس را بجام سفله سیه رو بود و نه باد
 خاک سیه بر سر سینه با چهارم از آن غیبت گرانند که ذکر هر کس در میان آید خواهند که از اسرار
 آن چیزی بازگویند اگر آن بیان و قصص غیبت باشد و اگر غیر قصص هم بستان باشد و هم غیبت و
 و زجر آمده که عقوبت غیبت از زنا سخت ترست حق سبحانه تعالی در قرآن فرموده باید که بعضی از شما
 بعضی را غیبت کنند آیا دوست دارد کسی که گوشت برادر مرده خود را خورد و این غایت ^{۱۱۲۵} تهدید است اینجا
 معلوم میشود که غیبت گویان مانند مرد از خوار باشد که از آن نسیانیت دارد مرده پیرهنی و از در گریز و
 غیبت از غیبت مردمان پرهیز و مردم عیب جوی بگریزد آورده اند که یکی از پیغمبران

غیر مرسل بود چیزها در خواب بدو می نمودند و ندانم می شنید شبی در خواب دید که چون بامداد بخیزی در قلعان مسجد
گذر کن تختین چیزی که ترا پیش آید بخور و دوم چیزی که بینی پنهان کن سوم چیزی که در پیش آید نگاهدار
اما امید گردان و نخست چیزی که در نظر آید از دیگر چیز چون بامداد شد برخواست و بدان صحرای که مامور بود و آن
اول چیزی که پیش آمد کوهی بلند بزرگ و سیاه رنگ بود آن پیغمبر متحیر شد که این لقمه را چگونه توان خورد اما
چون حکم خداوند است از آن چاره ندادم بطرف کوه روان شد که کوه را بخورد چون نزدیک رسید دید که کوهی
بدان عظمت لقمه خورده شده بود از ابروشت و بخورد شیرین تر از انگبین و خوشبو تر از مشک شکر خدای تعالی بجا
آورد از آنجا پیش رفت طشتی دید زرین بر آه افکند گفت مرا امر کرده اند که این را پنهان دار پس در زیر زمین
خفیه کند و پنهان کرد و خاک بر میار بر بالای او ریخت و بگذشت و بر رفت هنوز دو قدم نرفته بود که دید
آن طشت بر روی زمینست دیگر باره بیاید و صحنه دور تر کند و پنهان ساخت هنوز فارغ نشده بود که دیگر
آن طشت بروی زمین دید سوم بار در اخفای آن سیالغنه زیاده نمود باز ظاهر کرد و پیغمبر با خود گفت مگر گفته بود
که پنهان کن من کار خود کردم و آنچه فرموده بودند بجای آوردم از آنجا در گذشت مرغی دید که از باری هراسان
شده بشتاب میسرید گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در قفای منست پیغمبر او را در گریبان خود پنهان
کرد و فی الحال باز خشم آلوده و گرسنه رسید گفت یا نبی الله مرا در همه روز و طلب این صید بودم همین
پناه تو آورد و من بغایت گرسنه ام اما امید مکن از روزی من پیغمبر با خود گفت من گفته اند که این را
نگاه دار و دیگر اما امید گذار اکنون چه کنم کار بکشید و قدری گوشت از آن خود برید و بسو باز انداخت
باز گوشت را برداشت و مرغ را بگذشت آن پیغمبر پیشتر شده مروری دید اقاد و گنده شده از وی بگریخت
اما چون شب درآمد پیغمبر مناجات کرد الهی آنچه فرمودی بجای آوردم حکمت اینها را معلوم گردان ندانم
که آن کوه عظیم که دیدی و یک لقمه شد و بخوردی آن خشمست اول عظیم نماید چون بخوردی شیرین تر از برب
شیرینیاست دوم آن طشت زرین که هر چند نهان میکردی آشکارا میشد خیرست هر چند که خواهد کردی
را مخفی بدار و البته ظاهر میشود و آن سوم را معنی آنست که هر که پناه تو آورد پناه گیری و هر که از تو بگریزد
خیانت در امانت روانداری معنی چهارم آنست که چون کسی از تو چیزی طلبد بجز آنکه حاجت او را بدهی

پنجم آن دارنده که دیدی غیبت بود و نه از غیبت بگریزی که غیبت کرد از یک باطل کند نظم
 بران غیبت پش پس بزرگان که طاعت غیبت قدری بهر غیبت طاعتی کم شود
 ز غیبت گری کار بزرگ شود و عجت ملوک باید که از ایش غیبت کرد و بهمان گوی پاک باشد و چنانچه
 گفتن غیبت حرامست شنیدن آن نیز رو نیست که عذاب غیبت شنوند و برابرست با عذاب غیبت کننده
 گوش و زبان و هر چه است منه از بد کس گوش و زبان پاک و قبل ازین نکست در با غیبت گفته بودم
 پنجم آن کسانی که سزاوار و گاه ملوک نباشند مردم ناحی شناسند از ایا پسند که حقوق لی نعمت زشت
 و شکرم را بکفران مبدل سازند همیشه این جماعت منکوب و قهقر باشند و از دلهما آشنا و یگانه دور و نه بخشت
 بیدار باشند دولت ایشان بیدار قطع کس که بیکند نعمت فراموش از کردن فراموش است
 ازان کو حق نبی اند و پیریز که روح از صحبت او دور است نقاست که مقصد خلیفه
 که هر تیغ زبان که در شک گزاری کند باشد او از زبان تیغ نیز باید دادم حق نان نمک تبر کردن
 بشکند مرد را سرگردان باولی نعمت ابرو ن آید گر سپهرت سگون آید
 حق شناس بزرگوارند با سپاسی ز پای نیکند شش در و غلو باند و کذبش
 بیچسبند شید و در و گوی نزد سلاطین بی آبرو به و کتاب اخلاق لکنی آورد و در
 فضیل وزیر میان و ندیم او که یکی نصیر نام داشت و یکی ثاقب باسطه واقع شد قدم نراج و طایفه بر
 انسا طهاوند کار مخاطبه بلاعنه انجامید و مهم از ملاعنه نصیر رسید چنانچه بعد از دست نصیر غلامه او
 ثاقب حد گشت ثاقب بغایت تغیر شده از غنیمت بر خساره وی پدید آمد وزیر گرفت از چه چیز شرم گرفته و
 میان نما ازینها بسیار واقع میشود ثاقب گفت چگونه و غضب نباشم که آبروی من و مجلس چون توئی رفته
 فضیل گفت کار خود آسان گیر و این اقع بر دل خود بهیچ کن آبروی خورش من از روز بخشد که
 گفته بهتر من مراد یک شب از مرد و نیشا پور رسانید و درین باب گفته اندم میفرود هرگز چسراغ دروغ
 چسراغ دروغت بیش سروغ تو از کذب تعظیم حرمت جو کوان آب رویش آب جوی
 هفتم مردمان بسیار گوی پریشان سخن نیز لائق خدمت نیستند زیرا که هر که بسیار کلام کند او را قدر نما

باطل نراج
 و طایفه
 و غنیمت

و در خبر آمده که در سخن بسیار غلط و مقطع بسیار بود و زجر گفته است که چون مردی بسیار گفتن حرف می نمود
 یقین باید شد بخون او یعنی یقین بدان که دیوانه است و در مثل آمده که الکفار محذّر بسیار گوی
 یهوده گوی باشد منقولست که حواریان حضرت عیسی اعلی نبیا علیه الصلوٰه میگفتند که ما را پندی ده
 که بدان کار کنیم بهشت رسید فرمود که هرگز سخن مگوئید گفتند این صورت نیست میسر میشود گفت هرگز که سخن
 گوئید جز خیر مگوئید و بسیار گفتن دل را تیره گرداند شنوی ^{است} ^{از} ^ص ^م ^ر ^ف ^ز ^و ^ی ^م ^ی ^ک ^ن
 صرفه گفت اگر کن از میکنی چند ز پاسبان مافتی برنج پاس سخن دار که هست گنج
 گفتن معانی در کجاست قول موج صفت انبیاست هر چه بهنگام مگوئید که
 خاصه از گفت نکوتر است فی هم گفتار زبان خوش هر چه پسندیده بود آن خوش
 آورده اند که شاه و مجلس نوشیروان حاضر شدند قیصر روم و خاقان چین و رای هندی نوشیروان
 فرمود که منی قریب باید که تا چنین مجمع دست دهد بیاید تا هر یک سخنی بگویم که سخن پادشاهان پادشاه
 سخنان می باشد و در رفع بود که این اجتماع بفرموده انجماد و از ناشری بفرموده و در یادگار ماند فرود
 و این ای کجاست که سخن که بهتر از سخن خوب یادگاری است ایشان اشارت بکسری کردند که
 اول شما نیستی تا فرمایند نوشیروان از درج فکر جوهر آید و گوهر شامهوار بطریق بیان نهاده گفت هرگز سخن
 نگفته پشیمان بوده ام و بر بعضی سخنان که گفته شده بسیار ندامت خورده ام قیصر روم و در خانه خیال
 نظر فرمود و این نقد تمام عیار شامه مجلس شهریار نمود که آنچه نگفتم تو هستم که بگویم و آنچه نگفتم بران قانود نمود
 یعنی هرگز سخن که از شست بیان جدا نشده است قدرت آن دارم که هرگاه خواهم بدو رسام را بچون
 از کمان تقریر بیرون شد باز توانم گردانید خاقان چین نامه نمرس بیان بکشد و بر آنکه این شماست
 حصار مجلس سلطنت را محط ساخت که چون سخن نگویم او بدوست نیست و من بر عالم و چون گفته
 من زیر دست اویم و او بر دست نیست و بر وجهی توانم شد یعنی تا عروس سخن و در سرچیده فکر است
 شست را اختیار باقیست اگر خواهد بر نظرش جلوه دهد و اگر خواهد در نقاب عدش بدارد و با چون
 پس حجاب بیرون آمد پرده از جمال برداشت و گیرش خلوتخانه خاسته توان فرستاد و آوی هندی از میان

گفتا خود این گل خوشبو و این ریحان دلجو چیده به زنبهنگاه فصاحت آورد هر کلمه که گفت می ناید یا هیچ
 صوابست یاد معروض خطاست اگر صوابست قائل در عمدۀ آن سخن میانند تا از عمدۀ بیرون توان آمد یا
 نبی اگر خطاست هیچ فائده ندارد پس هر دو حال خاموشی اولی است
 بدو گفتم ای آنکه عقل و هوش ز مردم چه هست بهر حال گفتا
 و حکمای متأخرین گفت اندخوشی به از سخن بد سخن نیک به از خاموشی
 ندیدم به زحمت اموشی حصا گویم لب ببت دیده در
 قطعه پیر رسیدم در اقصای بلوچان
 خاموشی خاموشی خاموشی
 قطعه نظر کردم چشم عقل و دود
 ولیکن هر مقامی را مقتضای

نست

باب چهارم در تربیت مردم

و این باب مشتمل بر دو قسمت قسم اول در تربیت ملوک و متعلقان ملایمان را قسم دوم آداب که ملازمان
 سلاطین را رعایت باید فرمود
 حکما گفته اند سلاطین از اراک
 دولت و اعیان حضرت و سایر ملازمان و متعلقان گزینست از برای آنکه هر کس که بعضی از حکما
 عرضه زمین در قبضه تسخیر باشد و جمعی از آدمیان در قید تصرف او باشند مراد از ضرورت که نظم در
 جزئیات و کلیات مملکت خود بر قانون احتیاط بکند و از روشی یقین بخورد که عیال و زیرستان بر
 و حال هر یک از اعیان و اوساط مملکت خود کما حقہ بدانند و تحقیق این امر دو گوش و چشم کفایت نیست
 بلکه گوش بسیار و چشم بی شمار در کارست پس باید که جمعی مردم دانا و بشوند نیک سرشت و بی طمع بلند
 ملازم می باشند تا او مالک گوشها و چشمهای جمیع باشد تا گوش همه اخبار ممالک بشنود و دیده جمیع
 مهمات نظر کند و هر آنکه این جمع را که در سماع اخبار متنوع و شایده اطوار گوناگون متابع و بصیرند از حالت
 کس باید کرد تا از کار خود باز نمانند و پیوسته با یصل اخبار و عرض کردن احوال مشغول شوند که هیچ چیز
 ملک را زیان کار تر از این نیست که اخبار اطراف ولایت و صورتحال رعیت از سلطان منقطع گردد و در کتاب
 سراج الملوک آورده اند که نوشیروان از موبد موبدان پرسید که زوال ملک در چه چیزست گفت در چهار
 اول در پوشیدن خبر از پادشاه دوم تربیت مردم و رویه سوم در ظلم عمال نوشیروان گفت بچ دلیل این سخن
 میگویی جواب داد که چون خبر ولایت و رعیت از سلطان انقطاع یابد و از دوست و دشمن فارغ و غافل

در این باب که در سراج الملوک مذکور است
 و در این باب که در سراج الملوک مذکور است
 و در این باب که در سراج الملوک مذکور است

باشد هر کس هر چه خواهد کند چون او بخت برست انواع فتنه از سر گوشه سر بزند و مملکت در سراسر اهل فتنه رود و دیگر
 مردم دون و از ریل چون تربیت یابند از دمارت بهمت بر جمع مال حریص باشند و بهر کس طمع کنند و قدر کار
 و اشرف نشانند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهای خلایق بسبب این اخلاق بخریده شود و لاجرم
 بهمتها بگمانند تا از مری و مریخی خلاص روی نماید و بجا گفتند زوال الدولة باز ارتفاع السفلة چون سفله
 راتر قیست و در دولت رومی پتزل نهک گفته اند طغی گرسنه بجای است یا
 باز از ملک شکست یابد و نماند سزای جاوید بل در خور بند و چاه باشند
 و دیگر اعمال چون بحیرت ستم کنند نیتهای ایشان با پادشاه بد شود و از زراعت و عمارت ملول و غمناک
 گردند و داخل سلطان کم گرد و علوفه بشکر کم رسد و چون لشکری علوفه نیابد سر از خدمت تابد و اگر دشمن بیاید
 یار و دو گارند کم بود و بدین جهت ملک از دست برو و دین باب گفته اند نظم ظلم عامل جهان را بکند
 دل مطمئن را کباب کند اندر در و بکار ملک شکست دهن کفایت رود از دست
 نو شیر و ان موید را ناگفت و فرمود تا این کلمات را باب زرتشتی و دیگر گفته اند که قصر سلطنت را چهار تاق
 است که اگر یکی نباشد مهادت ملی تمشیت نگر و اول امیر که اطراف مملکت را محافظت کند و شر دشمنان را از شاه
 رعیت باز دارد و دوم وزیر که موانع سلطان و ملازمان ویران نظام بد و مال از جایگاه بستاند و بجایگاه خراج
 کند سوم حاکمی که از قبل سلطان تفحص احوال خلق نماید و وضعیعت از قوی بستاند و اهل فسق و فجور را محو
 و قهوه دارد و چهارم صاحب خبری این که پیوسته اخبار شهر و ولایت و حالات ایمان و رعیت بحضرت سلطان
 عرض نماید و فی الجمله جمعی که سلطان از ایشان چاره نیست یا ارباب سیفند چون امر او را بپایان و سپاهیان
 و مانند آن یا اصحاب قلمند چون وزراء و ستوفیان و دبیران و عمال و تربیت مجموع اینها از روی اجمال است
 که همه به چشم شفقت و عین عاطفت بینند و آنچه هر یک را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارند
 و هر کدام از عهده جمعی که مفوض بدو باشد سالم برون آید و کار خود بر وجهیکه باید و شاید بسازد و او را نوازش
 فرماید و هر که در جمعی تنها و نماند و تغافل و در زوال اول او را نصیحت متنبه گرداند و اگر نپذیرد جزای سخت گویشتل
 دهد و هرگز در پی اظهار محاسن و متعاج ملازمان نباشد و شهادی ایشان اظهار بخت و مسرت نماید و بمصائب
 میرسد ^{۱۲} تجا حین ^{۱۳}

مع
 جان و شاد و دل
 کنون که اثر
 بنده و خدای

والا مایشان اندوه ملال ظاهر گرداند و هر یک را در تربیت و تقویت برتریه خاص نگاه دارد که کسی با او در این
 شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نگردد و اگر هم بعضی از ایشان بزراع و جدال انجام برود و
 نماید تا ماده خصومت قوی نگردد که از ایشان فسادات کلی روی نماید و بزرگان فرموده اند که انقطاع سرشته
 ملک و بسته نزع امر او درست نظم چو کدل نباشد اعیان شاه شود کار شاه و رعیت تبار
 زارگان، دولت نزدیک نزع که استیازه آورد علی الانقطاع ستیز و بجای رساندن
 که ویران کند خاندان کهن بهمن از حکمی پرسید اسلمس تربیت ملازمان بر چه چیز باید نهاد و جواب او که
 بر دو چیز کی لطف و یکی قهر باید که همیشه از قهر و لطف ملطاف بر خدم ظاهر باشد بقهر بگیر تا نشو
 و بلطف در گذارد تا نا امید نگردد و در نگارستان آورد که طریق حکمت در تربیت نیست که نرمی و آهسته اگر
 کاری میسر شود و انوقت تشدد و عطف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید نمود
 که جراحت را تواند بود که بیش استیاج بیش افتد از آنکه بر هم قطعه همیشه ره لطف بتوان گرفت
 در این و من کن چنین گام خویش نه بینی که هر کسی بدکار چو گردد دست او آید
 حکما فرموده اند که هر که اسطغان خواهد که تربیت کند تا باران نقد حال می ابرجک امتحان نرزد و عیار کار می
 تمامی نداند بدیده تربیت در می نظر کند که بسیار وقت ناست بعد از تربیت کرده اند و چون با خلاق و احوال
 وی اطلاع حاصل شد با ضرورت در همان وقت از نظر انداخته اند و بر دین ^{ای می امتحان} فرو و بیگندن سطوت سلطنت
 منست و درین باب گفته اند قطعه هر کس تربیت دای امتحان کرده باید شش کیم
 اگر ششست قابلیت آن علم و دانش برابر بند و رنه قابل بود بلند
 تا برودی نباید شش انگند و چنانچه برداشته را برودی بیگندن مناسب است برودی شنود
 شدن از کسی که بر خشم گرفته اند هم محمول بر خفتست چه میان خشم و رضا باید که مدتی بگذرد تا عزم و ثبات پناه
 ظاهر گردد آورده اند که روزی یکی از خلفا باندی سخن میگفت و اثنای مکالمه از وی کلمه شنید که مناسب
 نبود فرمود که او را از مجلس بیرون کردند آن بچاره امید از زندگانی بریده در گوشه کاشانه بست و بنیاد ششم
 صبر تحمل تجرع کرده خو می گفت و لا ز حال من خود خشنوع کن زندهار صبور باش که نیکو شود با کار

اما چون مدت مهاجرت دیر کشید و کاظم جان و کار و دستخوان رسید قصه خود را نوشته یکی از محرمات خلافت
 داد و با بوقت فرصت بموقف عرض رسانید خلیفه بخشید و گفت او این خدا ن گناهی نیست که موجب حرام
 باشد گفت چون چنینست چه شود که آن بیچاره را در مجلس تالیون راه دهند خلیفه فرمود لکل اجل کتاب هر که
 بوقت باز بسته است و هر می زبانی موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار در زسد جسد و گوشتش
 فساد نه بد طبیعت تا در زسد و عده هر کار که سودی نکند یاری هر بار که است
 بعد از یک سال او را طلبید و خلعت داد و گفت اند که چون سلطان کسی را بزرگ گرداند بهمان نظر اول درویش گردد
 زیرا که چون مال و منال و اختیار و اقتدار یافت او را بدرجه اول باز نتوان برد و اگر خواهد که او را خرد گرداند بتدریج
 ثانی در پیرایه آن کار باید رفت والا خللها پیدا آید طبیعت برانش میاورد و بی کبارگی
 که جان را بگوشد به بیچارگی نوشیروان از زجر جهر رسید لائق تربیت کیست فرمود که کسی را تربیت
 باید کرد که ادبی دارد و انسی و هر که انسی باطل دارد و حکم کل شیئی ترجیح الی اصله رجوع باصل خود میکند و در
 حکایات او رواند که مروی بود و زکی نام از خاندان بزرگ بانسی عالی و ادبی کامل کینر کی روحی شسته
 نوشابه نام بسیار بخوی و بغایت بهمانه جوی و ستیزه روی کی بملکت تیسین در نوشابه تصرف کرد پس از او
 متولد شد روزی حکیمی در صحبت زکی نشسته بود و فرزند زکی حاضر شد زکی افکاری فرمود آن پسر فی الحال
 برخاست و روان شد چون گامی چند بر رفت باز گشت و در مجلس آمد نشست حاضران تعجب شده گفتند
 انتقال اول را چه سبب بود و اجتناب ثانی بچه جهت روی نمود آن حکیم بخندید و گفت زکی خواست که فرما
 بر نوشابه نگذشت اثر هر دو وجه ظاهر شد چنانچه در سفیدی سیاهی فرزند پدر و مادر می باشد و در
 و نجابت نیز همان قیاس باید کرد و درین باب حکیم فرموده نظم درختی که تخت و درخت است
 گرش در شانی باغ بهشت و از جوی حلسه شن بهنگام آب پیچ انگبین زیری شهذباب
 سر انجام گوهر بکار آورد همان سیوه تلخ بار آورد و گفته اند نفس خستین آبرورد
 آبروی خود بردست چه حرامست کسی که از نطفه حیث در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند بدی ناکرده
 بجای کسی که با وی نیکو کرده باشد فرو بر اهل را چگونه کسی بدست در جیب و چگونه کسی مار پرور

ع
 ۱۳۰

ع
 ۱۳۰

و نکته دیگر در تربیت ملازمان است که یک کس را و عمل ندهد بلکه برای هر کس منصب مقرر کند تا همه ملازمان
 امیدوار باشند و و کس را یک غنچه نفرماید که چون شرکت پیدا آمد عمل بر مراد ساخته و پروت بگرد و قطعه
 نیک کس تواند که سازد و کار که از او پسندار باب شش و کس نیند و یک عمل نیند
 که دیگر بشکرت نیاید بشو و چون از تربیت اجمال فراغت روی نمود و نکته از تفصیل آن
 مرقوم میگردد و مقدم بر همه تربیت اولاد است و در ذخیره الملوک فرموده که فرزندانانت حقست نزد الله
 و در عرصه محشر مطالبه حقوق این امانت خواهد بود چون این امانت آئینه است که صور جمیع نفائس و کمالات را با
 وجود هر حقیقت او را بهر چه میل بندگان مل گردد پس ضرورت در تربیت او سعی باید فرمود تا با صفتهای پسندیده
 متصف گردد و از خصلتهای نکوهیده منحرف شود اول آنکه او را بنام نیک نسبت باید کرد که اگر نامی ناموفقی
 باشد مدت عمر از آن در گراست خواهد بود و دیگر دایه او بغایت معتدل مزاج و خوشخوی و پاکیزه شست باید که
 و خبر آید که شیر دادن طبع را متغیر سازد و چون مدت رضاع تمام شود مردم پاک دین نیکو خلق را بخشد است او
 نامزد باید کرد تا طبیعت او باوصاف آن خادم مستأنس گردد و چون طبع صبیان بلوغ و لعب و اکل شرب است
 و اینها آئین اعتدال و قانون توسط رعایت باید نمود و معلم پرستگار و دیندار تعیین باید فرمود تا او را تعلیم قرآن
 و احکام شرعی در آموزد و علمیکه او را در دین دنیا نافع باشد از او باز ندارد و بهترین نایب است که او را از مخا
 جمعی که منفسد و کج طبع باشند نگاه دارد و مردم خوش فہم لطیف طبع مصلح صاحب سازند و دائم در پیش
 علما و عرفا و فضلا را مدح گویند تا محبت ایشان در دل وی راسخ گردد و او را شرف و فخر و بدمعاشان را بدست
 کنند تا اگر اہتبی از ایشان و طبع وی پیدا آید و چون بسن تمیز رسد مردی بزرگی عالی ہمت صاحب
 خدمت ملوک کرده باشد مقرر کنند تا او را بدست و برخواست و رفتن و آمدن بوی آموزد و در آن
 گوشه که آثار ادب و حیا و علو ہمت و تخلق با خلق ملوک از وی ظاہر گردد و چون وقت در آید سپاس بیان جلدار
 و استادان کار دیده امر کنند تا آئین سواری و سلا حداری آنچه سلاطین بکار آید بوی تعلیم دهند و چون
 بزرگ تر گردد بد خدمت مشائخ و صحبت علما و دالات کنند تا از نظر بزرگان دین مستفیض گردد و ہمت انزائی کلی بیا
 نظم هرگز دولت اثری نیست از دل صاحب نظری نیست ہمت مردان چو در آید بکار

در کتابت

در کتابت

برگ گل تازه براید ز حسنه ^{نه} زلف کز ره صدق و صفات چون بحقیقت نگری کیست
 دیگر امرای دولت ایشان که کرن اساس ملکستند و تربیت ایشان بران وجه شاید که و نهی بقواعد تعظیم
 ایشان راه نیابد و دست ایشان در تصدی مهمات کلیه ملکی و مالی قومی مطلق باشد و در جمیع اموری که بآن محتاج
 باشند ایشانرا داخل دهند یا هیچ مهمی را بی و تدبیر ایشان ساخته نگردد و سخنی که در باب مصالح ملک و مال قبیله
 عرض سد بسمع قبول اصغیانیند و در تقویت و تمشیت مهماتی که متعلق بدیشانست از امور نواحی و ایلیه
 و لشکریان و ملازمان شرف التفات از آنی دارند خصوصاً در مهم ایلیه که او زبان سلاطین باشد و حالت
 هر پادشاهی از اطوار ایلی و معلوم میتوان کرد پس ایلی مردی حکیم سخنگوی نیکو روی صاحب جود بزرگ همت با
 تأدب و بی فتنه خود ریزد و بهر کسی که رسولی فرستند مناسب آنکس باید فرستاد و چنانچه حکیم فرموده است
 رسول تو انا تو انا هست بدانیم از جنس و انانیت آورده اند که چون مطلب خواجه
 را بهر همت کرد و غنیمت بسیار بدست آورد رسولی مالک نام نزد حجاج فرستاد حجاج گفت مطلب چون گذشتی
 گفت دریا لیکه دوستان او سرورند و دشمنان او مقهور گفت شفقت او بر سپاه بچه اندازد است گفت شفقت
 پدرانه بر فرزندان گفت حال فرزندان او چیست گفت همه خوشند گفت که در زرم چو نند گفت جان را
 در پیششان خطری نیست گفت در زرم چگونه اند گفت مال را در پیش ایشان قدری نیست گفت عقل و فضل
 چگونه اند گفت چون دایره که سرو پایش نتوان یافت و اول و آخرش نتوان نیست حجاج گفت این مرد
 سخن را بحد کمال رسانید و مطلب او را در دل باوقعی و در شرم با شمتی حاصل شد و از آداب رسول و عقل او
 استدلال کردیم بر آداب و عقل فرستاده او قطع رسول از دوستی حکیم فرست
 که کار با باشد از وی نه شنیدی که آن مرد و انا گفت فارس چکنا و لا تو صبر
 اما تربیت لشکریان از جمله ضروریاتست و فائده ایشان چهار چیز است اول قوت و هیبت پادشاه دوم
 دفع دشمنان سوم ایمنی عایا چهارم دفع دزدان و ایمنی راه را و ایشانرا چهار شرط بجا باید آورد اول آنکه
 از فرمان سلطان بیرون نروند و بجز حکم او کار نکنند دوم آنکه با پادشاه یکدل و یک زبان باشند سوم آنکه
 با یکدیگر نیز متفق باشند چهارم آنکه در کار از مردانگی و سنزدانگی رعایت نمایند و سلطانرا هم با ایشان چنانکه

باید کرد و اول آنکه سلاح و مرکب ایشان میا سازد و دوم مرتبه هر یک نگاه دارد و سوم مردان کا را
 تربیت نیکو کند و در میان لشکر سر و ساز و چهارم از لشکر دشمن غنیمت که بدست آید ایشان را بهره گرداند
 و از پادشاه قبا و منقولست که منوچهر را گفت که با لشکر چگونه معیشت کنم فرمود که بهر چند وقت تفقد حال
 ایشان باید کرد چنانچه خداوند باغ تفحص بستان میکند و هر گاهی که بکار نیاید وقت از دیگر گلیاها ^{جایانی}
 بازستاند از امیر و در و در میا سازد و هر چه از نفعی متصورست نگاه دارد و تربیت میکند و در میان لشکر
 نیز جمعی باشند که از ایشان هیچ کار نیاید ایشان را علف و دادن ضلعت اسامی آنها را از دیوان ارزا ^{خوراک}
 محو باید ساخت و به تربیت مردم کاری باید پرداخت و بوجهی علف ایشان باید داد که بطریق اعتدال باشد
 چه اگر معیشت ایشان را تنگ گیری ملول و متفرق شوند و یکن که رجوع بجای دیگر نمایند و اگر معیشت
 بر ایشان فراخ گردد دستغنی شوند و در ملازمت و خدمتکاری کاهلی و رزند و همین معنی را حکیم نظامی آورده
 نظم چه را باندازه ده پایگاه مدیست مال از خرج راه شکم بنده را چون شکم گشت سیر
 کند بدولی گر چه باشد نه سیری چنان که ده گرد بدست نه بگذران در خوش تنگست
 سپاهی که خوشدل باشد نهاده ندارد حد و ولایت نگاه دیگر وزرا که ایشان پیرایه ملک
 و خزانه مالند و اگر هم دالی ملک نبی وزیر می گشتی حضرت موسی علی بنیاد علی السلام از خدا بخوا
 که از برای من وزیری از اهل بیت من معین ساز و آن برادر من بارونست و بدو پشت من قوی گردان
 پس معلوم میشود که وزیر اسباب استحکام بنای سلطنت و انتظام امور ملکند و قسیمی که مستجمع خصال حضرت
 و اخلاق زکیه باشند ^{چهارم} از وزیر که او نکوست ملک رازیب و زینت و گشت
 و تربیت ایشان آنست که بشرف التفات سلطان معزز و بفرعنایت خاقانی مشرف باشند تا در چشم
 خاص و عام مکرّم و محظّم نمایند و قول ایشان را نافذی و حکم ایشان را اعتباری باشد و کس و جهات
 مالی بی مقصوب ایشان دخل ننماید و تدبیر ایشان را در کارهای عمده تمام و اصل باید دانست چه ممکنست که
 کارها ساخت که در شمشیر نگرند ^{پنجم} بیت علم رخت جانی تو کشیده که شمشیر نتواند انجا رسید
 روزی در میان وزیر و امیری دعوتیم و تاخیر مناظرعت افتاد امیر گفت من خداوند تیغ آبادم و تو

صاحب قلم ملک را شمشیر توان ستدنه بقلم وزیر گرفت کار ملک بقلم است شونده به شمشیر این ماجرا بسط سلطان
رسید و هر دو را بخدمت طلبید وزیر را گفت همیشه اهل قلم خدمتگاران اهل سیف بوده اند تو چرا اهل قلم را
ترجیح میکنی گفت ای شهیار عالم شمشیر دشمنان را بکار آید و دوستان را و قلم هم برای نفع دوستان
بکار آید و بهم برای دفع دشمنان دیگر اصحاب سیف را بهوس ملک داری پدید آید و بروی نعمت خروج کنند
و اهل قلم هرگز این حرکت صادر نشود و دیگر اصحاب سیف خزانه سلطانی را خالی میسازند و اهل قلم میکنند و محل
دخل نیز ترا محل خرج باشد قطعه و خامه وزیر بخدمت نگر که آن در جوبار ملک نهالست بهره در
حق میبویست اگر تربیت کنند از شاخ را که میوه او هست معتبر است اما تربیت مقربان و اهل چیان
و محرمان حکومت است که هر یکی را به هم خاص نامزد نماید و همیکه منسوب بکسی باشد دیگری را دخل نداده و
خدمت هر کس بر اند و فراخوان درباره او عاطفت نماید و ایشان را بدان مشابه دلیگر نگردانند که هر چه خواهند گویند
و حجاب سطوت و مهابت از پیش بر ندارد و همه را در مقام ادب و مرتبه حیاء متوقف سازد و اگر کسی از ایشان
بی محل سخنی گوید آن سخن را اصغیان کند و تا کسی نیک این نباشد و چندین نوبت نیاز نمود پس بهند متعهد باید است
و سر خود را با وی در میان نباید نهاد چون ملازمان ملوک را بر یکدیگر شک و غبطه نباید باشد سخن هیچکدام درباره
یکدیگر استماع نباید فرمود و همه را بر دوستی و موافقت با یکدیگر ترغیب باید کرد و از منازعت و مخالفت
تخلیه باید نمود که مخالفت با یکدیگر ایشان را در امور انتظام سلطانی و محلی تمام دارد و چنانچه شمه ازین سابقا ذکر است
قطعه ملازمان سلطین بکجهت باشند مهم مملکت و مال برتر را بود و اگر اتفاق نمایند و کار جوی که کنند
اساس جمله مهمات بی مدار بود اما چون علما و ثقات دکان درم خرید و مرخصان خود را بفروند دست پا
و سایر اعضا این چه کسی که بجهت غیر می کفیل امری کند که با عنایت دست در آن حاجت افتد قائم مقام دست
غیر بوده باشد و کسی که سعی کند و کاری که قدم در آن رنج باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و کسی که شرم
نگاه دارد چیزی را که نظر در آن صرف باید کرد و جمعی از بصیر باز داشته باشد و باقی برین قیاس پس بر وجه این
جماعت تشکیک گزاری باید کرد و انواع انواع رفیق و مدارا و لطف و مودت و باره ایشان بکار باید بر وجه ایشان
نیز کلال و ملال و شور و مانگی و خدمت پدید شود پس در کار فرمودن ایشان انصاف رعایت باید فرمود

در خدمت بزرگوار
نوشته شده است
نویسنده نامشخص

و چنان باید که با مواعیت ایشان از خوش و خوش خللی راه نیابد و اصل نیست که ایشان را بنظر خاص مخصوص سازد که اقدام بر اعمالی که بایشان مفوضست از روی خوشدلی و نشاط کنند نه از سر کاهلی و طلال و در حکمت آورده اند که ^{پیش من ۱۲}خواجه نشاید که بهر گناهی خادم را برانند زیرا که بنده وقتی شرط شفقت بجای آورد و هواوار کند که خود را از مفارقت محذوم این داند و اگر بنده را بهر سهوی و خطائی برانند خود را در خدمت عاریتی شناسد و همچو راه گذران و غریبان معاش کند و نه در هیچ کار اندیشه بکار برده و هیچ مهم شرط شفقت نگذارد و اصل در بندگان صفت جفا و زیرکیت و این از همه صفتها در کار ترست و اگر از بنده اثر کرد و زردی و حیل و دریا شود زود دفع باید کرد چون یکی از بندگان به خیانتی فاحش و گناهی درشت ملوث گردید و بتادیب و تعذیب قابل اصلاح نباشد صلاح در نیست که او را بزودی نفی کند تا دیگر بندگان مجاورت و صحبت او تباد نشوند و فساد از او بدگران تعد نکند ^{و بعد} صحبت مفسدان و فحشان مردم نیک را تباه کند هر که با دیگر بنشیند گردد جامه خویش را سیاه و اگر از بندگان یکی از ارباب دولت که ملازم سلطان باشند شکایتی از خواجه خود بر سلطان آورد در چیزیکه شرع را در آن مدخلی نبود و زود منع او لازم چنانچه در سیاست سلطان محمود غزنوی آورده اند که روز آئینه سلطان بنام میرفت علامی و در تحت حسن و جمال سر راه سلطان گرفته بود چون موکب شاهی رسید غلام زمین را بوسه داد سلطان از روی کرم غنان خشمش با کشید و بزبان لطف و مرحمت پرسید که چه حاجت داری گفت شامان بنده را نکلس از کشتن می آورد و تمام راه میگفت ترا بخدمت سلطان میبرم تا سایه عنایت بر روزگار تواند از دامن بامین این بشارت و نوید این اشارت کربت غربت و خواری بندگی تحمل میکردم و پیوسته بمنمون این طبیعت کرم هر اعراسم از روزگار پیش ^{سخنه ۱۲}چو روی شاه بسیمم لم بپایا خوشدل میبودم اکنون که بهین شهر آمدم خواجه حسن مرا دید و بنزدینا زخرید و بدست که مراد خانه پنهان میداد این ساعت فرصت یافتم خود را بر سر راه گفت دم سخت یاری و سعادت مددکاری کرد تا بدولت ملازمت رسیدم و امید می که در دل و شتم موقوف عرض سازیدم باقی سلطان جاکست سلطان فرمود تا غلام را ادبی بیلع کرد و داد او را کسی سپرد که این را پیش حسن برد و گوید که هزار دینار بعلامی میتوان داد چرا صد و دینار بدانی نمیدی تا بدو خانه نشیند

و نگذارد که غلام توبی اجازت از خانه بیرون رود یکی از خواص پرسید که غلام را عجب ادبی فرمودند سلطان فرمود
 اگر نه آن بودی که هزار دینار حسن ضائع میشد بفرمودی تا از میانش بیویم زنده چه اگر غلامان را وصیت
 دهند هر غلامی که از خواجه برخیزد همین شیوه پیش گیرد و شکایتی ناموجه بعرض سازند و مهم خواجگی و بک
 غمخسار و مهمل باز شنوی چو از خواجه خود برخیزد غلام بدو او بدش شرح با خاص و عام
 به بهتان و غیبت کشاید بان که تا خواجه را نکند در زیان غلامی که زینسان بود خوی او
 بینا و چشم کس روی او **قسم دوم ازین باب** در آداب جمعی که بدولت سلطان
 تقرب جستند و سرفراز گشتند از ارکان دولت و اعیان حضرت خواص بارگاه و نواب و حجاب و سایر
 گماشتگان و متعلقان باید دانست که هر که در کار پادشاه شروع کند و در مقامات سلطانی خوض نماید باید که
 سیرت او بر قانونی باشد که سبب نیکنامی سلطان و آبادانی مملکت بود و بمعنی وقتی میسر شود که رعایت
 چهار طرف بر خود لازم داند اول رعایت جانب حق دوم رعایت جانب پادشاه سوم رعایت جانب خود
 چهارم رعایت جانب علیت امارت جانب حق پنج شریعت اول آنکه شکر نعمت الهی و فضل نایب
 که در باره او واقع شده بجای آورد تا نعمت وی زیاده گردویت شکر نعمت نعمت افزون
 مغفان را گنج قارون مید **دوم** آنکه مرسم طاعت فرو نگذارد بلکه آزار بدست پادشاه مقدم
 دارد و تا در همه چشمها عزیز گردد و در همه لها مقبول بود آورده اند که ابو منصور وزیر پادشاه طفل مرد
 و کافی بود و عادت داشتی که چون نماز با دو گزاردی تا طایع آفتاب او را خواندی بعد از آن بخدایت سلطان
 رفتی وقتی همی ضروری پیش آمد سلطان او را بتجلیل پیش خود طلبید کسان پی و پی آمدند و او از سر سجاده
 بر نیاست حاسدان مجال غیبت یافتند و زبان و قیبت کشاده او را نزد سلطان به بدی یاد کردند که
 غفلت میکند و از سخن سلطان اعتباری نیگیرد و مانند این کلمات در میان آوردند بترتیب که آثار تغییر مزاج
 در بشرو پادشاه ظاهر شد اما چون خواجه از او فارغ گشت بخدایت سلطان آمد سلطان از روی غضب
 بانگ بروی زد که چه را بر آمدی گفت ای ملک من بنده خدام و چاکر تو تا از بندگی من فارغ
 نشوم بچاکری نمیتوانم آمد سلطان بگریست او را محبت گفتار نظم مدح شصت و هشت

خداوند را بندگی کنی هست سر پادشاهان گردون فرا بدرگاه او بر زمین نیاز
سوم آنکه رضای خدای را بر رضای پادشاه تعظیم کند که چون حق سبحانه تعالی از بند خشنود و خوشم و دیگران
او از میان ندارد و اگر عیادت با آنست خدای تعالی بروی چشم گیر خشنودی همه خلق او را سود رساند
چون خداوند از خوش بود خشم دیگران ضرر نکند مشهورست که بزرگی مجلس
از خلفا بود وقت نماز تنگ شد خلیفه بهی شغال دشت و نماز بر خاطر او فراموش شد و بود آن بزرگ
برخواست که نماز گزارد یک گفت چه صبر میکنی که خلیفه نماز بخیزد گفت حکم خدای را موقوف حکم دیگر
نباید دشت گفت نشین که خلیفه بر تو غضب خواهد کرد گفت چون رضای خدا حاصل شود از غضب بوق
چه باک خلیفه که این شنود آن بزرگ را بسیار بخواست و آن متعرض را از نظر تربیت بنداخت شرط
چهارم آنکه از خدای پیش ترسد که از پادشاه و خبر آمده است که هر که از خدای پیش ترسد همه کس از او ترسند چنانکه
بخدای امیدوار تر باشد که پادشاه که هر چه میداد امیدوارمید و کرم کس بایدست که هیچ امیدوار
در رحمت او باز نگردد و میت محالست گشتن در نه که باز آید دست حاجت می
اما عیادت جانب پادشاه را بدست پنج شرط اول تذلل و تضرع و اظهار عجز و خدگاری چه ملوک را
بمتهامی عظیم و حالت های بزرگست که بدان متفردند و غیر خویش و آن این است که منظر سلطنت الهی
واقع شده اند و از بخت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق میکنند پس آن معنی که این صورت در ایشان
از همه خلق استخادم تعبیر خواهند نمود و از آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال و تعصب و عدا
نمایند و هر چه بواسطه سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر تنفای ایشان طالب آنست که
مردم محتاجی میکنند خود را ایشان عرض کنند میت چه آورم تو چون جمله هر چه بستی
مگر شفاعت و عجز و نیازمند و ای دو تحمل محنت و مشقت و ریاضت کشیدن و بکار و صبر کردن چه خدمت
ملوک مبنی بر رحمت باشد و کتب حکمانه بدست که ملازمت سلطان حاکست میان مردم و آسایش
و طلب احت و لذت و خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت سوم آنکه هر چه اندیشد و کند و گوید
باید که در آن مصلحت پادشاه را ملاحظه نماید هم از جهت دنیا و هم از جانب آخرت و طرف آخرت را مقدم دارد

چهارم بطریق ملائمت و لطافت ظلم را در نظر او نگوید و سازد و عدل را تبعیض و توصیف در دل او شیرین گرداند
و بر وجهیکه مصلحت داند او را از ظلم باز دارد که اگر ظلم پادشاه راضی شود و او نیز در آن مظلمه شریک باشد و در عرصه
حشر که ندای *أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا* و از و اجمع بر آید و او نیز با ظلمه در معرض خطاب و عتاب قرارند و از اجاز
ندگوست که یحیی و سطلی خطاطی بغایت زیبا نویس بود و او را و خلفا نزد او خط می نوشتند و تعلیم می گرفتند
روزی نزد وزیر قمری تعریف کردند که یحیی قلم را نیک می تراشد و او را طلبید و سر مود تا قلمی برای وی تراشد یحیی
قلمی با حیا طام تمام تراشید وزیر بدان قلم توفیق نوشت خط او بهتر از پیشتر نمود و یحیی را خلعت و هزار دینار
انعام فرمود و یحیی خلعت پوشیده و در بقعه تصرف در آورده از مجلس بیرون آمد و چون بدر بارگاه رسید
فی الحال باگشت گفت ایها الوزير یک صنعتی برین قلم فراموش کرده ام اگر اجازت باشد بخارم وزیر تسلیم
بست وی و او قلم تراشید و سر قلم می کند و در خلعت پیش وزیر نهاد و وزیر فرمود ترا چه شد گفت چون
بدرگاه رسیدم این آیت بگوش دلم فرو خوانند که *أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا* و از و اجمع یعنی حشر کنند ظالمان را
باشتریکان و بدرگاران ایشان رسیدم که تو بدین قلم از روی ستم چیزی بر کس نوشته و من که قلم تراشیدم
و این شریک باشم و عتاب الهی فرماید **بیت** یا ستمکار مشوای عزیز تا که از ان قوم نباشی نمک
چشم آنکه پادشاه را بخیر دارد و چنان کند که خیر او بکس رسد چه بهتر انعام است که عام باشد چون شعاع آفتاب
که بر همه جای تابد و چون شحات سحاب که به همه زمینها میرسد از بزرگ پر سیدند که خیر بر چه وجه باید که و بهترین
خیر ما که است فرمود که خیر عمویم باید و بهترین آن بود که بروی تازه باشد و منت بان همراه باشد و در راه
که معن بن زائده کرمی عام داشت و در وقت غمشش بغایت خندان و تازه روی بود و غریزی را پرسیدند
که آیا از غمی ترستی یا معنی بخشنده تر جواب داد که سخاوت معنی از این بیشتر و بهتر است گفتند چه دلیل گفت
بدان دلیل که هر چه ببرد و هر گریان دهد و هر چه معنی دهد خندان بخشند **قطعه** تازه روی و سخاوت و شاد
در سخاوت عظیم مستبست مرد بخشنده را بوقت سخا تازه روی و سخاوت و در گشت
ششم تبارکے و توفیق تمام نداشته باشد و بارها صفات او را بنام موصوفه با او پیش پادشاه تعریف
نمکند و ستایش نماید تا بوقت آنکه شرمند نشود و آورو و ماند کند از آنی نزدیک یکی از نواب

جمع خطاطی
از دانش کشین
کرم

سلطان سنجار آمد گیسو مانگشته و قدری بجانه کعبه آورده گفت من مرد ام از این بیت رسالت و امسال
 حج رفته بودم و جهت سلطان حج گزارده ام و بر سر روضه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برای شاه
 ارکان دولت او بحضور قافله حاج و عاکر و لم اگر خدمت سلطان سانی بر آینه از تو منت دار شوم و بدین بشمار
 که آورده ام مرا نیز نوازش فرماید آن نائب این صورت را تحقیق نکرده نزد سلطان آمد و آن حاجی علوی را
 تعریف بسیار کرد چنانکه سلطان مشتاق شده با حضار او فرمان داد چون آن عزیز را حاضر گردانیدند سلطان
 را دست بوس کرده بر حاشیه بساط نشست سلطان پرسید که از کجائی گفت از شهر اصفهان فرمود
 کی حج کردی گفت امسال قضا را ایلمی از نزد حاکم اصفهان در مجلس آمده بود چون نام اصفهان شنید و نکس
 را دید گفت ای شاه من این کس را می شناسم او سید است بلکه از لویان آن ولایت است و بیشتر از ایشان
 موی بر سر دارند و من در همه این سال وی را در صفایان میدیدم و در روز عید اضحی بد خانه من آمده بود
 بطلب گوشت قربانی سلطان بغایت متاثر شده روی بان نائب کرد که نیک سید نامه را و حاجی بزرگوار
 بخد متا آورده آن نائب نخل زده و آن نفع سال یافته از مجلس بیرون رفت و بقیه الامر خدمت سلطان
 نیارست آمد اگر در اول تحقیق حال او کردی و در آن باب تفحص تمام بجای آوردی و خبر خلعت بر چهره او نه
 و از نظر چنان پادشاه محروم گشتی قطعه گوشت و صفت نزد ایشان مگر و فیکه او را نیک و در
 لگز بود بران و صیف که گفتی من نفع سال آن بجای بهنتم هر چه دانند که پادشاه را بد آن
 سیلیست از سب و لو که بعضی سب و مستغلات و غیر آن جهت خود نگاه ندارد بلکه بطریق استدعا چنان کند
 که بنظر قبول سازد بهنتم آنکه چون پادشاه با وی سخن گوید بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام اجزا
 و اعضا متوجه سخن وی باشد و چنان نکند که یک کلمه از وفوت شود و هیچ فکر و عمل نبرد و از او و نظر بر جانبی
 دیگر نیندازد و چون کسی مشغول نشود و هر چند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند
 که کسی بوقت توجه ایشان بجای دیگر بنظر یا سخن میل کند از روی غیرت بروی چشم گیرند و اگر در آن محل
 ظاهر نکنند اثر آن بر و ظهور کنند و خطرات بران مترتب شود و هم مجلس ملوک با کسی سرگوشی نکنند یعنی
 تمرنگوید که هر که بحضور او دتن سرگویند که او نداند و نشود و نفرموده باشد و از اجالات بسیار و در

نزد سید گوی که
 سید ای خانما
 عرب

استقلال
 عذر حق و آردن
 و سخن اس

گمانها برود و اعلمست که از ایشان کینه گیر و در صحبت سلاطین این معنی را مبالغه بسته میباشد مکن که حساب اول فساد
 خاطر نشان پادشاه کرده باشند که فلان و فلان را بشمارد راست نیست و در مواخاهاهی ایشان خطای پیش
 آمده و در مقام قصد میباشد چون سلطان بیند که در مجلس با یکدیگر سر میگویند کلام صاحب غرضان مؤثر باشد
 نظم سخن پوشیده گفتن محفل نباشد شیوه دانا و عاقل که از طرز ادب بسیار دور است
 نشان غفلت و مکروه و غرور و هم باید که چون سلطان از کسی دیگر سوالی کند او سبقت نکند و جواب
 ندهد تا آنکس که از او پرسید جواب گوید زیرا که جواب دادن کسی از آن سوال که بدگیری توجه است محل
 بر یکساری و بی وقاری او میکند یکی از حکیمه پرسید که اگر من مجلس پادشاهی شوم و او از غیر من سوال کند
 روا باشد که من جواب دهم گفت فی جواب گو که آن نشانه استخفاست هم بسائل یعنی ندانسته که از کس سوال
 باید کرد و هم مسئول یعنی استحقاق این سوال ندارد و دین باب محذوری دیگر است که اگر سلطان گوید که
 از نومی پرسم این پاسخ جواب توانی گفت و از افعال این صورت چگونه بیرون توانی آمد و اگر فرضاً از جماعه
 پرسد که تو از ایشان باشی بحواب سبقت مکن که دیگران خصم تو شوند و بر سخن تو عیب گیرند بلکه تا خبر کن دیگران
 گویند عیب و هنر بر سخن بدانی پس آنچه تو دانی اگر هست باشد عرض کن و الا خاموش نشین مینوی
 مکن خفت اندر جواب سخن نگر در خطا و صواب سخن اگر نقد تو بنفش اید بیار
 کزان نقد افزوده گردد عیار و گرنه در اظهار عیبت کموش مران را به ستر خموشی پیش
 یازدهم باید که تا سلطان چیزی پرسد ابتدای سخن نکند و چون پرسد جواب بقدر کفایت گوید و خاموش
 کند مگر وقتی که پادشاه میل داشته باشد یا آنکه سخن بیشتر و دراز تر گوید و دوازدهم آنکه اگر سلطان او را بر چیزی
 وقوف ندهد مطلقاً آن شخص آن نکند و در پی دانستن آن نرود و چه اگر او را قابلیت و محرمیت آن بود که با او
 گفتندی پس مبالغه در وقوف بر آن متضمن غضب سلطان است ^{آگاهی} قطعه با تو سری اگر نیکویند در نامحر
 بر که نامحر بود با سلطان هیچ کار چون کسی را در دون خانه رفتن راه ^{نی بر دانی} بملقما نمودن پیش رانست که
 سیزدهم باید که در تحفه و هدیه و عطیه که نامزد وی شود متغنا نماید از پادشاه اگر چه محبت باشد زیرا که اندک سلطان
 بسیار است و متغنا نشانه خوار داشتن عنایت پادشاه است و هیچ عاقل این نکند که فیض از سایه الهی متوجه

نو و از خود رکن بیت هر چه از پیش شه اید خوش بود اندک و بسیار او بخش بود
 چهاردهم از طریق امانت قدم بیرون نهند که امانت صفت است که مردم خوار را عزیز گردانند و خیانت خصلت است که
 مردم عزیز را خوار سازد یکی از خلفا فرموده که من مردم امین اوست میدارم هر چند سفله باشد و با کسی که خان
 باشد دشمنی دارم اگر چه بزرگ و عالی باشد زیرا که امانت علامت ایمانست و در حدیث آمده که ایمان ندارد و هر که
 امانت ندارد و حق سبحانه خائن را از محبت خود بی بهره ساخته ^{۱۵} ان الله لا يحب كل خوان گفویر باز و بیستم
 بیانچه از پادشاه بوی رسد قانع و راضی باشد و زیاده طلبی نکند و حرص نماید که البسته حرمان لازم حست علم
 حرص و حرمان قرن یکد گرت حرص از جمله خلقهاست بست مردم از وصف حرص خوار شوند
 در قناعت بزرگو ار شوند ^{۱۶} شازدهم در حضور غیبت سلطان بزرگ محمد و شاهر مکارم او و ادوات
 نماید و اگر از کسی کلمه بشنود که شتمل بر ترک ادبی باشد نسبت پادشاه او را بران ملامت و نصیحت کند
 و اگر بنابر جز نشو وخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز قیظ نگردد و ک مجالست و مخالفت و مصاحبت می گیرد
 و با او هیچ وجه سخن نگوید ^{۱۷} بیست و نهم در موقوفست بران مداومت نماید و از همیکه تکفل نیست غافل نشود
 و بجهد کند که پیوسته حاضر باشد تا هرگاه که سلطان او را طلبد فی الحال خدمت رسد و از ملاطبت برضو
 و از ملازمت و آنی که مودی بملالت باشد احتراز کند ^{۱۸} بیست و دهم اعتماد بر محبت و رضای سلطان نکند و بسیار
 خدمت خود نیز و اثنی بود چه غرض ^{۱۹} بیست و یکم رافرا موش میگرداند و دیگر آنکه با سلطان اظهار نکند که
 مر از و یک تو حیست یا سابقه خدمتی دارم بلکه تجدید ملازمت و تاکید دعا گوئی و لواحق فرمانبرداری و اثنی
 حقوق را نزدیک وی تازه دارد و بر وجهیکه آخر آن اول را اچا کند چه سلاطین حق را که آخرش از اول منقطع
 بود و فراموش کنند و از خدمت کسی منت دارند باشند چه ایشان خود را سزاوار خدمت می شناسند ^{۲۰} بیست و دوم
 محل عرض حاجات نگمدارد که عرض کردن بر ملوک حکم نماز دارد چون نماز در وقت ادا کرد و شود قبول
 عرض حاجت نیز چون در محل افتد و اشد و بیست و سه در مشن بونعت پادشاه
 که هنگام فرصت ندارد نگاه و باید که چندان حاجت عرض نکند که اثر ملال بر بین سلطان پیدا شود
 بیست و چهار اگر سلطان عزیز دارد باید که بر جمعی که نزدیک او مقربند یا خدمت و تدبیر می آید از خدمت و تدبیر

این خط است
 بیست و یکم
 بیست و دوم

و خود را از ایشان پریشان ننگند که ازین صورت بر سفاکت و خفت و کم خردی می استلال توان کرد
 چه شاید که پادشاه را با آنکس که بر تقدیم میجوید آنست و الفتی باشد یا خدمتی بشرط کرده باشد که سلطان
 حق آنرا ضائع نگرداند چون آنکس بدفع طالب تقدم برخیزد پادشاه جانب وی گیرد و او را مغلوب سازد
 و او را انفعال و خجالت باند ^{قطع} بر آنکس که او را حاکم سلطان ^{تقدم} مقدم مجور چه باشی عزیز
 اگر چه ترا عسندتی شدید ز اغراض او هم براندیش نیز ^{بست} و یکم باید که از ^{بست} سلطان
 زنجیر و غفلت و درستی ایشان را بدجوئی و دلخوشی قبول کنی چه گفته اند عزت پادشاهی و سطوت
 فرماندهی زبان رکنشاده گرداند با عراض مردمان بی سببی پس برین تقدیر با ایشان بواسطه باید کرد
 و اگر از روی نازی که لازم سلطنت کسی را دشنام دهند باید که بدعا پردازد ^{عفو} مصدوم
 دشنام مگو و عاست اینها و اگر درستی کنند آنرا بملایت حساب نماید ^{مصرع}
 تاویل و فاکردم هر چند جفا دهم ^{بست} و دوم آنکه اگر در معرض سخط و غضب و عتاب سلطان افتد
 البته باینچ آفریده نکایت نکند و عداوت و حق در دل خود راه نهد و وجه گناه را با خود گرداند و فرد
 هر چند جفا کند شکایت نکنیم گوئیم که جرم از طرف است منزه و بعد از آن اجتهاد کند و تلافی نماید
 تا سببی که بدان از آن خشم توان کرد میسازد ^{بست} و سوم اگر سلطان یکی خشم گیرد و یا ز روی متهم شود
 باید که از آنکس تجنب نماید و با تهمت زده اختلاط نکند و با ایشان در یک مجلس مجالست ننماید و ایشان
 را ثنا گوید و تمهید عندها می ننگد تا وقتی که غضب سلطانی نسبت ایشان ساکن گردد و پس ^{طفت}
 و مرحمت و مهربانی پدید آید انگاه بروحی لطیف اعتدال باید نمود تا رضای ایشان حاصل آید ^{بست} و چهارم
 در پی رضای سلطان رود و چنان سازد که خوشنودی او حاصل کند و آن چهار چیز سیرت یکی آنکه هر چه
 پادشاه گیرد تصدیق کند مگر چیزیکه مخالف شرع و دین بود و دوم رای و تدبیر او را ^{بست} تا بدست سوم محامد او را
 ظاهر گرداند چهارم مساوی و قیلح او را پوشد ^{بست} و پنجم کتمان ^{بست} اگر است و این همه شریکها و اصل
 همه ادبها باشد پس باید که در پوشیدن رازهای سلطان مبالغه بجای آورد و طریق احتیاط و ^{بست}
 که اقوال ظاهر پادشاه را که همه ملازمان بران مطلعند بقدر توانائی پوشیده آرد تا بر صفت کتمان ملکه

پدید آید نگاه سر پوشیدن بر و آسان شود و چون سلطان بر حال این کس اطلاع یابد اگر سری فاش گردد
 تهمت بزرگی نیفتد چه سر مکتوم نمی آید کس فاش کند از احوال ظاهر بفرست معلوم می توان کرد و بعضی
 نیز مفهوم میشود و در آشنای این حال کسانیکه در آن محل اعتماد بوده اند همه متهم میشوند و گمانهای بدشان
 میسرند پس چون کسی بدین صفت مشهور شد که محرم اسرار است و هیچ سری از او ترشح نمیکند ازین گمانها
 دور میباشد اگر عیاذا بالله ماسک کسی ضعیف بود و تحمل کتمان سر نمیتواند کرد و سر او در معرض تنفیست
 چنین گفت آن حکیم مصلحتش که اگر سرباد است سر را فروپوش آورده اند که پادشاهی بزرگوار
 او حکیمی عالم مقدار صیته طلبیه حکیم فرمود که ای ملک همه صیتهادین دو کلمه شریف مندرجست العظیم
 لا اله الا الله و الشفقه علی الخلق الله فان خدای را بزرگ دارد و شفقت با خلق خدا فرو نگذارد و با
 اسی تازه جوان بشنوا این پیر یک نکته که هست بگمان اصل حق با حق باد و باش و عبادت می
 با خلق بر حق باش و نیکی می کن پادشاه گفت در یاست سخنی بگویی گفت در کشتن مردم سعی کن که خرا
 بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن که کس که همه دانیان ترا معذور خواهند داشت یکی جابری که
 خرابی ملک تو جوید دوم عالمی که مال تو دزد و سوم خانی که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیر را گفتند
 فلان کس سر تو آشکارا میکند فرمود که او را در خاک پنهان کنسید تا آن را ز پنهان باند
 هر که سازد و سلطان آشکار زیر خاک تیسره پنهان بهتر سر نگمداری سرت ماند بجای
 زانکه خط سر نگهبان است آورده اند که پادشاهی با یکی از ملازمان خود گفت که سری با تو گویم
 باید که با کسی نگوئی گفت نگویم گفت من از برادر خود اندیشه ناکم و پیش از آنکه از قصدی ظاهر گردد و در
 دفع او میباشم باید که پیوسته تو مرا محافظت کنی و از برادر من هر چه در یابی خبر بمنسانی آنکس قبول کرد
 فرست طلبیده آن حال با برادر او گفت و آن برادر از وی منت دار شد و گفت حتی بر من ثابت کرد
 که ملخصه در ساختن او نیز خود را محافظت میکرد و قضا را برادرش وفات کرد و سلطنت بدو رسید فی الحال که
 بر تخت نشست نوکر برادر او طلبیده حکم کرد که سرش بر دوازند گفت ای ملک گناه من چیست گفت آنکه برادر تو
 آشکار کردی و با وجود آنکه انعام که در حق تو فرموده و ترا محرم امر خود ساخته تو سر او را نگاه نتوانی داشت مرا بر تو

این سخن از
 سر نگهبان
 است

هیچ اعتمادی نماند پس او را بقتل رسانید بسبب آنکه راز پویشید و در ورطه هلاک افتاد و
 به پیر میگرد گفت که چست اینجا به خواست جام گفت از پوشید اما در عایت جانب خود نیست
 مرعی باید داشت اول از جانی که چیزی نباید ستند و بجائی که نباید داد چیزی ندیده اند در دنیا بدنام و
 به مقدار باشد خود را خرت رسوا و شرمسار و دم تا تواند دفع بدی کند از همه کس و نیکی رساند به همه سوم بلند همت
 باشد که اعتبار بر کس بقدر همت است ع باشد بقدر توان اعتبار و هر که بصفت علوه همت است
 است هر آنکه نفس نفس خود را بطمع مال و منال دنیا که بغایت خست خوار گرداند و باندک فائده جایی یا
 مالی غرض شریف خود را بر باد نهد که مال و جاه نماند و او در مقام خست و خواری بماند چهارم آنکه بر خود سخت
 گیرد و در بر خلق امام حجة الاسلام فرو که عجب بدبختی باشد که برای ضایع مخلوق خود را بخشم خالق گرفتار گرداند
 و بجهت فراغت سلطان چندین مظلمه برگردن خود گیرد و نفس عزیز خود را بهیمه آتش و فزخ سازد و بخواهد
 قطعه از برای ضایع خلق مکن خویش را مستحق خشم خدا خیف که به راحت دیگران
 تو را فساد ده به پنج عینا پنجم قدر اختیار بداند قیمت اقتدار بشناسد و چنان سازد که پیش
 از صدات لزال نوات قبل از هجوم خود را دم اللذات ملت زان پیشتر که مرگ نماند و از
 خوش عید بر سر کوه فارس ذکر جمیل و اثر خوب از ویادگار بماند ششم با اختیار و جاه خود معین نگردد
 و تکیه بر عزت و احترام نکند که دهر خدار و سپهر ناسازگار بخواجهی و تند خوئی مغرور است اندک زمانی را عینا
 دوات کطی السجیل للکتاب در نور دیده میشود و دست به امید بر صغیر بختیاری و کامکاری کشیده میگردد
 نظم مشوغه مال و جاه و دنیا یاد دارد چون تو بسیار و مادام بگذرد و واگذاری
 بدشمن هر چه دارد و سپار بهنتم بران مقدار که ممکنست با مردم نیکویی کند که فائده تقرب ملوک
 و اختیار بر درگاه سلاطین است که فوائد احسان بعام خاص رساند و خرد و بزرگ را از ماده جاه خود نواله فیض
 چشاند و یقین باید داشت که هر که نیکی میکند یا خرد میکند یکی از اکابر دین فرموده که من هر عمر با کسی نیکی
 کرده ام ملازمی پرسید که علی الدوام فیض و آن و انعام شما عاست و بیشتر اهل این شهر مشمول نعم
 و محظوظ کرم شما اند معنی این سخن که میفرماید که من به یکس نیکی کرده ام روشن سازید فرمود که راست گفتیم

و در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

حق سبحانه و کلام معجز نظام خود برین وجه گفته ^{است} اِنْ اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِنَفْسِكُمْ اگر نیکوی کنید نیکوی کرده باشید
 بانفسمای خود پس چون خاصیت احسان راجع بنفس نیست پس نیکوی با خود کرده بشم و در جانب بدی
 نیز نیست و اِنْ اَسَاؤْتُمْ فَلَکُمْ اگر بدی کنید هم بانفسمای خود کنید چه عقوبت بدی بشما بازمی گردد نظم
 نکوئی کن چو اکنون میدهد بدی بگذار اگر چو درشت که نیکوئی نکوئی آوردیش
 و گرد میکنی بد آیدت شیش امارعایت طرف رعیت باید نیست که غرض اصلی از جاه و دولت است
 پادشاه و متعلقان اوست بلکه مقصد اقصی رعایت عباد و عزت بلاد است پس جانب رعایا مری و تن ابرم
 مهمات باشد و آن رعایت بدو شرط تواند بود اول آنکه در محافظت حال ایشان غایت اهتمام بجای آورد و
 بامداد اسعاف و چنان سازد که از کار خود بازمانند و از جای خود جدا نشوند و دوم شر ظلم را از ایشان منفع سازد
 بزرگان گفته اند که رعیت بر مثال گوسفند است و اهل اختیار بر مثال شبان و پادشاه مالک گوسفند
 همچنانکه مالک اغنام را شبان سپرده تا از دو دوام زیان کار نگاه دارد و در چراگاه خوش ایشان را فرزند
 و تناسخ و ثمره آن حاصل آورد همچنین ارکان دولت باید که رعایا را از چیزهای ضرر کننده و مگرگان تسمک نگاه دارند
 و آنچه صلاح دین و دنیا می ایشان دران باشد بران دارند و از منافع و مکاسب ایشان خبر می پادشاه باشد
 نه آنکه از حال ایشان غافل شوند تا ظلم هر چه خواهند با ایشان کنند نظم توئی را می این نعمت شمار
 غنم از گرگ ستم بازدار نیاید بزودیک وانا پسند شبان خفت و گرگ در گوسفند
 و چون کلمه چند از ادب اجمالی ارکان دولت گفته شد دوسه نکته از ادب امر و وزراء و اهل قلم و دیوانه ذکر میشود
 اما امر را باید که دوازده قاعده نگاه دارند اول فرمانبرداری حق تعالی بدان قدر که خواهد خلق خدمت و
 کنند نخواهد که خدمت خدای کم از آن کنند بس نیست باشد که استحقاق مخدومی خود با خلق بیش از آن خواهد که
 استحقاق مخدومی حق با جودیت گر جانب حق نگاه داری حق نیست زانگاه دارد
 دوم حفظ حقوق نعمت باید که حق ملی نعمت فرو نگذارد و طریق خلاف پیش نگیرد که کفران نعمت نتیجه می دارد
 از جمله آنکه بچکس را از ملوک برایشان اعتماد نکند و در نظر همه کس بی اعتبار باشند و هیچ ناپس و کافور
 بر او نرسیده و بجاقت بکبت و خذلان گرفتار شده نظم حق نعمت نگاه باید داشت

حرمت پادشاه باید داشت هر که رو تا بد از دولتی نعمت بخت از ور و س تا بد و دولت
 و گفته اند علامت مروتی آنست که اگر از دولتی نعمت مکرمی و مضرتی رسد آزاد و مقابله فائده و منفعتی که
 از گرفته محو و ناچیز گرداند تا بشکر نعمت بجا آورده باشد ^{فرو} ^{نخو} ^{هم} از کسیریت بصید چنانچه
 نشاید شیر مردان را به زخمی زبار ^{آورد} ^ه ^{اند} ^{که} ^{خواج} ^ه ^{غلامی} ^{دست} ^{کافی} ^و ^{خرد} ^{مند} ^{روز} ^{آن} ^{مرد} ^{با} ^{آن} ^{غلام}
 باغی فرت و دانیهای تماشای باغ به پالیزی رسید خیار می باز کرده بست غلام داد غلام پوست باز کرد
 بر غبت تمام تناول نمود چنانچه خواهه هوس کرد مقداری از آن طلبید تا بخورد و همین که پیش نهاد تلخ بود
 گفت ای غلام خیار می بدین تلخی چگونه بشما میخوری گفت ای خواهه این خیار تو بمن دادی و از دست تو
 بسیار چرب و شیرین خورده ام شرم داشتم که بیک تلخ تلخی روی ش کنم ^{فرو} ^{از} ^{دست} ^{تو} ^{صد} ^{شربت} ^{شیرین}
 یک شربت تلخ از چشمم پاک بشا ^{خواج} ^ه ^{را} ^{خوش} ^{آمد} ^و ^{گفت} ^{چون} ^{شکر} ^{نعمت} ^{من} ^{اد} ^ا ^{کردی} ^{ترا} ^د ^{بندگی} ^{کنم}
 آزادش کرد و انعام بسیار فرمود ^{سوم} ^{از} ^{آداب} ^{امرا} ^{آنست} ^{که} ^{همد} ^{نایند} ^{که} ^{از} ^{جای} ^{تحصیل} ^{مال} ^{کنند} ^{نه} ^{از} ^{شاه} ^{بغنی}
 چون قدرت دارند بخود سعی نمایند و مال بدست آرند و مال پادشاه طمع نکنند که مال محبوب هرست کسی که
 طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین سباب منافع باید طلبید نه
 منافع مثلا عملی طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا بهم از سول فارغ باشد و هم ب منفعت رسد
 نفع بلوک باید جست نه از ملوک چهارم باید که عرض می از همه سباب مالی و جایی زینت پادشاه و اگر
 بارگاه باشد نه تحمل نفس خود چه این نوع بادب نزدیک ترست و بحق شناسی لائق تر بلکه استیفای آن سباب
 و اینصورت منصور پنجم خد کند از تشبه نمودن به پادشاه در چیزی که او بدان متفرد باشد از منازل و
 ملائیس و ماکل و مرکب یا چیزی که لائق ملوک بود و بس چه پنمغنی محمول بر ترک ادب باشد تا ممکن که
 آن چیز در معرض ^{کمان} ^{۱۲} ^{بود} ^و ^{او} ^{سبب} ^{آن} ^{در} ^{ورطه} ^{ملاک} ^{افتد} ^{ششم} ^{باید} ^{که} ^{بر} ^{هر} ^{کار} ^{که} ^{از} ^{سلطان}
 صادر شود که نه مخالف شرع بود و او را مدح گوید و آن کار را بخونی ستایش کند ^{بیست}
 اگر شه فرار گوید شب است ^{باید} ^{گفت} ^{اینک} ^{ماه} ^و ^{پرو} ^و ^{هم} ^{عقل} ^{را} ^{معلوم} ^{ست} ^{که}
 هیچ کار نبود و دنیا که آزاد و وجه نباید یکی جمیل و یکی قبیح پس جمیل هر کاری طلب کند و از احوال پادشاه

نماید و اگر انکار مصلحت نباشد بعد از آن تدبیر حکیمانه خاطر نشان کند و بگویم اگر سلطان را می زنند که مخالفت
 نفس او باشد یا خنثی گوید که مکروه طبع او بود با او موافقت باید کرد و تذلل باید نمود و تحقیق باید دانست که
 او سلطان و آنکس چاکر پس چاکر باید که متابعت سلطان کند نه آنکه از وی مساعدت و مطاوعت خود
 طلبد و شتم باید که بجایه و تقرب خود مغرور نگردد و با عزت و اکرام پادشاه قدم از حد خود فراتر نهد و در آداب
 ابن المقفع نکورست که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندان اگر نام فرزندی بر تو نهاد تو خود را خادم
 شناس هر چند او در عظیم تو افزاید تو در حد متگاری و تواضع افزای ^{ملت} شاه اگر لطف ببندد و اند
 بنده باید که دست در خود نداند و نباید دانست که اگر از سیری که در غایت اختیار و نهایت اقتدار باشد
 صورتی در وجود آید که شبیه باشد بفرمانگر از سلطان و سیاست وی البته مکروه طبع اشرف پادشاه
 خواهد بود اگر چه ظاهر نکند در خاطر نگاه خواهد داشت ^{میت} مکن در ملک سلطان هر چه خواهی
 که شرکت بر نشاید پادشاهی آورد ^{هاند} که برادر سلطان محمود غازی غلامی را از بندگان درم خرید که
 از وی گناهی عظیم در وجود آمده بود و بفرموده تاج و کشتید و پیش می و چوب زدند غلام بطلیموش سلطان
 آمد سلطان در حال امر کرد تا بطل و نقاره و کوس و علم و سباب نوبت سلطنت تمامی بدرخانه برادرش
 برادرش چون آن حال مشاهده نمود از غایت خوف و اضطراب بی توقف بدرگاه سلطان آمد و سر نیاز برین
 خضوع نهاد و گفت از بنده چه گناه صادر شده و کدام جریمه واقع گشته که موجب آن باشد که سباب سلطنت
 بدرخانه بنده فرستند سلطان فرمود که اگر سلطنت حق نیست تو با فرود کشیدن و چوب زدن چه کار داری
 بایستی که آن حالت بعرض من رسیدی تا تفحص کردم می و نگذشتی که از مالک بر ملک حیفی رود و نه از ملک
 بر مالک و حق سبحانه تعالی که بندگان من سپرد و جواب آن مرا باید گفت نه ترا بعد از آن بشفاعت بسیار گناه
 برادر عفو فرمود و شنوی سیاست نشاید ز کارا گمان که آن خاص باشد بپادشاهان
 دلیری مکن بر در شهریار ^{مات} شاهان بدیشان گذرا ^{نهم} چون امور سپاهیان منقض
 با مرست بای که امیر سلطان را بران دارد که پیوسته لشکر او را استه باشد و برای حرب میا و آماده گشته
 چه عالم محل حوادث و کس نداند که حادثه در چه وقت زاید و مستند از کدام طرف آید اگر سلطان بموضع

مشغول گرد و در حال بسج نهند بوقت ضرورت فروماند چه جمع جان مال میسر گردد و اطراف ممالک چنان
 منظم شود **لَا تَمْلِكُ إِلَّا بِرِجَالٍ وَلَآ رِجَالٌ إِلَّا بِأَمَلٍ** بهشت بشکر شود و ملک عالم سخن
 به است ترتیب لشکر میسر آورده اند که یکی از سلاطین با امیری از امرای خود مشاوت کرد
 که من در قصه مال و لشکر میخرم اگر مال جمع کنم لشکر متفرق شود و اگر لشکر تربیت کنم مال در دست نماند
 امیر گفت مال جمع کن سلطان گفت لشکر پریشان شوند گفت اگر چنانچه بروند و قتی که بریشان محتاج
 شوی مال بریشان عرض کن تا باز آیند گفت برینصورت هیچ دلیلی داری گفت آری درین خانه خالی
 هیچ گس نیست بفرمای تا طر فی او غسل بیاورند چون غسل حاضر شد گس بسیار جمع آمدند گفت اینک نمودار
 آنچه میگفتم ظاهر شد سلطان را خوش آمد و تحسین کرد و این سخن با امیری دیگر در میان آورد گفت لشکر
 تربیت کن و ایشان را از خود مران زیرا که شاید در قوت یکم خوابی جمع شوند یا نشوند گفت ترغیبی دلیلی
 داری گفت دارم و شب بعضی سالنم چون شب آمد بفرمود تا طر فی غسل آورند یک گس پیدایش گفت
 و لما که از کس متفرق شدند و در تیار یکی نفرت افتادند هر چند مال بریشان عرضه دهند پیرامون آن گس گرد
 و من درین باب حکایتی یاد دارم ملک فرمود که باز گوی امیر گفت سلطانی در مصر بود که در جمع مال میگوید
 و بغور حال لشکریان میسر سید هر مالی که بدست می آورد در صند و قهاینها و بحد محافظت میکرد و قضا را
 امیر شام لشکری جمع مینمود تا بداعیه حرب او متوجه مصر شود این خبر به رسید یکی از ارکان دولت سلطان
 مصر بادی گفت که امیر شام لشکر جمع میکند تا بحرب تو آید مال میدهد و لشکر میسازد مردان تو کو و بشکر تو
 کجاست پادشاه اشارت به صند و قهایها کرد و گفت مردان در میانها اند و لشکر من در صند و قهایها گاه
 بیرون آیند و دشنامی این حال امیر شام تا ختی کرد و بر و غالب آمد صند و قهایها تصرف آورد و گفت اگر
 بدین مال مردان کاری و مبارزان کارهای جمع کردی این قفسه بفرستی بهشت
 مال دهی مرد بدست ایدت و زندهی زود شکست ایدت و چشم برای صلاح ملک پیوسته
 باید که منبیه آن و جاسوسان بگمارند تا از جوانب اطراف خبر بپوی آرند و از هر گوشه که فتنه بریزند و تدارک
 آن کوشش نماید آورده اند که صاحب ابن عباد ملازم فخرالدوله دیلمی بود و اکثر اوقات در شمشیر

نسخه
 محمد زودانی
 ارضین بن
 گرامی

نشستندی اتفاق افتاد که سه روز پیش ملک زفت صباح چهارم که بملازمت رسید فخرالدوله پرسید که سبب
 تخلف ^{چند} سه روزه چه بود صاحب گفت پریروز منتهی با از طرف مملکت ختآمد و تقریر کرد که خان ختاه وقت آنکه
 به وانشخانه خود میرفت با یکی از ارکان دولت خود به مشاورت سخنی گفت سه روز است که در اندیشه ام که چه بنمایم
 و تقصیر شکر میگردم و در دفع تعصب و چارهای ساختن تمام روز صباح قاصدی دیگر رسید که او تپیه
 لشکری میگرد و یکی از اطراف مملکت خود میفرستاد خاطر جمع کردم و بملازمت آمدم امر او وزیر را نظر بر
 احوال سلاطین تا این غایت بوده با وجود اینکه ختاکجا و شیراز کجا و قبل ازین در باب نهیان و ارباب اخبار
 اعلام دو سه کلمه گفته شده بود ^{چون ضبط ملک منقضی است} ^{بجهت} که از جانب اطراف با خبر باشی
 بیع قهرت نه جوی بردار بدفع تیر بلا حلق را سپر بازو هم باید که وسیله آن شود
 که فقیران را سلطان رساند و واسطه آن گردد که مظلومان و داوخواهان را پیش پادشاهان درآورد تا
 در دل خود پیش طیب دارالشفای عدالت تقریر کرده شربت شفای مداونوش کنند و هر امیری که
 رعایا از خوف او بخدمت سلطان نتواند رسید بر مثال نشت که جوی آب صافی باشد و نهنگی در آن آب
 جای گرفته و لب تشنگان بدان آب محتاج باشند و زبیت او گردان نتواند گشت ^{قطع}
 چو داری اختیار انجمن کن که درویشان ز تو آسوده گردند ^{مباش آن نوع کردست جفا}
 بر زیر پای غم فرسوده گردند ^{دوازدهم} بازیر بوستان چنان زندگانی کند که خواهد که بر بوستان
 همچنان مباش کنند و در حشمت صحیح آمده است من لایرحم لایرحم هر که رحم نکند بر حمت نکند و کسی که بر خلق
 بخشاید بر خویشان و در خبر آمده بخشاید بر کسی که از شما فرست تا رحم کند بر شما کسی که از شما برست نظم
 غم زیر بوستان بخور زینهار ^{بترس از بر دوستی روزگار} سلوک انجمن کن خشتی چنان
 که خواهی که با تو کنند انجمن اما آداب و زرازیاده از همه ارکان دولت باید زیر که هیچ کاری بردار
 سلاطین از وزارت صعب تر نیست چه بروی حسد بسیار میبرند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاهانند
 خصوصاً جمعی که در مناصب و داخل با او میباشیم و مشارک باشند لاجرم پیوسته در منصب او میباشند
 و داهای مکر و حیل باز کشیده تر صد آنند که او را در دامی افکنند که روی خلاصی نبیند و برین تهدید او را

هیچ تدبیری به از راستی و کم طمع نیست باید که دقیقه در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا نگشت بر سر
 ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسی مهم خود را با یکی گزارد عیب جوان را و مجال دخل نماند و
 گزارد که کند عیب امن است که هیچ قطره که بر برگ گل چکد پا بوزیر جمهر باید رسید لائق وزارت
 کیست گفت آنکه او را چهار دوسه و دو و یکی باشد گفتند تفصیل باین کن گفت یکی از چهار بشیاری که سر انجام
 کار را بداند دوم بیداری که خود را از خواب از وقت در مهالک نیندازد سوم دیلیری در ساختن کارهای بزرگ چهار
 جوانمردی اما آن سه یکی نیست که چون از خدمتگذاران خدمت نیکو بیند زود در مکافات آن او را دلنوازی
 نماید دوم جمعی که از فرمان او سرکشند مالش در رسوم حوادث روزگار آلوده باشد و آن دو یکی نیست که بجا
 پادشاه را رعایت کند و دیگر از جانب رعیت غافل نگردد و یکی آنست که در هیچ کار از حق سبحانه فراموش نکند
 و در حدیث آمده که چون خدای تعالی با امیری میبخت کسی که صاحب امر و خداوند فرمان باشد نیکوی خواهد بود
 و وزیر را دست گرفتار بدید تا اگر نکته از قواعد عدالت فراموش کند آن وزیر یادش بدید و اگر یاد
 بود وزیر او را مددکاری نماید و اگر حق تعالی بدان امیر غیر این خواهد بود و وزیر می ناخوش کرد و بدید که اگر دقائق
 عدل فراموش کند بیاورش بدید و اگر بیاورش بود او را بران اعانت و مدد نکند پس وزیر می که بصفت راستی
 و پاکی موصوفت مددگار سلطان باشد و تمسیدار کان عدل شنوی چراغ افروز ملکدان وزیران
 که جسم اند بجال فقیران وزیر ار جاده خود در طمسم دان ازو که نام سلطان زنده ماند
 و از شرط و طکی وزارت و آداب آن نژده نکته آورده میشود اول رعایت جانب حق و این صورت بر همه خیر
 مقدمست زیرا که چون کسی جانب حق نگاه دارد هر آینه ملا خطه احوال خود خواهد نمود و از با شایست احراز
 و اجتناب خواهد فرمود و دوم مساوات نگاه دارد میان شاه و سپاه و رعیت پس هیچ جانب نکند تا حیض واقع
 نشود و این مشکل ترین کاری و نازک ترین عجلست در وزارت سوم در کاریکه شروع مینماید و رعایت آن نیکو
 نظر کند و از خامت آن مهم براندیش تا آخر پشیمانی نکشد پشت دست حسرت بداند حیرت نگزد و شنوی
 کاریکه گرفته تو در پیشش از قهقشش نکو براندیش هر مصلحت است انچنان کن
 و نیست هتلاح ترک آن کن چهارم قاعده نیکو بند که در حدیث آمده هر که سنتی حسنه را نیکو بند

مراد است مروتان و مردی که عمل کند بدان و هر که سنتی بدو عتی ناپسندیده نهد بر او باشد وزیر آن گنای
 هر که عمل نماید بدان رباعی ای آنکه بکار شاه مشغول خواهی که همیشه باشد عزت و قبول
 بر صفحه روزگار رسمی گنبد کان پیش خدا خلق با تقبل پنجم کفایت خود ظاهر گرداند و امور
 ملکیه که کفایت وزیر او نماید مصالح دولتها پیش از آنست که تقریر پذیر باشد او را و ده اند که عضد الدوله
 از ابوعلی خضری که وزیر یکی از آل پویه بود برنجید نزدیک او رسولی فرستاد تا بشیر بر سر گفت این را
 پیش او نه رسول همچنان کرد و هیچ گفت وزیر قلم پیش می انداخت و گفت جواب تو نیست و روی بکار
 عضد الدوله آورد و نامه نوشت در آن دولت ببرد و می بیرون آورد و اما او را گرفت و بند کرد و تمام
 حاکمیت او را بملک شاه خوانند **بیت** همه کاشا بان حکمت نپرو ز راسی وزیران پذیرد شکوه
 ششم اگر سلطان رای اندیشد که مصلحت مالی و ملکی در آن نبود باید که بدان راضی نشود و لیکن در مجمع
 آنرا پسند کند و بر سر جمع نکوشد آن نماید و داند که رای ملوک مانند سیله باشد که از سر کوه در آید و کسی که یک
 دفعه خواهد که از از طرفی بطرفی گرداند و طه هلاک افتد اما اگر بادل مساعدت نماید و بدار او احتیاط یک جانب
 او را خاک و خاشاک بلند گرداند بجانب دیگر که خواهد تواند بر دهمین سیاق در صرف رای پادشاه از آنچه من
 فساد می بود و طریق تلف و تدبیر بجای باید آورد و نه بوجه امر و نهی بلکه از روی تضرع چه مصلحتی که برخلاف
 رای او باشد بدو باید نمود و او را بروحاست عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات
 باید داد امتثال و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بطرف خیل آن ای لازم خاطر بیرون باید برده **نظم**
 توانی نبر می و کار را گم که تغییر رای سلاطین و در از دشتی براری نفس
 نیایند از آن رای خود باز پس آن که اول مدارا کنی فرصت ره چاره پیدا کنی
 بهنتم منصب مرتبه و تقرب ملوک و کمال اختیار مغرور نگردد که مزاج سلاطین حکم آب و آتش دارد و عباد
 را شاید و یقین داند که هر عملی را غری در عجبست و هر دولتی را نکستی مستلزم بزرگی را گنند چاره ای را خود
 نسازی گفت درین شهر و سر است یکی سرای دیوان وقتی که در عمل باشم دوم ملک زندان آندم که مغروران شتم
 فردی باشد ز کاشان باقی او باد که ما بر هم زنی دیدن این بنی آن هشتم تا تواند احسان کنند

پیش از آنکه فرصت آن فواید نظم زان پیش که سیاحتی در دشت دولت افکند
از سر نه این کلاه و دستار جمدی بکن و دلی بدستار کین سه ساله با کلاه نیست
وین روی همیشه به پیش نیست نهم در واکردن حاجات محرومان و امیدواران سعی بلیغ نماید
که کفایت ملازمت شاهان قضای حاجت محتاجانست از حضرت امیر المومنین حسن رضی الله عنه^{۱۲} نقلست
که فرمود اگر حاجت مومنی بر ارم دوست تر دادم از آنکه به قتل و مال باختن کاف نشینم و از دنیا بقی عمر علیها السلام
روایت کرده اند که گفت چندین سال دست در کاب پادشاهی میزدیم تا سوار شود و عرض من آن بود که
حاجت مردم برآورده گردانم بسیار از اولیا و حکما نظر بر همین معنی داشته اند و حضرت سلاطین اختیار فرموده
و از شیخ کبیر قدس سره منقولست که در یک روز به قتل و نوبت پیش عضدالدوله رفته جهت کار مسلمانان
وساخته نشد و با خبر روز عضدالدوله گفت ای شیخ عجب مودی بوده این همه آمدی و کار تو ساخته نگشت و معنی
باز می آئی و هنوز جمتنغ نشدی شیخ گفت ای ملک کار من ساخته شد که نیت من رضای خدا بود و بدانم که
خدا ازین آمد و شد من خشنودست اما کار تو ساخته نشد که در مهم مسلمانان اهتمام نکردی و محتاجان انا^{۱۳}
ساختی و ندانستی که تا اهل دولت کار که نسا ندکار ایشان ساخته نگردد و کار در ویش مستمند را
که ترای سز کار باشد عضدالدوله قنیه شد و بسیار بگریست و کارهای شیخ را تمام بست
در ساختن کارسان سعی نما کار تو شود ساخت از لطف خدا و هم سلطان بخیر و ارجوان
که خیر او همه کس سگ گویند وزیر آتابک از مال پادشاه خیر بسیار کردی آتابک مستوفی را فرمود که دیگر قطعا
بکس ندی که وقتت بر هر روزی دیگر در پیشه از وزیر چیری خواست مستوفی را گفت که فلان شیخ آقا
ابونویس مستوفی تامل میگرد وزیر گفت چه تامل میکنی از آن می ترسی که وقتت بر داری نمی ترسی که ترا
بر اویرم خبر آتابک رسید وزیر را طلبید گفت مستوفی را چرا می آوختی گفت من میخواستم که طایب^{۱۴}
دولت ترایم و دوام استحکام دهم او میگذشت نه منرا و او را بر او بخش باشد آتابک بگریست و ترسید
وزیر را بلند گردانید و خلعت داد و تو را به مذکورست که سلطان ملک شاه را گفتند که خواجه نظام الملک
هر سال از خزانه صد هزار دینار بعلما و صلحا و فقرا و ذویه و از آن و گوشه نشینان میدهد و شمار از آن نفع^{۱۵}

و به آن مبلغ لشکر چهاردهم میتوان بست سلطان این سخن را بنحوا به بازگفت فرمود که بدان زرشکر زور را
ترتیب میتوان کرد که ایشان دشمنان را بشمشیر بیکه طول بکشد و عست و قیری که رفتن او سیصد گز باشد از تو
دفع کنند من از برای تو بهمان زرشکری ترتیب میکنم که از اول شب تا صبح بر درگاه حضرت الهی تقدیم شود
ایستاده اند و از برای تو زبان بدعا و دست ب حاجت کشاده و شمشیر بخت با بر سر سانند و تیر آهن از پشت اسب
میگذرانند و لشکر تو با همه پناه پشانیم و در گوی که دروش ناپاک است که پادشاه جهان در پناه دروش
ملکشاه بگریست گفت شایان اسی من بیشتر ازین لشکر ترتیب فرمایا و هم قدر روز عمل بداند و از آن فایده
گیرد و در کار سازی و دورت نوازی کوشد و از او ایندیکس برزند و گر نه و قیله آن عمل از دست روحیه
و ندامت در دست نماند بیت چون توانستی ندانستی چه چون بدانستی توانستی نه بود
آورد و اندک بزرگی از عمل مغرول شد و جرع میکرد و گفت نذر روا باشد که چون تو غیری در عزل جرع
کن گفت من نه از مغرولی جرع میکنم چه یقین میدانم که عمل بی عزل نمیدانم این جرع اضطراب برای است
که اگر با کسی نکوئی کرده ام میگیم که کاشیکه نیکنه زیاد کرده می و اگر از من نسبت کسی بدی صادره می آید
که کاشیکه بدی نکردی فرد چون عاقبت جزای نیک بدو میدهند اسی کاش نیک از نیک کن بدی
و از دهم از جرع خلق و در دهم مردم به تنگ نیاید و بوقت ملاقات با ایشان گره برپیشانی نزنند و پیشین
داند که مردم ملازم اختیار ندهد چرا که این صفت ظهور کند از ملازمت خلعان چاره نیست آورد و اند
که فضل بن سهیل در زمان وزارت خود یکی را گفت که از آمدن مردم به تنگ آمد و ام و از بسیا گفت
با و او همان ملول گشته گفت اسی وزیر باش اعزاز پس پشت بگیر و بسند وزارت در دهم
و در عده من کن که یکس ترا از بنام در دهم مهم کسی به جرع نیا قطعه پیش نهد که اختیار پیش
خلق بی اختیار می آیند و گران اختیار است بد را و چه کار می آیند
سین و دهم دوستان خالص پیدا کند که از همه نعمتها اجاب یکدل و بخت نیکو تر باشند و گفته اند
مخلص از پنج خالص چهار دهم از اعمال خائن و ظالم غافل نشود و پیوسته به شخص خوش احوال این
اشتغال نماید و ظالمان از رنده را بر مظلومان رعایا مسلط نگردانند و چون ستم و خیانت یکی از ایشان

ظاهر شود و او را بتجویی که سزاوار آن باشد عبرت دیگران گرداند و در سیاست ظلمه مطلقا مسایله نکند و از
 اعمال رشوت نگیرد و تا کسی رشوت از دیگری نستاند نتواند که بدگیری رشوت بدد و چون وزیر بر رشوت
 فریفته شد اجازت بر رشوت گرفتن است و رشوت دادن و ستدن حرامست و دیگر رشوت گیرنده
 زبون رشوت دهنده میباشد و زبونی مناسب وزیر نیست شازدهم اگر بر کید حاسدی و مکر و مفید یا نحو
 سعایت معاندی موقوف یا بدچنان ظاهر کند که او را بدل هیچ باک نیست و نزد سلطان خشی و کینه از ایشان
 ظاهر نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره و جدال افتد جواب از روی حلم
 و قار گویند و بکساری نکند که غلبه همیشه و جانب حلم میباشد مقدم خود را بسلطان چنان نماید که
 باندک کلمه و کمتر اشارتی که شاه فرماید تمامی اموال و مکی جات خود را بذل خواهد کرد که چون چنین کند او
 از طمع پادشاه این شود چه آنرا از خود داند و همان در تصرف خود شناسد نیز و هم کسی را که عمل میبرد باید که
 از روی تامل و فکر بسیار باشد و تا بار ثانیامزده باشد بر روی اعتماد نکند تا در آخر کار مفعول و مفسد را نگرند
 نظم بقاش باید نخست از مود بقدر مهر پا بگامش فروزد ایام تا بریاید نه
 نشاید رسیدن بغور کسی نوزدهم کاریکه رفتن در و اسان باشد بیرون آمدن شوار شروع نماید
 که بزرگان گفت اندامیت تو بهمی که در آن نخست رخنه بیرون شدنش کن در
 اما ارباب علم دیر اند و تعلق بسلطان دارند و دیوان انشا تعلق بدیشان دارد و ایشان بیایند
 که این باشند معتد و کانی و خوش طبع و تند فم و از اصطلاحات با خبر از حکیم رطوبت سیدند که حاجب
 پادشاه بهتر یا کاتب او حکیم فرمود که حاجب جزاوست و کاتب کل او و اگر دبیر لطیف طبع افتد کفایتها میکند
 تواند کرد و آورده اند که پادشاه ایران عادتی داشت که در حربهانوجی از خیار لشکر را جامه سیاه پوشانیدی
 چون جنگ سخت شدی بفرمودی تا سیاهاران پیش فرستندی و آن جنگ را بسر ببرد و قتی
 اتفاق افتاد که پادشاه توران که چاه هزار مرد و شصت مصاف کشیده چون هر دو لشکر در مقابل یکدیگر ایستادند
 شاه ایران باین خواس از اهل مصاف خود بر بلندای ایستاده بود چون هتعداد جسم و کثرت لشکر او
 بدید خواست که آن روز حربه نکند و بدست خود بکاغذی نوشت که سیاهاران را بگوید تا باز پس آید

نکند

نکند

نکند

و بپیر مرد حافل بود و است که اگر شکر باز گرد و خصم قوی شود و امکان دارد که ظفر یابند فی الحال مسلم
 برداشت و نقطه وزیر سیاه و ازان زودا سپاه ابران شد چون خط ایشان به سپاه ابران که امر
 لشکر بودند رسید تصور کردند که سپاه و مدد رسیده با اعتماد تمام شکر را پیش کردند و خود را عقبت^{۱۱} تا
 جمله نمودند لشکر دشمن ازان جرات و صولت عجب داشته^{۱۲} منتهی شدند و سپاه ابران حاجت را
 بهیر صورت حال بعرض یاریند شاه اورا بستود و نوازش فرمود و گفت: «بیر چنین باید که یک نقطه بخا
 هزار مرد از هر میت دهد و دیگر در باب ویران حکایتی هست که پادشاهی به پادشاهی نوشته بود که پیش
 تو خود را بر من نه من خود را بر تو خواهم زوار کان دولت فرومانند که در جواب این سخن چه نویسند و بطریق
 مرو خوشن من بود گفت من جوابی نویسم که همه شمارا پسندد پس نوشت که من و تو شیشه و سنگیم
 خواه سنگ بر شیشه زن و خواه شیشه بر سنگ همه اعیان حضرت این جواب را پسندیدند و
 سخن کان از سر داشت پس بنزد عاقلان مقبول باشد دیگر عملدارانند و ایشان متعلق
 بوزار میباشند و عامل باید که نیک نفس و خوشخوی باشد و از حرص طمع بر کران بود و شیردان فرمود که عامل
 باید که دست بسته باشد و هم دست کشاده یعنی به نیکی دست بکشاید و از خیانت دست بندد و دیگر باید که رسم بد
 و قانون ناموجه وضع نکند که هم پادشاه را بدنامی آرد و هم خود را به بغیرین خلق گرفتار کند آوروه اند که وزیر
 عاملی را بجای فرستاده بود عامل نوشت که اگر فلان کار بکنم زربسار حاصل میشود و وزیر در جواب نوشت که
 بازار عوایان پیش با بسیار کاست و زبانه های ایشان گنگ و دستهای ایشان بغایت کوتاه و پنج
 روزی که تو در کاری چنان کنی که سبب بدنامی ما و واسطه لعنت و خواری خود شوی و دیگر باید که تصور نکند
 که اگر پادشاه یا وزیر یا امیر از وراضی اند جانب رعیت سهلست زیرا که کسی را که چندین هزار خلق خصم شد
 چگونه سلامت تواند بود علی اگر عیال باشند و باشد طرف پادشاه سهلست آوروه اند که یکی از خلفا شخصه
 را بصل فرستاد و او برقت چندین سهمای نیک بر انداخت و قاصده های بد نهاد و آل بسیار حاصل کرد
 چون پیش خلیفه آمد خلیفه از او برخیزد و مصادرو فرمود و در زندان انداخت بعد ازان فرمود تا بر سر عمل
 رود و باز ده سال گذشته مال بیار و آن عملدار متعیر شد و باسخی دران باب مشاوت کرد شیخ فرمود که قبول کن

باکی نیست اما امسال سوهامی نیکه بنه و پخته‌ها بر انداز و خنای عیبت حاصل کن و وظائف و رشایان اودار
 و قطاعات تمام بده و باز آمی و عهده من که هیچ آفت بتوزسد برفت و همین طریق که شیخ فرموده
 عمل کرو چون باز آمده دینار سال گذشته را بشت دینار بیاورد و با وجود این رفت و عاطقت از
 خلیفه نسبت وی واقع شد آن عامل سبب این در صورت از شیخ سوال کرد که در سال گذشته
 کفایت بسیار کردی و از او اورد و عقوبت کشیدم و امسال مال کم آورد و تربیت دیدم شیخ فرمود
 که در آن نوبت چندین هزار مردم خصم تو بودند آن تیرج داد و درین کت اینهم مردم شفیق تو
 چنین نمره میدهند بدی مکن که درین کت زیاده زوال بد آن هر همان وی که می کار
 اما چون ندانند بکالت مجالست سلطان شرف شده اند ایشان را در رعایت قواعد ادب و حرمت باید
 کوشید و شرط ایشان نیست که آنچه نزدیک پادشاه مقبول و مکروه باشد بدانند و ایشان را آن کنند که مقبول
 سلطانست و اگر چه مکروه نفس ایشان باشد و ندیم سلطان باید که با خود مقرر کند که در جنگی خدای و
 مخلوق هیچ چیز سودمند تر از ترک خط نفس نمیست و چون این معنی نزد او محقق گردد و در هر مغالطه و مجاوره
 که میان او و سلطان افتد و خویش را در آن بهره بیند ترک بهره خود گیرد و از آن تجنب نموده خط خود را
 مسلم دارد تا اثره خیر دهد و آن فائده هم عائد بدو شود و اگر بول استیغابی خط خود مشغول گردد و کار او را
 از خلک باشد و چون او را بساط گستاخی می باشد باید که هیچ وجه در هیچ کاری حرفی با سلطان
 خواره نکند اگر چه حق بجانب وی بود و اگر چیزی قبیح از وی در یابد هیچ جا باز نگوید و اگر بنا بر سهوی کند
 و باز گوید بدان اعتراف نکند اگر چه آن خبر با سلطان رسیده باشد که از او قراتا نکار تفاوت بسیارست
 اگر میان وی و پادشاه حالی افتد که قبیح آن فائده نیکی از بهر دو تواند بود و هر چند که آن قبیح نسبت
 گرداند و بهر ابرت ساحت سلطان را ازان ظاهر کند و چون سلطان بری السامه شود باید که جلیها
 انگیزد و تدبیر اندیشد که آن قبیح از فیز بگردد و باید که در خدمت ملوک چشم و دست دل و زبان
 او باشد تا سلامت ماند پیش و گوش می شناید و فرمان و ارشاد هم برده باید است
 از بکونی زبان روان باید کرد و از بدول دیده انگه باید و اجمعی میگوید که روزی نمره

یکی از خلفا فرستم اورا دیدم بخت نشسته و دختر پنج ساله تخمینا نزدیک می تواری گرفته مرا گفت در این دختر کیست گفتم معلوم ندارم گفت دختر پسر منست برو و بوسه بر سرش و او نه من بخیر بماندم وستم اگر خلاف امر کنم عقوبت کند اگر جرات نمایم شاید غیرت او را بران دارد که مرا برنجاند پس استین بر آن دختر نهادم و در ششم و ستر استین خود را بوسه دادم حلیفه را آن ادب خوش آمد گفت اگر خلاف این بکری از نعمت بیات محروم میماندی پس مراده هزار دینار انعام کرد من شکرانه آزا که ازان و طه خلاصی یافتم همه را صدقه دارم و در ادب ندما آورده اند که یکی از ملک ملازمی دشت بغایت صاحب حال و درخی چنان که ز خوشی و تها که خطی چنانکه بز شک سیاه توان کرد روزی ندیم خود را گفت این جوان زیبا صورتی و دلکش هیأتی دارد گفت آری صبیح و یحیی و بسیار لطیف و ظریف سلطان گفت تو او را دوست داری گفت فی پسیده که چرا گفت کسی را که پادشاه دوست میدارد من که باشم که او را دارم سلطان را ادب او خوش آمد و سخن او را پسندید و رجا او را بلند گردانید قطعه هر گرامی ادب باشد گز جانی رسد عجب نبود چون ادب است از حسب چه ^{بسیار} بهتر از ادب نبود چون این ساله در حد اطباب سید ادب قضای آن میکند که زیاد ازین م بر بساط نهسا طنها و نشود و با دوام دولت و از خون بخت نام ^{فرو سخن} بهنج اختصار است که طی کنم و گرا این نامه که وقت است فرو خدا تا فلک را سیرت است بزرگان از حکمت از جیست ^{اشعه} رات آسمان فرسای جمع شعاع آتش از فیه ^{فروزان} روشن از فیه در شان کوه که از برج شاهی ابو الحسن شهنشاه جوان بخت که بر خور دارا با دز تاج و تخت تا انقراض و الراج و لامع با و کوب عظمت و بد شمت و اوست او را از سپهر فتح و نصرت شارق قطاع مصر ^{گذرنا} این عازار همه خلق جهان آمین باد باتمام رسید و به تمام انجامید این ساله که شغل بر ا حکمت منطوقی حقایق اطوار اهل دولت و هم از نام کتاب که مضاف با اسم سامی نام می آنحضرت است پنج آتش منعم معلوم میگردد

با خامه گفتم اینه رساختی قدم	و ز مقدم تو چشم سخن یافت	اخلاق محسنی تمامی نوشته
	تایخ هم نویسن اخلاق محسنی	

بسیار

بسیار

خاتمه لطیف مع قطع تاریخ و فکر قف مریخی ولی المونامحمد علی اشک ظله

تهذیب اخلاق انسان توحید خلاق سبحانست که امیر لطفش ابواب حکمت بر روی عالم گشاد
و سعادت را بر تخیل بفضائل و شغل از دامن نمانده گویا و نیز بان را بوجد نیتش اقار و با
وصاست را از بسببش سرکار بیت هر گویا بی از زمین و حد لا شریک که گوید
و تکمیل شرف نفسانی اتباع سرور و جهانست که لوای هدایت دارش از زمین تا آسمان افرا
و کوس نعمت لا یتتم مکارم الا خلاق در کن نمان نواخته انک لعلی خلق عظیم از جمیشت آیت
و انوار بر آجانبش از جلالش بیت در دو و سلام خدایی بر برو باد و بر آل و اصحابی
اما بعد دیاجه صحیفه ظهور و عذر ان نامه شعورست که اخلاق محسنی از تصنیفات علام علی سنگا
بحر خار علوم ملا حسین اعظم رحمه الله کتابست دلیلی و ان آسای صغیر و کبیر بموعه
دانش نیایی دستور العمل آگاهی آرایش نفوس پیرایه سرپای تزمین را سرمایه حرف و شمشیر
و دعوت را آداب و چهل بابش گنج چهلخانه را جواب حق زور و بر برای شاهان معانی و درج
و گوهر باب و رنگ شیوارمانی نکین عبارتش نمک ماده فصاحت و شیرین مضامینش لذت
و انچه بلاغت علاوه سنجیدگی عادات و افعال و پسندیدگی که دار و اعمال اگر لفظ و مخیش را کار بند
دست انشا طاری را کار بند بود و دید این فضائل و معاینه چنین جلایل تا بنده اختراع غت
اقبال منشی نول کشور ستود و خصال را خوش طبعش را گرفت و داعیه تنقیح بدل جا گرفت
لاجرم حسب ایماش و اقتضای اری و الایش بنده سهام بهیچ سیر زاف جام محمد مادی
معمول ببطیفه الازلی اول یک نسخه بمقابل چند دیگر است نمود پس حل لغات و ترجمه عبارات
افزود هر چند میان نسخهایش تفاوت بین بود و همه از علمی و مطبوع با هم تباین بود لیکن سر
خدا صفا از دست نداد و در تعارض بنای کار بر ترجیح نهاد بعضی نسخه که گونه اعتبار داشت و خطاطان
حاشی بر قرار داشت تا آنکه درین روزگار تیر وستی جاد و نگار خطاط عنبرین سواد منشی کا کاکار شاد
که کلکش صورتگری نقوش القاطرانی و در تصویر جرد و بناد ثانیست طرح نگارش گرفته و

مثلاً از رنگ پذیرفته و عالم گیاه منور و فرزانه واقف رموز روایت کاشف نکات درایت
مولوی مظهر علی ادامه الله الوری کپانی بصحت رسانید و با اصل مطابق گردانید
که رونق نو حصول انجامید و آب تازه بر آبش دوید عرض همه جهت طیار شده زینت انطباع
دربار ارسام یافت و بست و یکم ربیع الاول سال هزار و دویست و هفتاد و نه از هجرت اتمام یافت
انجام کار قلم برداشتم و قطعه تاریخ پیادگار کاشتم ^{قطعه}
شکر خدا که اکنون از طبع تازه شد منظوم چرخ آباد اخلاق محسن گفت اشک ازین تاریخی سال آن
مطبوع هر یکی با و اخلاق محسن

۱۲ ۴۹

تاریخ نظم شنوایی طبع از استاد کامل و شهنشاه اعلیٰ مخبر عالم مرزا ناصر علی خان صاحب سیم

یافتیم چون مصرع تاریخ در دودل دو الف تخفیف شد از اول خابعد لام بهر فیض خلق نفعی دشت حکم طبع داد واقع اکنون نظیر او نباشد در زمان شهر اش در چار اطراف جهان سر دیر همت و خاتمش بسا افزون ز تجویز خیال لطف او چون وصف من برگزگنج در گمان العرض او صاف ذاتش را چو انجامی نبو یا قتم اصداد سال بحریش چون بی غل	وقت وزن اسم زائد او فاد اندر خل ماند از اخلاق حلق محسنی ترکیب نام خاطر عالی جناسی نشسته و الاثر او روی او خوشید و عکسش بر فراز آسمان حسرتی جا کرد در دل هر که احسانش ندید خامه سرگردان و مضمون را تمنای کمال مدعی تا عزم دیگر هم کند گرامتخان بهر تاریخی که ذکرش شد حیال در کشود خوش رقم کردم چنانا در کتابی بی مشل
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۲ ۴۹

قطعه تاریخ طبع از شنوای خفی و جلی نشی شیخ اشرف علی شرفاگر شید نسیم دیوی

از حکم جناب نشسته عالی جاه	این نسخه تازه طبع گشته فی الحال
----------------------------	---------------------------------

اشرف دل من برای تان خوش گفت
گنجینه خلق مایه دانش سال

قطعه تاریخ ریخته قالب فکر مبط فیوض لیزی علی محمد خان متخلص ولی

چو شد مطبوع این نادر کتاب از حکم کلام
ولی چون فکر سال عیسوی کردم گویشتن
پی نظاره اش هر چشم را دیدیم شتاتی
ندا آمد ز چرخ چارمین خورشید اخذاتی

قطعه تاریخ از نابلد کوچه مستم کا لکاپرا و محبوب زشتی قم

شد از میا من اخلاق محسن مطبع
تبارزه جلوه طراز است بیشتر شنش
نه از خط سیم بل ز طبع نورانی
بنحو استم که بتاریخ چون ت موزون
خردبان پی تحسین کشاد و موجب
کتاب پیرز محاسن با حسن مطبوع
چون خطی که نماید به کم س مطبوع
بهر حق شده مانند س مطبوع
رسد ز طبع رسام صرع س مطبوع
بعقل آمده حلاق محس مطبوع

وله

محسن اخلاق که ملل حسین
حسن را بعلو هم
مادی تسخیر شده فنا
هر که بزرگشته خرداران
حسن بیان داده اش از عظم
مائل طبعش شده طبع بلند
کو بکمال است کمال خجسته
یافت جانی بجمادات چند

موجب خط پی سالشت
طبع را خلاق شده پسند

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله الذي تصنیف جناب قاضی محمد شایر اللہ صاحب مغفوس سالہ



باہتمام اسیدوار رحمت انروز خان محمد عبدالرحمن بن حاجی محمد روشن بن بکر

مطبعة صمدیہ و سید علی رضا
کراچی کانپور طبو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي له ما في السموات وما في الارض وله الحمد في الآخرة وهو الذي يثبت الذين آمنوا
 بالقول الثابت في الدنيا والآخرة واصله و سلام على محمد المبعوث بخير الاديان لصلاح الدنيا والآخرة
 بعد از حمد و صلوة فقیر حقیر محمد بن عثمان بن ابی بکر بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن ابی بکر بن محمد بن ابی بکر
 لا مفر منه و ذکر موت و احوال آن بزرگوار و شهنشاه با عث و رفع غفلت و موجب برکات است لهذا رساله
 باین فارسی در احوال موت و اموات و قبور از کلام امام متهاخرین شیخ جلال الدین سیوطی
 رحمه الله علیه استفاوه نموده بنویسید تا فیض آن عام شود باب بَدْءُ المَوْتِ ابن ابی شیبہ
 از حسن بصری روایت کرده است که حق تعالی چون آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و یوسف و داود و سلیمان و عیسی و
 ارمین اینهارا گنجایش نخواهد کرد حق تعالی فرمود که در آنها موت گردانم گفتند پس اینهارا زندگی
 گواران شود فرمود که آنها را طول مل و بهم و احمد از مجاهد ذکر کرده که چون حق تعالی آدم را زمین
 فرستاد فرمود این لَا تَحْزَبْ وَلَدَ لَمَوْتٍ مسکنه تنی موت و دعا بدان برای رنج و مصیبت
 جایز نیست و صحیحین از انس روایت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود آرزوی تو
 برای رنج نکنید اگر ناچار باشید بگوئید اللهم عینی ما کانت الحیوة خیرالی و تو فنی او ا کانت الہفایة
 خیرالی و دینی از تنی موت احادیث بسیار اند اگر نکو کارست شاید نکو فی زیاده کند و اگر بدکار
 است شاید که توبه کند این چنین بخاری از ابی هریره از آنحضرت روایت کرده اند و ترمذی و
 احمد و حاکم از ابی بکر روایت کرده که مردی پرسید یا رسول الله بهترین مردم کیست
 فرمود کسی که عمرش در از بود و عملش نیک پرسید بدترین مردم کیست فرمود

بنی آدم ابی و بکر بن
 و ابی بکر بن محمد بن
 و ابی بکر بن محمد بن

بنی آدم ابی و بکر بن
 و ابی بکر بن محمد بن
 و ابی بکر بن محمد بن

فرمود هر که عمرش دراز باشد و عیالش بدین حدیث صحیح است احمد از ابی هریره روایت کرد
 که فرمودی شهید شد و برادرش بعد سالی مرد طلحه رضی الله عنه بهشت را بخواب دید و برادر
 دوم را از شهید پیش قدم دید و این خواب بجناب حضرت صلی الله علیه و سلم گفت و
 تعجب کرد آنحضرت فرمود که آنکه بعد مرده است آیا یک رمضان صوم و یکسال نماز ادا کرده
 یعنی جامی تعجب نیست مسئله اگر در دین خوف فتنه باشد آرزوی موت جائز است و در آنجا
 آنحضرت منقول است اذ اردت بقوم فتنه فاقبضنی الیک غیر مفتون آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود باید که کسی از شما آرزوی موت نکند مگر وقتی که اعتماد نباشد او را که عمل نیک کند
 فصل بیستمی از ابن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود موت تحفه
 مومن است و همچنین از آن حضرت جابر و امام حسین و عائشه رضی الله عنهم روایت کردند
 الموت غنیمۃ المؤمن ربیانه المؤمن و در حدیث صحیح آمده که دو چیز را آدم کرده میداند موت
 و موت بهتر است از معصیت و قلت مال او اقلت مال حساب کم باشد قائده و گاه
 بزرگان از شوق صیال حق آرزوی موت کرده اند رسول صلی الله علیه و آله و سلم وقت وفات
 گفته اللهم الرفقا بالا علی و یوسف علیه السلام گفته توفنی مسلماً و احقنی بالصالحین و طبراً
 از ابی مالک اشعری روایت کرده آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم آهی موت محبوب
 کن بسوی هر که مرا رسول تو بگوئی و بگوئی رویم بگوئی من شوم عریان زتن او از خیال
 تا خرامم در نهایت الوصال فصل ۲۱ قرطبی گفته که در حدیث آمده که بعضی انبیا از ملک الموت
 گفت که تو پیش از آمدن خود چرا کسی را نمی فرستی که مردم از تو هشیار باشند ملک الموت
 گفت که والله پیش از من چند خبر می آیند و آگاه میسازند بپایا و پیری و تغیر سمع و بصر پس
 چون بیاوند مرا و توبه نکرده من آواز میدهم وقت مرگ که آیا من پیش خود رسول بعد رسول و
 ندیده بعد ندیده فرستاده بودم حالا من خود رسول و ندیدم بعد من رسول و ندیدم نیست حدیث صحیح
 از ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است که فرموده که هر کرا حق شصت سال
 عمر داد او را عذر باقی نگذشت باب در علامت خاتم خیر و بد و سبب آن رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود وقتی که الله اراده نیک کند از بنده از او عمل نیک کند پیش از مرگ رواه

عنه از ابی هریره
 روایت کرد که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که هر که مرا رسول
 تو بگوئی و بگوئی رویم
 بگوئی من شوم عریان
 زتن او از خیال تا خرامم
 در نهایت الوصال

الترمذی و حاکم عن انس و حاکم و حماد بن عمرو بن الحجاج بن حنین آورده و زیاده کرده تا آنکه میسایر او
 اندر ضعیف شوند و از عالیه غزاه حضرت امیر روایت کرده و قتیله حق تعالی اراده یکی کند یکسان پیش
 از مرگ او نوشته نفرستد که محکم کند کار او را و توفیق دهد او را تا که بمیرد و بزرگوارترین اوقات او پس
 چون حاضر شود و موت و بنید آنچه میا کرده است برای او خدا قصد بر آمدن کسند جان او از مرگ
 پس نگاه دوست دارد ملاقات خدا را و دوست دارد ملاقات او را و چون خواهد الله بانبده
 بدی مسلط کند پیش از مرگ او یکسال شیطانی را که گمراه کند او را تا که بمیرد و بزرگوارترین اوقات او پس
 چون موت حاضر شود و بنید آنچه میا کرده است حق تعالی برای او از عذاب قصد فروستن کند
 جان او برای کرده و استن خروج پس نگاه کرده و اندنبده ملاقات خدا را و ملاقات او را بعضی
 علما گفته که سباب نور خاتم النبوة باشد نه چهار چیز است و نماز و خوردن خمر و نافرمانی و ناید او را
 مسلمانان و حضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که مسلمان می میرد و عرق پیشانی او را از پیشانی
 و حاکم و صحیح عن بریده و آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله وسلم وقت مرگ اگر از پیشانی عرق و آب از
 چشمان ریزد و پرده بینی فراخ شوند پس حمت خدا بر وی نزول کرده است و اگر از گلو آواز مثل آواز
 شتر منقوع بر آید و رنگ او تپا به شود و هر دو شقیقه او غار شود پس عذاب خداست که و آمده در و
 رواه الترمذی عن سلمان الفارسی و در حدیث آمده موت مؤمن بعرق پیشانی میشود و بی مسلمان
 نیست مگر از وی گناهی رسیده است عوض آن رنج و شدت در دنیا شده آنچه باقی مانده سختی است
 آن میشود رواه البیهقی عن ابن مسعود فایده سختی مؤمن و کافر هر دو را می شود برای مؤمن است
 که کفار هکناه در دفع وجه او میشود و کافر اول شدت است که بوی میرسد و گاهی بر کافری سبب
 بعضی اعمال صالحه وقت مرگ که آخر ایام دنیا است استانی میشود و این چنین در حدیث ابن مسعود
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم طبرانی روایت کرده از وهب بن الورد و نبوی روایت کرده که
 حق تعالی میفرماید از دنیا برنی آرم کسی اما اگر او حق او حمت بخوام هر گناهی میکند عوض او را بیک
 و صیبت اهل بیت منی مثل زرق میسریم اگر چیزی از گناهان باقی بماند موقت که بری منی بکیم بکیم
 پاک از گناهان چنانچه بگوید و ولادت و اگر حق او عذاب بخوام هر حسنه که کرده است عوض آن او را حمت
 و نواهی زرق و راحت زندگانی در این میسریم اگر چیزی باقی ماند از حسنات او مرگ بر وی آسان بکیم بکیم

و هیچ حسنه او را نباشد که از آتش نپاها او بود و این آنچه عاقلانه رضایت کرده که آن حضرت مرده
 که مسلم از ثواب میرسد و هر چیز تا آنکه در سختی وقت مرگ هم و حدیث صحیح ابن ابی الدنیا از
 حسن بصری از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود سختی موت بقدر رسید
 ضرب شمشیر باشد و هم او از علی روایت کرده که هر از ضرب شمشیر آسان است از موت خطیب
 از انس از آنحضرت همچنین روایت کرده و شهید الم موت نباشد مگر مانند غار مدین بن احن بن حنیز
 خطیب از قتاده از آنحضرت روایت کرده باب آنچه انسان در مرض موت بگوید و آنچه نزد وی
 خوانده شود و تلقین میت و بعد موت آنچه گفته شود و حاکم از سعد بن ابی وقاص از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود هر که در مرض خود لا اله الا انت سبحانک الی گفتن
 انطالمین جل باری خواند اگر در آن مرض میرد ثواب شهید یابد و اگر تندرست شود گناهای او بخشیده
 شود و مروزی از بکر بن عبداللہ انمری روایت کرده که گفت هر که مالک الموت آید و او با وضو
 باشد و ثواب شهادت داده شود و آنچه حاکم از آنحضرت روایت کرده که هر که آخر کلام او لا اله
 الا الله باشد و محل بهشت شود و مسلم از آن حضرت روایت کرده که تلقین کنید یعنی یاد و بهید
 کسی که موت او حاضر شود لا اله الا الله بقی و شعب الایمان از ابی اوفی روایت کرده که در حضور
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم غلامی را لا اله الا الله تلقین کردند او تو هست گفت بسبب عقیق
 والدین هرگاه مادرش زنی شد لا اله الا الله گفت آن زمان سول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 الحمد لله الذی انقذه لی من النار یعنی الحمد لله که او را حق تعالی بسبب من از آتش خلاصی داد و
 ابن عساکر از عبداللہ المجاری روایت کرده که مردی را گفته شد که لا اله الا الله بگو و گفت که
 نمیتوانم گفت بودم صحبت و شتم با قومی که مرا امر میکردند بگفتن الی بکر و عمر رضی الله عنهما
 فصل ابن ابی الدنیا و علی از ابی الدنیا از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده
 که بر سر میت اگر قریش خوانده شود خدا بر وی مرگ آسان کند و ابن ابی شیبہ و مروزی از شیبی
 روایت کرده که انصار نزد میت سوره بقره بخوانند و مروزی از جابر بن زید روایت کرده که
 دوست میداشت وقت حاضر شدن میت خواندن سوره زمر را ازین مرگ آسان میخواند
 و میگفتند که مردم یک ساعت پیش از مردن کسی در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

حکم میشود که فلان کس را در فلان وقت قبض کن و ابو نعیم و غیره از مجاهد روایت کردند که تمام زمین نزد ملک الموت مانند طشت است میگردد و از هر جا که خواهد و برای او مددکاران یعنی شکیکان اند قبض روح میکنند پسر از آنها ملک الموت میگردد و جوهر و تفسیر خود را از ابن عباس روایت کردند که همراه ملک الموت ملائکه رحمت و ملائکه عذاب اند جان پاک را قبض کرده بملائکه رحمت میدهند و جان خبیث را بملائکه عذاب می سپارند و ابن ابی حاتم و ابن ابی شیبه از ابن عباس روایت کرده که ملک الموت را اعرافان اند و یحیی بن ابوشیخ از شخصی روایت کرده و گفته که از اعرافان ملک الموت میگردد و از ابن عباس روایت کرده که ملائکه که همراه آدمیان هستند همان اهل او را می نویسند و همان قبض روح میکنند و ملک الموت را می سپارند ملک الموت رقیب آنهاست و طبری و ابن منده از حارث بن الحزرج روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ملک الموت را نزد سر مردی از انصار دید و فرمود ای ملک الموت رفیق و مهربانی کن بایمان من که مسلمان است ملک الموت گفت خوش باش یا محمد من با هر مسلمان رفیق و مهربانم و بدان یا محمد که من روح ابن آدم را قبض میکنم پس قتی که آواز گریه می برآند اهل او در خانه او استاده میشوند و با من روح آدمی باشد و میگویم ای گریه کنندگان قسم خدا ما ظلم بوی نکرده ایم و اهل می را سابق نکرده ایم و طبری ننموده ایم و ما را در قبض روح گناهی نیست اگر حکم خدا صنی باشید ثواب یا بید و اگر ناخوش شوید گناه کار شوید و بدستی که ما را نزد شما باز آمدن است کو باز آمدن پس بسیار باشید و هیچ خانه نیست از نکوکاران مگر آنکه متوجه میباشند بدان شبانه روز تا که من می شناسم هر صغیر و کبیر را زیاده تر از نفس شان و قسم خدا اگر خواهم که قبض روح یک پشه کنم نمیتوانم تا که حق تعالی اذن دهد و امام جعفر صادق گفته که در اوقات نماز ملک الموت بر مردم متوجه میشود پس چون وقت نه گریه بیند کسی را که بر نمازهای پنجگانه محافظت داشت نزدیک میشود و شیاطین را از او دفع میکنند و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بوی تلقین میکند و ابن ماجه از ابی امامه روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حق تعالی قبض ارواح بملک الموت سپرده مگر ارواح شهداء و محرم خود قبض می فرماید یعنی کسانی که برای حج بر جهاز سواری شوند فصل رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در شب نصف از شعبان نوشته میشود کسانی که در آن سال

بمیزند شخص کجاست میکند و تولد میکند و نام او را موات است و جی میشود بسوی ملک الموت
 برای قبض روح کسانی که در این سال حکم مردن شان باشد بخین و حدیث مرفوع و موقوف
 آمده و حاکم در مستدرک از عقبه بن عامر آورده که اول کسی که موت آوی را میداند حافظ او که
 عمل او را میبرد و آسمان و رزق او میآورد و قتی که رزق خارج نشده است که خواهد مرد و باب
 در بیان کیفیت موت مومن و کافر و بیان ملائکه و غیره که وقت مرگ حاضر میشوند و آنچه اورا است
 می بیند و می شنود و آنچه بود او و غیره بطرق صحیح از برابر بن عازب روایت کردند که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بر جازه مردی از انصار دوسه بار استعذبا شد من عذاب القبر گفت و
 فرمود که بنده مومن را وقت مرگ ملائکه از آسمان فرود می آیند خوش رو گویند و او را می شان
 مثل آن قباب است با آنها گفتند خوش شو میا از جنت باشد و گردوی میشیند تا نگاه پستر
 ملک الموت آمده نزد سر آن کس نشیند پس بگوید ای نفس مطمئنه یعنی آرامیده بگره خدا برآ
 بسوی مغفرت و خوان او پس آید جان او چنانچه قطره از مشک میچکد یعنی باسانی پس ملک
 الموت آنرا میگیرد و از ملک الموت و طرقة العین ملائکه که گردشسته بودند میگردان کفن
 خوشبوی و خل میسازند و از آن نفس خوشترین بوی مشک بر می آید پس آن نفس را بسوی
 آسمان میبرد پس هر کرده ملائکه که میگرد میگویند که چه خوش روح پاک است و نام او کمال
 تعظیم میگردد که فلان بن فلان است تا که میسرند با آسمان و درای آسمانرا میکشایند و کشاده
 میشیند و مشایعت او میکنند ملائکه مقربان از هر آسمان تا آسمان دیگر تا که برسد با آسمان هفتم
 پس حقیقی بفرماید بنویسید نامه بنده من در علین و باز برید او را بسوی زمین پس رستی
 که پیدا کرده ام آنها را از زمین و دران باز گردانم و از آنجا باز برین آرم بار دیگر پس گردانیده شود
 روح او درین او پس بیامند و فرشته پس او را بنشانند پس بگویند من ربک یعنی کیست
 پروردگار تو گوید پروردگار من الله است پس بگویند حسبت دین تو گوید دین من اسلام
 پس بگویند حسبت این مرد که در میان شما پیغمبر شده پس بگوید او رسول الله است صلی
 الله علیه و آله و سلم پس بگویند از چه دانستی پس بگوید خواندم کتاب خدا را پس ایمان آوردم و
 تصدیق کردم پس آواز دادند و آواز دهنده از آسمان که بنده من راست گفته پس فرشتش کنید

برای او از حبت و پوشانید او را از حبت و بکشاید برای او وری بسوی حبت پس آمده باشد
 او را با خوش و خوشبو از حبت و فراخ کرده شود و قبر او تا مدت نگاه پس آید نزد او و روی خوشتر
 و پاکیزه لباس خوشبو پس بگوید شاد باش بخیری که آسان کرد خدا ترا این روز است که وعده
 کرده شده بودی پس بگوید تو کیستی روی تو خوشی و خوبی می آرد پس بگوید که من عمل نیک
 تو ام پس بگوید ای پروردگار قیامت قائم کن تاج و کلاه کیم بسوی اهل و مال خود فرمود رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و بدستی که بنده کافر اوقات مرگ ملائکه سیاه رو آیند با آنها مسوخ باشد
 یعنی پوشاک آبی از دوزخ پیشکشند ملائکه نزد او تا مدت نگاه پس آید ملک الموت و نشیند نزد او
 او پس بگوید برای نفس خدایت بسوی غضب خدایم متفرق شود روح او و در بدن او پس بکشد آنرا
 چنانچه کشیده میشود سیخ از شمشیر پس بگیرد ملک الموت او را پس بگیرد او را ملائکه عذاب و
 دست او طرقة الحین تا که بکشند او را در آن مسوخ و برمی آید از وی بمانند بدترین بوی مردار پس
 می برند او را بسوی آسمان پس بکشند رو بر جماعتی از ملائکه مگر آنکه میگویند که چه روح خبیث است
 پس میگویند فلان بن فلان است بدترین نامهای او که در دنیا بود تا که بسوی آسمان میبرد
 پس کشاده نشود برای او در واره آسمان و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این آیه خواند لا تفتح
 لهم ابواب السماء پس او را انداخته شود از آنجا انداختن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این آیه خواند
 فَمَا تَأْتِيهِمْ مِنَ السَّمَاءِ قُحُطٌ أَكْبَرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ پس باز گردانیده شود روح
 او در بدن او و بپایند او را و در فرشته پس نشانند او را و بگویند از هر سه سوال گذشته و او هر بار
 بگوید ماه ماه منید انهم پس آواز کنند آواز کننده از آسمان که دروغ گفته این بنده من پس فرشتگان
 برای او از آتش و پوشانید او را از آتش و بکشاید برای او وری بسوی دوزخ پس آمده
 باشد او را گرمی و باور بر آلوده دوزخ و تنگ شود بر وی قبر تا که با یکدیگر شوند استخوان سینه او
 و بیاید او را مردی بد رو بد پارچه بد بوس بگوید بشارت باد ترا بخیری ناخوش کند ترا این روز است
 که وعده کرده شد بوی تو پس بگوید تو کیستی که رو تو بدی و ناخوشی می آرد پس بگوید که من اعمال
 بد تو ام پس بگوید ای پروردگار قیامت قائم کن و بویلی و ابن ابی الدنیا از تمیم داری زن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود که حق تعالی ملک الموت را بفرماید که برو

پس بکشاید او را از حبت و بکشاید برای او وری بسوی حبت پس آمده باشد
 او را با خوش و خوشبو از حبت و فراخ کرده شود و قبر او تا مدت نگاه پس آید نزد او و روی خوشتر
 و پاکیزه لباس خوشبو پس بگوید شاد باش بخیری که آسان کرد خدا ترا این روز است که وعده
 کرده شده بودی پس بگوید تو کیستی روی تو خوشی و خوبی می آرد پس بگوید که من عمل نیک
 تو ام پس بگوید ای پروردگار قیامت قائم کن تاج و کلاه کیم بسوی اهل و مال خود فرمود رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم و بدستی که بنده کافر اوقات مرگ ملائکه سیاه رو آیند با آنها مسوخ باشد
 یعنی پوشاک آبی از دوزخ پیشکشند ملائکه نزد او تا مدت نگاه پس آید ملک الموت و نشیند نزد او
 او پس بگوید برای نفس خدایت بسوی غضب خدایم متفرق شود روح او و در بدن او پس بکشد آنرا
 چنانچه کشیده میشود سیخ از شمشیر پس بگیرد ملک الموت او را پس بگیرد او را ملائکه عذاب و
 دست او طرقة الحین تا که بکشند او را در آن مسوخ و برمی آید از وی بمانند بدترین بوی مردار پس
 می برند او را بسوی آسمان پس بکشند رو بر جماعتی از ملائکه مگر آنکه میگویند که چه روح خبیث است
 پس میگویند فلان بن فلان است بدترین نامهای او که در دنیا بود تا که بسوی آسمان میبرد
 پس کشاده نشود برای او در واره آسمان و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این آیه خواند لا تفتح
 لهم ابواب السماء پس او را انداخته شود از آنجا انداختن و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این آیه خواند
 فَمَا تَأْتِيهِمْ مِنَ السَّمَاءِ قُحُطٌ أَكْبَرُ أَوْ تَهْوِي بِهِ الرِّيحُ فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ پس باز گردانیده شود روح
 او در بدن او و بپایند او را و در فرشته پس نشانند او را و بگویند از هر سه سوال گذشته و او هر بار
 بگوید ماه ماه منید انهم پس آواز کنند آواز کننده از آسمان که دروغ گفته این بنده من پس فرشتگان
 برای او از آتش و پوشانید او را از آتش و بکشاید برای او وری بسوی دوزخ پس آمده
 باشد او را گرمی و باور بر آلوده دوزخ و تنگ شود بر وی قبر تا که با یکدیگر شوند استخوان سینه او
 و بیاید او را مردی بد رو بد پارچه بد بوس بگوید بشارت باد ترا بخیری ناخوش کند ترا این روز است
 که وعده کرده شد بوی تو پس بگوید تو کیستی که رو تو بدی و ناخوشی می آرد پس بگوید که من اعمال
 بد تو ام پس بگوید ای پروردگار قیامت قائم کن و بویلی و ابن ابی الدنیا از تمیم داری زن
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود که حق تعالی ملک الموت را بفرماید که برو

بسوی دوست من او را بیار بر من پس بدستی که من او را امتحان کردم نجوشتی و ناخوشتی پس
 یافتم او را دوست تر پس بیار او را تا ما کتم او را از پنجهای و غمهای دنیا پس آید ملک الموت بپا افتد
 فرشته با آنها گفتنها و خوشبوار بهشت باشد و با آنها باشد دستها از بحران پنج ریحانه یکی باشد و
 سرش بهشت رنگ باشد هرگز را بونی علمیده و با آنها هر سیفید باشد و آن مشک از فرو نشیند
 ملک الموت نزد سر او و گرد او را و او شوند ملائکه هر فرشته دست خود بر عضوی از اعضا او نهاده و
 بگسترانند آن حریر و مشک بر ذوق او و کشاده شود برای او و در بسوی بهشت و غربت او
 شود او را تحفه های بهشت گاهی بازواج و گاهی بوشاک و گاهی بسویا چنانچه طفلان را چون گزیند
 بچیزهای خوش مشغول میسازند و از و اج او یعنی در بهشت اشتیاق کنند او را و جندگی و جلدی کند
 روح او و ملک الموت بگوید برای روح پاک بسوی سید محضود یعنی کنار بخار و طلح منضو یعنی دخت
 بافته از برگ که شاخ از کثرت برگ دیده نشود و ظل ممدو یعنی سایه دراز و مار سگوب یعنی آبهار
 روان فرمود آنحضرت که ملک الموت با سیت لطفها کند چنانچه والده با ولد کند از بهر آنکه میداند که این
 روح محبوبست نزد خدا و کریمست نزد وی از لطف کردن با آن روح ملک الموت رضا خدا از خود
 میخواهد پس بکشد روح او را چنانچه موی از خمیر کشیده شود و چون روح بر آید ملائکه گرد او بگویند سلام
 علیکم طبعتم فادخلوا الجنة با کتم تعالون یعنی پاکی ست شما داخل بهشت شوید با اعمال خود پس چون
 ملک الموت روح را قبض کند روح مرشد را بگوید حق تعالی ترا جزا خیر دهد بوی تو بمن جلد بسوی
 فرمانبرداری خدا و دور از محصیت او پس گوارا باد ترا که نجات یافتی و نجات داوی مرا و جلد روح
 همچنین گوید و بقه های زمین که آنجا عبادت میکرد و بروی گریه کند و درهای آسمان که از آن
 عمل او بالا میرفت و رزق او از آنجا فرود می آید تا چهل روز بروی گریه کند و بعد قبض روح
 آن پالضد فرشته نزد حید او باشند هر گاه بنی آدم آن مرده را از پلویه به پلوه کنند آن فرشتگان و
 پیشتر از آن از پلویه به پلوه گردانند و کفن او را جنوب رسانند پیشتر از آن که او میان رسانند و
 استاده شوند از دروازه او تا قبر و وصف از ملائکه استقبال کنند برای او با شغفار از زبان
 ابلیس آوازه کند به قسمی که لبکا خدا از آن آواز بعضی استخوان جسد او و بگوید لشکر خود را ملائکی است
 شمارا چگونه خلاص شد این بنده از شما پس بگویند که این مرد معصوم بود یعنی خدا او را نگاه داشته

پس قتیکه روح اور السبوی آسمان بزند استقبال کند اور اجبریل علیہ السلام و مفتاح و نبراس ملائکہ
 ہر یک از ان اور ایثار و دہند از پروردگار او پس چون ملک الموت اور العبرش رساند آن
 روح بسجده رود برای پروردگار او پس بغیر مدیحت تعالی ملک الموت را کہ بر بندہ مرا این بر
 اورا فی سدر منضود و طلح منضود و ظل مدود و ماہر مسکوب پس قتیکہ سناوہ شود آن مردہ
 و قبر پس آید نماز باشد بر مین امروزہ بر بسیار و قرآن و ذکر نز و سر او و رفتار او برای نماز
 نز و ہر دو پای او و صبر نز و گوشہ قبر او و نغیر ست اللہ تعالی کردنی از عذاب یعنی سبب بعضو
 معاصی کہ از وصا و شدہ باشد پس آید او را از جانب مین پس او را نماز گوید دفع کردہ است
 ترا این بندہ قسم بخدا کہ این بندہ رنج کشیدہ است تمام عمر رحمت نیافتہ است مگر حالاکہ و قبر بناوہ
 شدہ پس از جانب چپ آید روزہ پچنین گوید پس از جانب سر آید پچنین گفتہ شود پس از
 ہیچ جانب عذاب السبوی او را نہ نیاید و صبر دیگر اعمال را بگوید کہ من بذات خود مانع نشدم
 از آنجا کہ شما کفایت کردید اگر شما عاجز میشدید من یاری او میکردم حالا من فی خیرہ او ہستم نز و صراط
 و میزان و فرمود و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و نغیر ست حق تعالی دو فرشتہ کہ بصر آنها مانند
 برق رہانندہ باشد و آوازہ شان مثل رعد و دندانهای شان مثل شاخ گا و دو دم آنها مانند شعلہ
 آتش در میان ہر دو شانہ او چندین بعد و مسافت باشد از ول آنها حق تعالی رحمۃ دور کردہ
 اگر بر مسلمان نام مکی شکر و نام و گیزی نکیر درست ہر یک از آنها گیزی باشد از آہن کہ اگر جن
 و انس جمع شوند از حرکت نتوانند و او پس بگوید اورا شہین پس بشنید در قبر خود و نہ فرستہ
 کفن او پس بگویند کیست پروردگار تو و حیثیت دین تو کویت نبی تو گوید پروردگار من اللہ
 است و حدہ لا شریک لہ و دین من اسلام است و نبی من محمد است علیہ الصلوٰۃ و السلام
 خاتم النبیین پس بگویند است گفتی پس قبر او را از ہر سو فراخ کنند و بگویند کہ بہر
 بالای خود پس بنید بہشت را و گویند این خانہ نشت امی لی خدا بسبب فرمان برداری حق تعالی
 فرمود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس قسم کسی کہ جان من دوست اوست کہ در ول آنروزہ
 بقسمی حق رسد کہ گاہی دو نشود پس بگویند کہ مین زیر خود پس وزخ را بنید و بگویند امی
 ولی خدا نجات یافتی ازین مود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ قسم کسی کہ جان من دوست اوست

اورا قسمی فرحت بدیل سجد که گاهی دور نشود و کشاده شود برای او بقا و هفت و رسوبی
 جنت که آمده باشد و از آنجا خوشبو و راحت تا که به خیر اند و راحت تعالی از قبر او و بگوید حق تعالی
 ملک الموت را که بر وسوبی دشمن من پس بیا و را پس بدستی که من فراخ کردم رنق او و دست
 او به نعمت خود پس نکر و بجز نافرمانی من پس بیا و را تا انتقام گیرم از او پس و و ملک الموت
 و در بدترین صورت که ندیده باشد کسی از مردم گاهی باشد او را و از و چشم و با او سخن باشد
 از آتش بسیار خاردار و با او پا ضد و شسته باشد با اینا و و آتش باشد و پر کالها از آتش
 و دوزخ و با آنها تازیانه باشد از آتش او و خسته پس بزند او را ملک الموت بدان سخن بهنجی غاب
 شود و هر خار از آن سخن خاردار و هر سو و هر برگ او گفت پستتر کشید از آن سخن پس بکشد روح
 او را از ناخن های پای او پس بید از و از و پاشنه های او پس بهیوش شود و عدد و عدد و بزند
 و شکنان وی و پشت او را بان تازیانه پستتر همچنین بکشد روح تا بند از او پستتر تا سینه او
 هم چنین تا حلق و گسترانند تا که آن و خان سوزان و آتش دوزخ زیر فتن او و بگوید ملک الموت
 بر اسی نفس خبیث لعین ملعون بسوی سموم لعین با و زهر آورده و حکیم یعنی آب کمال سوزن
 و طبل من محموم آلا باری و لا اکریم و سایه از و خان نهایت سیاه نه سرد و پیغید و چون قبض کنند
 ملک الموت روح را روح گوید حید را و حید گوید روح را جزا و بد خدا ترا بدوی تو طرد بسوی
 معصیت و دوزخ و طاعت پس هلاک شدی تو و هلاک کردی مرا و لعنت کند او را بقعه
 زمین که بران گناه میگرد و و لشکر ابلیس و شیطان و ابلیس که او را ویم کی از بنی آدم را در دوزخ پس
 چون نهاده شود در قبر تنگ شود بر و قیچی تا که هیکل شوند استخوان سینه او و بفرستد حق تعالی
 مارهای سیاه را پس بگذرد از زانگشت های پای پس نخورد آنرا تا که برسد و کمر او بفرستد
 حق تعالی بسوی وی منکر و کمر او پس بزند از پر و و کار و دین و بنی او و گوید او نمیدانم پس گفته
 شود او را ندانستی و پیروی کردی پس بزند او را القسمی که بپزند شراره های آتش در قبر او
 باز درست شود و بگوید بنی بالا میو پس بنید بهشت را و گویند ای دشمن خدا اگر فرمان برادر
 خدا میکردی این تو میشد و مود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پس قسم کسی که جان من در
 دست اوست که رسد او را حسرتی که دور نشود از و گاهی و کشاده شود برای او و دراز و

سبوی دوزخ گفته شود نیست خانه تو بسبب نافرمانی خدا و کثاوه شود برای او بهشت او
و بهشت و سبوی دوزخ تا آید اگر گری و با و بر آلود و آن تا که بر دار و اوج حق تعالی روز قیامت
سبوی دوزخ آنچه درین حدیث آمده که ملک الموت نعمت های بهشت نموده بنده و من را غیبت
میدهد مثل طفلان او را خوش می سازد بعضی و ستان خدا بان نعمت با سر فرود نمی آرند و دیدار حق
میخواهند نقل است که شیخ سعادی رحمه الله علیه وقت مرگ چون نعمت های بهشت دید بر او
و گفت شعر انکان منزلی فی الحب عندکم با قدر است فیه ضیعت ابی یعنی اگر هست
مرتبه من در محبت نزد شما آنچه من دیدم پسین رستی که من عمر خود را ضائع کردم حق تعالی نداد
من به خودم پس چه میخواهی گفت شعر اروم و قد طال الی منک نظرة و کم من یار دون جری
به طاعت یعنی میخواهم و بدستی که دراز شده است مدت خواهش از تو دیداری و بسیار خوشا
نزد این آرزو ریخته شده از زبان حق بروی تجلی فرمود و آن بزرگ جان بحق تسلیم نمود و چنین شاه
شرف الدین ابوعلی قلندر صاحب پانی تی رحمه الله گفته شعر گر بیاید ملک الموت که جانم برو
تا بنیم رخ تو روح میدن در هم و لیکن از کلام حضرت الشیخان ماقیوم ربانی مجد الف ثانی
رضی الله عنه چنان مستفا میشود که این چنین خواهش و کلمات گفتن و نغمای بهشت را بخاطر
نیارودن از بقایای سکر است اصحاب صحواچه نعمت های بهشت است و غیره نغمای که دلیل
رضیات حق است آنرا بر سر چشم از کمال ادب می نهند و میدانند که دیدار خدا و رین نشاء
متصور نیست موعود و خیر است اینجا جسد و بصیر احوال تعالی قوتی دیگر خواهد داد که طاقت بردن
ریت خواهد داشت موسی علیه السلام پیغمبر اولی الغرم طاقت رویت نداشت و مخاطب لمن ترانی
شد و آخر موسی صیقا اینجا اگر هست ریت قلبی است نه ریت بهیرو و ریت قلبی بعالم مثال غلط دارد
چنانچه حضرت قلندر میفرمایند شعر غایت از چشمم بروی تو دیدن ندیم و گوش و نیز چشم
تو شنیدن ندیم یعنی اینجا آنچه هست بچشم دل و گوش دل است نه بچشم و گوش و گوش و گوش
اعلم اینجا دیگران یعنی تجلی و ریت قلبی کالبرق است این حضرات را وانی است و دیگر باید دانست
که در قرآن و حدیث احوال مومنان کامل و احوال کافران و منافقان مذکور است و احوال مومنان
فاسق متوسطان کمتر مذکور است بمقاسیه دریافت میشود بدو جهت یکی آنکه در وقت رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم صحابه همه و منان کامل بودند یا منافق بودند و در آنکه احوال متوسط
 بسیار مختلف است نظر کثرت جرائم و قلت آن و قوت ایمان و ضعف آن و دیگر باید دانست **فصل**
 در حق شهید طبرانی و عبد بن حمید بن ثقات روایت کرده از عبد السلام بن عمر که گفته و تکیه نموده
 در این حق تعالی قتل کرده شود اول قطره خون او که بر زمین افتد گناهان او بخشیده شود پس باقی
 از بهشت آید و نفس او در آن کرده شود و او را جسد از بهشت آید و در آن کس که شود روح او با ملائکه
 است و ملائکه باشد گویند که از اول خلقت با فرشتگان بودند تا که او را بخور و چمن خانه سازند پس سجده کنند
 پیش از ملائکه و ملائکه بعد از آن بسجده روند پس حکم شود که باشد اگر ده شود پس آن بنا باشند و چمن
 سبز و قبه های حریر و زویشان گاو باشد و ماهی باشد ماهی بخور و از نوع خوشبو از آنها بهشت و چون
 شام شود و گاو آن ماهی را شکم بدو شاخ خود و پاک کنند از پس بخورند شهیدان گوشت ماهی
 و پانصد گوشت او هر لوی خوش از آنها بهشت و شبانگاه گاو چیده باشد و بهشت از سیو
 پس چون صبح شود ماهی بروی آید و سجده کند او را بدم خود پس بخورند شهیدان از گوشت او و بایند
 از ولادت هر سوره بهشت و بنید شهیدان خانه های خود و بهشت و خواست کنند از حق تعالی
 بقیام قیامت و دیگر قصه قبض روح و احوال قبر مومن و کافر مثل حدیث گذشته درین حدیث
 هم آمده و آنکه عبا حار و تفسیر قوله تعالی ان کتاب الفجر لعلی علیین ابن مبارک روایت کرده که
 که روح مومن چون بعرش میرسد برآورده میشود برای او از زیر عرش زقائم پس مهر کرده شود و
 نوشته شود و نهاده شود زیر عرش برای نجات او و از حساب قیامت علیین عبارت از زیر
 عرش است و قوله تعالی ان کتاب الفجر لعلی علیین گفته که روح کافر چون بسوی آسمان برود
 شود آسمان آن را قبول نکند انداخته شود بسوی زمین زمین او را هم قبول نکند پس از خسته شود
 زیر سفت زمین ساینده شود و تا سجین پس آورده شود برای او از انجا رقیمه پس مهر کرده شود
 بر آن نهاده شود و زیر حد پس که حد جای ابلیس است برای حساب صاحب قاموس گفته
 سجین و اوی است و جنبه پانگی است زیر زمین بنفتم و این ابی شیبه از ابی هریره روایت
 کرده که قبض روح مسلمان کرده نشود تا که می بیند بشری نیش شکست و بعد موت آن مرده آواز
 کند لقبی که در خانه از مغیر و کبیر جاندار هر که باشد آواز او بشنود و اگر جن و انس بگوید جلد ساینده را

یار حم الراحمین پس چون برخازده نموده شود بگوید چه قدر دیر میروید پس چون لحظه داخل کرده شود
 نشانیده شود و حاجی در بهشت نیند بگوید ای پروردگار داخل کن مرا و آن حکم شود و بهزوت
 آتش رسیده است بدستی ترا و دیگر برادران و خواهران اندینوز نیامده اند لیکن خواب کن خوش و
 خرم گفت ابوهریره پس قسم بخدا که بخوابد آنکس خوابی کوتاه تر و شیرین تر که یکسپیل آن قسم نخفته باشد
 تا که برادر و سر خود را بسوی بهشت روز قیامت حضرت قلندر میگوید شمس گریشی است و در
 وصل تواز غایت شوق تا قیامت نشو و صبح دیدن ندیم و ابن مردویه و ابن منده از
 ابن عباس روایت کرده در حدیث طویل و حال مومن که درای آسمان برای او کشاده شود و حوت
 نفیرت بر فرشته در بر آسمان تا که رسد ملک جبار و بگوید جبار تعالی مر جبار روح پاک و جسدی که از او
 برآمده و بفرااید که او را در بهشت داخل کرد خانه او بنامید پس او را بسوی زمین میرند پس فرود آرند
 او را و مدت از زمانی که مردم از غسل و کفن او فارغ شوند و در غسل کنند آن روح را و جسد کفن او را
 و طهارتی از میمون بهشت سعد روایت کرده که گفته شد یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مجنب خواب
 کند فرمود و دست نگیرد که خواب کند تا که وضو نکند می ترسم که بمیرد و جبرئیل بروی حاضر شود و ابن
 ابی شیبه و ابن ابی الدینا و غیره از یزید بن سحبه صحابی روایت کرده که منی میرد کسی مگر آنکه منو و مشغول
 او را صورت مثالی بنشینان اگر از اهل اموست صورت اهل اهل و اگر اهل ذکر است صورت اهل
 ذکر و ابن ماجه از ابی موسی روایت کرده که پرسیدم از آنحضرت که شناسائی بنده از مردم کی منقطع
 میشود فرمود و قتی که می بیند یعنی ملک الموت و ملائکه او و همچنین از عباد بن الصامت رضی الله عنه
 مرویست که نبی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که ملاقات خدا دوست دارد خدا ملاقات او
 دوست دارد و هر که ملاقات خدا مکروه دارد خدا ملاقات او مکروه دارد و عائشه گفت که با مردن
 را که و میداریم فرمود مردن این نیست لیکن مسلمانان اوقات حضور موت خوش خبری داده میشود
 بر ضامندی خدا و اگر می دشمن او پس نباشد او را چیزی محبوب تر از آنچه پیش آید او را یعنی موت
 خدا و دوست دارد ملاقات او را و چون کافر را مردن پیش آید خبر داده شود و بعد از
 خدا پس هیچ چیز او را مکروه تر نباشد از ملاقات خدا پس مکروه دانستن تعالی ملاقات او را و ابن جریر
 و ابن المنذر از ابن جریج روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عائشه قتی که

بنید مسلمان ملائکہ را گویند اور ملائکہ ترابا کر و انیم لسبوی دنیا گوید کہ مرا سجانہ غم و خزن نہ رسید
 مرا لسبوی خدا برید و کافر کو بیدای پروردگار مرا باز لسبوی دنیا بفرست کاشکی عمل صالح کم نہ در
 آنچه ترک کردم و ابوالنعمان فارسی از آنحضرت روایت کرده کہ اول مسلمان را در قبر او خوش
 خبر داده شود برضامندی خدا و بہشت و گفتہ شود خوش آمدی حق تعالی بخشیدہ کسانی را کہ
 ہمراہ جنازہ تو تا قبر تو مشا لیت کرد و ابوالنعمان از مجاہد روایت کردہ کہ مسلمان از خوش خبر
 داده شود بصلح بودن فرزند او بعد از برای سروری چشم او و احمد و بریدی و ابن ماجہ از ابن عمر
 از آنحضرت روایت کردہ کہ فرمود حق تعالی قبول میکند تو بہ بندہ تاکہ جان او قریب برگ رسد
فصل روح میت مومن با دیگر ارواح مومنان ملاقات میکند چنانچہ طبرانی در او وسط
 از ابوالیوب انصاری زنی اندعنہ روایت کردہ کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 کہ روح مسلمان وقتیکہ قبض کردہ میشود ملاقات میکند بادی اہل حمت از زندگان خدا
 چنانچہ در دنیا از کسی کہ می آید ملاقات میکند و با ہم بگویند کہ فرصت دیدن خود را تاکہ آرام
 گیر و بدستی کہ او در کمال رنج و شدت بود پسترا ز و پرسند کہ چہ میکند فلان و فلان پس قتیکہ
 بگویند کہ او پیش از من مردہ است پس ہما منوس کنند و انا لند و انا الیہ رجعون گویند و
 گویند اورا برہ شد لسبوی ماویہ یعنی دوزخ و فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اعمال شما گفتہ
 میشود و اقربا و قبیلہ شمارا کہ بیشتر مردہ اند یعنی آنکہ اہل خیر اند پس اگر عمل نیک می باشند
 خوش میشوند و میگویند کہ الہی این فضل مست پس تمام کن نعمت خود را بروی و موت دہ
 اورا برین چنین اعمال و اگر عمل بد می باشند میگویند کہ الہی اورا توفیق عمل نیک دہ تا تواز
 دی راضی شوی بدان و قریب کند اورا لسبوی تو و ملاقات کردن مردگان کہ بیشتر مردہ
 اند و خوش شدن آنہا ملاقات مردہ حال و استقبال کردن پس کہ بیشتر مردہ باشند پیرا
 چنانچہ غائب استقبال میکنند احادیث دیگر ہم آمدہ **فصل** احمد و طبرانی از ابی سعید
 خدری روایت کردہ کہ نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ میت می شناسد کسی را کہ اورا
 غسل میدہد و می بردارد و کفن میدہد و در قبر فرود می آرد و اورا و ابن ابی الدنیا از کبر عجل
 غفرنی آورہ کہ مرا رسیدہ یعنی از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ آنچه نزد میت میشود میت

آنرا میداند اگر قدرت بر کلام میداشت منع می کرد از نوحه و مانند آن و ابو شایخ از آنحضرت م
روایت کرده که زنی در مسجد جارب می کرد و مرد و آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را علم نشد
پس گذشت آن حضرت م بر قبر وی و بر قبرش نماز جنازه خواند پس صاحب قبر را خطاب کرد
فرمود که کدام عمل بهتر یافتی مردم گفتند یا رسول الله این می شنود و فرمودیتید شما شنوای آن بود
پس فرمود که این زن جواب داده که جارب کشتی مسجد بهتر یافتم و در صحیحین است از ابی سعید
خدری که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که چون جنازه میت را می برند اگر صالح
می باشد میگوید پیش بریدم و اگر غیر صالح می باشد میگوید کجایم بریدم و اسوای او میان چیز
آواز می شنود و ابن ابی الدنیا از عمر بن خطاب از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت
میکند که میت بر جنازه میگوید ای برادران بر دارنده غش فریفتد شمار احویات دنیا و باز
نکند بشمار زانه چنانچه بامن کرده آنچه گذاشتم برای و از ثمان ست و جزا دهنده روز قیامت
بامن خصومت و محاسبه خواهد کرد و شما همراه من می آسید و گذشته خواهید رفت **فصل**
ابن عساکر از ابن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که داود علیه السلام گفته
آنگهی چیست جزای آنکه پیروی جنازه کند تا گور برای طلب رضای تو فرمود حق تعالی جزای
او آنست که فرشتگان من مشایعت او خواهند کرد و روز موت او و حمت خواهیم کرد و روح او
در ارواح **فصل** ابن ابی ساتم از علی ابن ابی طالب روایت کرده که چون مسلمان می میرد
نمازگاه او از زمین و جای بالا رفتن عمل او از آسمان بروی میگیرد و از ابن عباس مروی است
که زمین تا چهل روز بروی می گیرد و شواهد این از سلف بسیار و نیست **فصل** طبرانی
از ابن عمر روایت کرده که حبشی در مدینه مرد و دفن کرده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود و دفن کرده شد و طیبه که از آنجا پیدا شده بود و این چنین از ابی سعید و ابی الدرداء
مروی است و ابو نعیم از ابی هریره آورده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که نیت
میج مولود مگر آنکه ریخته شده است بروی از خاک قبر او یعنی بر نطفه و حکیم در نواد الاصول
از ابن مسعود روایت کرده که فرشته موکل است بر رحم میگیرد و نطفه از جسم می تند بر کف خود
و میگوید ای پروردگار مخلقه باشد یعنی آدم از او پیدا شود یا غیر مخلقه اگر مخلقه باشد گوید ای

پروردگار وصیت زدق اوصیت جای اقدام اوصیت اهل وصیت عمل او حکم شود بهین
 در لوح محفوظ از انجا دلفت کند و بگیرد خاک از زمینی که در آن دفن کرده شود و نمیرد بدان
 آن نطفه را این است قوله تعالی منها خلقناکم الایه فصل و منفعت دفن و همسایه صالح
 ابو نعیم از ابی سبریه از ابن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرمود دفن کنید مرده
 خود را در میان قوم صالحان بدستی میت ایند میکشد از همسایه بدچنانچه زنده اند میکشد و
 ابن عساکر از علی ابن مسعود هم چنین روایت کرده و ابن عساکر از ابن عباس از ابن حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که وقتیکه میرد یکی از شما نیک کنید کفن او و صلبی
 کنید و از انجا وصیت او غریق کنید قبر او و دوری خواهید از همسایه بد گفته شد یا رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم همسایه صالح نفع می کند فرمود آری و ویلی از ام سلمه هم چنین روایت
 کرده ابن ابی الدنیا از عبد الله بن نافع مزی روایت کرده مروی در مدینه مرقوف دفن کرده شد
 آنجا پس کسی او را دید که از اهل دوزخ است و غم خورد و بروی بعد هفت هشت روز دید که او از
 اهل بهشت است از پرسید گفت که دفن کرده شد با من مروی صالح پس شفاعت کرد
 و چهل کس از همسایه خود من هم دوان بودم این منده از ابن عمر روایت کرده از نبی صلی الله علیه
 و آله و سلم که چون مسلمان می میرد هر نقبه زمین بکند و آرزوی میکند که در انجا دفن شود و
 چون کافر می میرد و مقابر ظلمانی می شود و هر نقبه پناه می جوید از خدا که در انجا دفن شود

باب آنچه بر مرده خوانده شود از اعمیه و تلقین میت

طبرانی نفعی از ابن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جلده سو
 قبر او رسانید و وقت دفن در قبر او نر و سر او فاتحه و نر و پای او خاتمه سوره بقره بخوانید
 و در روایتی آمده که نر و سر او یات اول و آخر سوره بقره خواند و روایتی آمده که بگوید اللهم
 اجره من شیطان و من عذاب القبر و بنی از علی روایت کرده که بگوید بسم الله و فی
 سبیل الله و علی ماته رسول الله محمد عبدک نزل بک و انت خیر منزل به خلف الله یا خلف
 ظمرو فاجعل ما قدم علیه خیرا ما خلف فانما قلت و ما عند الله خیر لا یبار و ابن ابی شیبہ

از انس روایت کرده اللهم جاف الارض عن جنبه وفتح ابواب السما لروح وابدله دار آخر

من داره واز مجاهد آورده اللهم افسح في قبره ونور له فيه وحقه بنیة صلی الله علیه وآله وسلم صل
او حیه آنکه انبی این را از شیطان و غلاب قبر نپاه و قبر او را فراخ کن و منور کن و در عالمی که
برای روح او کشتا و خانه آخرت او بهتر از خانه دنیا کن و او را به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لاجن
این چنین و عا در حق میت کند و از جناب حق طلب مغفرت او نماید و طبری از ابی امامه
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده که چون خاک بر قبر انباشته شود باید که شخصی
بر سر قبر بایستد و بگوید ای فلان بن فلان اگر نام مادرش نداند بگوید این حوا مرده خواهد شد
و جواب نخواهد داد و باز بگوید ای فلان بن فلان پس خواهد نشست باز بگوید یا فلان بن فلان آنگاه
مرده خواهد گفت ارشاد کن حمت کند ترا خدا پس بگوید یا دکن پنجم روینیا بران بودی شهادت

ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و آنکه ضیعت باسد ربا و بالا سلام و دنیا و محمد نبیا
و باقران اما مال پس منکر و نیکو هر یک است و گیری گرفته بگویند که برویم چه کنیم نزد کسی که
اورا حجت او تلقین کرده شد باب و ضغطة قبر ضغطة قبر یعنی تنگ گرفتن او حجت
اکثر صالحان را هم میشود و گویند که باشد حق که سعد بن معاذ رضی الله عنه که از کبار صحابه و از بهترین
اولین انصار است و عرش از وفات او حرکت کرد و در هفتاد و نه روز رفته جنازه او را مشایعت کرد
او را هم ساعتی ضغطة شده و در راهی آمده که زینب و رقیه دختران رسول کریم صلی الله علیه و آله
و سلم را هم شده و سبب ضغطة بعضی زلتی باشد که غار آن بضعطه شود و بقی از امیه بن عبد
روایت کرده که از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سبب ضغطة سعد بن معاذ رضی الله عنه پرسیده
شد فرمود که در تطهیر بول چیزی تقصیر میکرد و بقی و غیره از عائشه روایت کردند که گفت یا رسول
الله از روی که حدیث آواز منکر و نیکو و ضغطة قبر فرموده مرا آرام نیست فرمود ای عائشه از آن
منکر و نیکو در گوش مسلمانان چنان باشد که اندر در چشم و ضغطة قبر بر مسلمانان چنان باشد چنانچه
سپیش ما و مشفق سگایت صداع میکند او سر او را در دست میگردد و نیمی می افشارد
بعضی علما گفته که عقوبت گناه مسلمان بده چیز دور میشود و گوی آنکه توبه کند و دوم آنکه از خدا
طلب مغفرت نماید سوم آنکه از عمل صالح گناه او دور شود و چهارم آنکه در دنیا او را مصیبتی برسد

پنجم آنکه در قبر ضحطه شود ششم آنکه دیگر مسلمانان برای او دعا می‌نغزت کنند هفتم آنکه مسلمانان خواب اعمال صالحه بخشد هشتم آنکه در روز قیامت سختی کشد نهم آنکه شفاعت نبی صلی الله علیه و آله وسلم دستگیری فرماید و دهم آنکه رحمت رحیم جان الحلال باشد و ابو نعیم در علیه از عبد الله بن شخیر روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که در مرض موت قل هو الله احد خواند از قفسه قبر و ضحطه قبر بخورد یا بشنود که روز قیامت او را بدستهای خود بر داشته از صراط گذراند و نجات یابد

باب اعمال بصورت نشان شده مصابت کنند قبر

ابن ابی الدنیا عن عطاء بن سیر و غیره روایت کرده که چون مرده را در قبر نهاده شود اعمال او حاضر شوند بصورت انسانی و بگوید من عمل تو ام گذاشتی اهل خانه و اولاد و قبیل و خور و آنچه خدا ترا داده بود پس پشت خود کسی را تو در قبر تو سوای من دخل نشده پس بگوید تا کسی ترا اختیار میکردم بر اهل و ولد و غیره و بر هر چه خدا مرا عطا کرده بود چون کسی با من نیامده سوای تو + +

باب کلام قبر و غدا قبر

وترندی حدیث حسن از ابی سعید روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود بشیر بکنند و کز شکننده لذت تاراک موت است بدستی هیچ روز نمی آید که قبر در آن نمی گوید که من خانه تنهایی و غربت ام و خانه خاک و کرم و قتی که دفن کرده میشود بنده من قبر او را مرجا بگوید و بگوید که تو دوست ترین مردم بودی که بر من می رفتی پس چون والی کرده شدم من امروز بر تو می بینی آنچه با تو سلوک میکنم پس سراج شود قبر تا مدتها و کشاده شود و در سبوی بشت و چون کافریا فاجر دفن کرده شود گوید قبر را مرجا و لا اهل آبریه منصوص ترین مردم بودی که بر من می رفتی پس چون والی کرده شدم من امروز بر تو پس می بینی آنچه بقوی کنم پس به پیچید بروی تا که جامی نگیرد نشوند استخوان سینه او فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم پس تسلط کرده شود بروی بقع او و اگر کسی از آنها دم زند و زمین نروید از زمین چیزی تا که باقی ماند و دنیا پس بگیرد و پیش نهند آن را تا که حکم شود سبوی حساب فرمود رسول صلی الله علیه و آله وسلم

قبحیست از چنهای بهشت یا عارست از عاری دفرخ و دین باب حادث بسیار اند
 باب رفتن تعبیر یعنی سوال منکر و کبر احادیث بسیار وارده شده بتواتر رسیده چنانچه حدیث
 برابر بن عذاب و تنیم داری بالا گذشت و دیگر احادیث بعضی مختصر و بعضی مطول مروی است و
 ابن ماجه و غیره از جابر بن عبد الله روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و تمیکه
 مرده را داخل قبر کرده میشود و او را آفتاب و قوت غروب متمثل میشود پس می نشیند چشمها مالیده
 میگوید که گذارید مرا که نازگارم و حکیم تر ندی از سعید بن مسیب روایت کرده که چون سوال
 کرده میشود میت که من کجاست شیطان حاضر میشود پس شایسته بسوی خود میکند که منم
 پروردگار تو حکیم تر ندی گفته که قوله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم اجره من شیطان تایید این
 قول میکند **فصل** در کیفیت سوال اختلاف روایات است شاید که بعضی مردم از بعض
 اعتقادات سوال کرده میشود و بعضی از مجموع آن یا راوی در روایت بعضی اقتصار کرده
 و در بعضی روایات است که در یک مجلس سه بار سوال کرده خواهد شد و از طاووس مرویست
 که تا بهفت روز سوال کرده شود فائده ببرد که دفن نکرده شده برداشته شد یا غرق شد
 یا سوخته شد یا درنده او را خور و او هم از غلظه و سوال عذاب یا ثواب یا نصیب نیست قبر
 عبارت از عالم برزخ است **فصل** ابن عبد الله گفته که سوال نخواهد شد مگر مؤمن یا منافق
 را که منسوب است بدین اسلام بخلاف کافر مجاهر و قریبی و این تقسیم میگویند که کافر را هم
 باشد و سیوطی گفته که قول اول صوابست فائده این تمییه گفته که احادیث متواتره
 دلالت دارند بر آنکه روح بسوی بدن خود کرده شود وقت سوال و بران دلالت دارند که
 روح را در آن وقت باین نوعی علاقه باشد اگر چه بدن متفرق شده یا سوخته شده و یک
 طائفه گفته که بدن را بدون روح سوال کرده شود و جمهور انکار این قول میکنند و این خرم
 و غیره میگویند که سوال از روح باشد بغیر بدن فائده بعضی محدثین گفته اند که ملائکه
 سوال جماعت کشیدند بعضی منکر نام دارند و بعضی نگیر بسوی هر مرده و کس از آن میروند
 فائده تحقیق یعنی مرویست که پنج چیز طلب کردیم در پنج چیز یافتیم ترک گناهان در نماز
 وضو و رختی قبر در تجد و جواب منکر و نگیرد و قرأت قرآن و عبور از صراط و صوم و سایر عبادت

و خلوت فائده و صهبانی از انس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که هر که در
حالت سکر بمیرد و داخل قبر شود و در روایتی از دست که ملک الموت و منکر نکیر بر او حالت
سکر بیند فائده نبرازی از علما در حقیقه گفته که چنانکه میت قرائت کند و آنجا سوال خواهد شد
اگر در زمره خور و در شکر او سوال شود و اگر در تابوت نباده نقل کرده شود سوال نکرده شود و مگر
بعد دفن و الله اعلم

باب کسی که سوال نشود و عذاب نباشد

کسی پدیدار رسول کند چسبیت که شهید او گرفته نباشد و یعنی سوال نمیشود آن حضرت را
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که کافیست برق شمشیر یا بر سرش از فتنه طبرانی از ابی ایوب
از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که هر که در جنگ کفار ثابت قدم باشد تا که
غالب شود یا کشته شود او را در قبر فتنه نباشد و در حدیث صحیح آمده که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود مرا بطریق سبیل الهی کسی که بر زره آمدن کفار برای حفظ ملامت اسلام
نشیند و آنجا بمیرد عمل او همیشه جاری ماند و ملائکه عمل باط برای او همیشه می نوشته باشند
و از فتنه قبر محفوظ باشد و در بعضی از زیاده آمده که روز قیامت شهید بر خیزد و این جوهر در
تفسیر از ابن مسعود روایت کرده که هر که هر شب سوره ملک بخواند از فتنه قبر محفوظ باشد و
هم چنین از کعب احبار از تورات روایت کرده و حدیث برابرین غارث از آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم آورده که هر که الم سجده و سوره ملک بخواند از عذاب قبر و فتنه قبر محفوظ باشد
و احمد ترمذی و غیره از ابن عمر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که مسلمانی که شب جمعه یا روز جمعه بمیرد از فتنه قبر محفوظ باشد و طبری گفته که چون شهید سوال
نکرده شود پس صدیق که از او و در قدر عالیست بطریق اولی سوال نکرده شود و علیم ترمذی
بعد سوال از صدیقان تصریح کرده و احادیث مرابط مقتضی هستند که حکم عدم سوال
در هر شهیدست مخصوص نیست بمقتول و معرکه اقول کسیکه بعد نماز برای انتظار نماز دوم
در سجده باشد رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم در حق او فرموده قد اکمل الله له ما

وی هم سوال نکرده شود و ابو نعیم از جابر روایت کرد که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 هر که روز جمعه یا شب جمعه میرد از عذاب قبر محفوظ باشد و روز قیامت آید و بروی علامت شهید
 باشد و در روایتی آمده که از عذاب قبر و فتنه قبر محفوظ باشد و ملاقات کند با خدا و بروی حجاب
 نباشد و روز قیامت آید و با وی شود و باشند که شهادت دهند باب در فطانت
 و سهولت آن حاکم و غیره از عثمان روایت کرده که بر قبر استاو و بگریست تا که بشنید و بشنید
 و گفت که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که قبر اول منزل از منازل آخرت است
 هر که از آن نجات یافت بعد از آن ترست از وی و هر که در آن نجات نیافت بعد از وی
 سخت ترست از وی و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که ندیده شده هیچ جای خوف تر
 مگر آنکه قبر از وی شدید ترست و این ماجه از برابن عازب روایت کرده که آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم بر کناره قبر نشست و بگریست تا که بین بر شد و فرمود که ای برادران من برای مثل
 این جایتاری کنید و این منده از ابن مسعود روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود که مسافر را قبر فراخ کرده شود آنقدر که از اهل خود دورست و احمد و نسائی و ابن ماجه
 از ابن عمر روایت کرده که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر که بمیرد و غیر مولد خود قیام
 کرده از مولد او تا جای قدم او بجای او در شب باشد این منده از ابی هریره روایت کرده
 از ابن مسعود صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مسلمان در قبر خود درین سبزه باشد فراخ کرده شود
 قبر او هفتاد و فراخ و روشن کرده باشد مانند ماه شب چهاردهم و این ابی الدنیا و سب بن مینه
 گفته که عیسی علیه السلام با جوهرین بر قبری بود و ذکر کرده شد و حشت قبر و تکی و تاریکی آنرا گفت
 عیسی علیه السلام بودند شما در تنگ تر از آن در کیم های مادران خود پس قتی که خواست خدا فراخ
 کردن فراخ کرد و ویلی از ابن عباس روایت کرد که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود رحیم تر بودن حق تعالی به بنده خود وقتی باشد که بنده دخل قبر شود و مرد و مایل او از نو
 متفرق شوند اقوال الحمد لله که در تنهای حق تعالی قرین و رحیم باشد شعر جهانی مختصر
 که در وی * همین جایی من و جایی تو باشد * فصل دهم از علل آنحضرت صلی الله علیه و
 آله وسلم روایت کرده اول عدل آخرت قبر است فزونی میکند در شریف مو رز و مل

باب ثواب شایع جنازه

ابن ابی الدنیا از جابر بن عبد الله بن عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده که تحفه مسلمان
آنست که بخشیده شود و کسی که برآید و بخارزه او و همچنین روایت کرد ابن ابی الدنیا و بزرگوار
از ابن عباس از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در نهاده ابو اشیح از سلمان فارسی و حاکم
بهیثمی و طبری از ابی هریره و حکیم ترمذی از انس روایت کرده

باب سبب انیت قبر و تاریکی قبر

مسلم از ابی هریره روایت کرده که این قبور پرستند از تاریکی و حق تعالی آنرا روشن می کند و بصلوات
من بروی تحمیل که مراد آن باشد که هر که برین در و فرستد من بروی در و فرستد قبر او روشن
شود و طبری از انس روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود خندیدن در
مسجد تاریکی باشد و قبر و ابن ابی الدنیا از سری بن مخلد روایت کرده که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بفرموده که اگر راه سفر کنی البته سامان سفر مهیا سازی پس چگونه باشد سفر راه
قیامت ای آگاه نسازم ترا بد آنچه نفع کند ترا از و گرفت آری بفرمای قیامت پدر و مادر من
فرمود و سخت گریه و زاری و شستن برای روز قیامت مفیدست و در تاریکی شب و کعبت گذاردن
برای وحشت قبر و ابو نعیم از علی بن ابی طالب رضی الله عنه روایت کرده که آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود هر که صد بار هر روز گوید لا اله الا الله الملك الحق المبين کان له امان من
الفقر یعنی باشد او را من از فقر و انس و قبر و کشته شود برای او و برای بهشت و و طبری
از ابن عباس روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و قتی که عالم میرود حق تعالی
علم او را صورت دهد که در قبر و انس او باشد تا روز قیامت و دفع کند از وی هوام ارض را
و احمد و ابن عبد البر از کعب احبار روایت کرده که حق تعالی وحی کرد نبوی موسی علیه السلام
که علم دین بگیر و مردم را بیاورد که من منور کنم علم و سنده و علم گیرنده را و قبرشان تا که وحشت
نمایند از جای خود و ابو اشیح و ابن ابی الدنیا از امام جعفر صادق از پدر پسر و روایت کرده

که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که دخل نکرد بر مردی بر مسلمانان خرمی مگر آنکه بپایبند
حق تعالی از آن خرمی نوشته که عبادت خدا و توحید کند او را چون آن بنده در قبر شود آید آن مرد
پیش گوید که مرا می شناسی پس گوید که تو کیستی گوید که من آن سرورم که دخل کردی تو بر مسلمانان
کس امروز من ترا آنس میدهم از وحشت تو و می آموزم ترا محبت تو و ثوابت کنم ترا بر قول
ثابت یعنی بر جواب منکر و نیکو و حاضر شوم جای می حضور روز قیامت و شفاعت کنم برای تو
و نمایم ترا جایوار نبشت و این منده از ابی کاهل روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم فرمودند بدان ای ابی کاهل آنکه بدستی هر که بازدارد او را از مردوم باشد حق بر خدا که باز
دارد از وی این را بر قبر و ابوالفضل طوسی از عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که هر که بدست
کند مساجد را شوی کند خدا در قبر او و هر که خوشبو کند و مسجد دخل کند تعالی در قبر او خوشبو خوشبختی

باب در حساب قبر

حکیم ترمذی از خذیفه روایت کرده که گفت که در قبر حساب خواهد شد هم و آخرت حساب
خواهد شد هر که در قبر حساب کرده شد نجات یافت و هر که روز قیامت حساب کرده شد
عذاب کرده شد و احمد از عائشه روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
حساب کرده خواهد شد روز قیامت کسی پس بخشیده شود او را پسند مسلمان عمل خود
در قبر و ابن عساکر در تاریخ روایت کرده که گفت قسم کسی که جان من دوست اوست نمیرد
مردی و در دل او مقدار حبه باشد از دوستی کسی که عثمان را قتل کرد مگر آنکه او تابع شود و حال
را و قتی که دریابد او را و اگر او را دریابد ایمان آورد بدو در قبر خود

باب در عذاب قبر

عذاب قبر حق است رواه البخاری عن عائشه رضی الله تعالی عنها عن رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم درین باب با حدیث بسیار وارد شده رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اللهم اینی
اعوذ بک من عذاب القبر رواه البخاری از ابی هریره فرموده هر گاه چون در قبر عذاب کرده شد

بهائمه آرمی شنوند واحد والی علی از ابی سعید خدری روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و
 آله وسلم فرمودند که مسلط کرده خواهد شد بر کافران و دونه اثر و پاک بگزندان و تا روز قیامت و در
 حدیثی احمد از عائشه روایت کرده که فرستاده شود بر کافران و دونه اثر و پاک بگزندان و تا روز قیامت و در
 بگزندان و تا روز قیامت و در صحیحین از ابن عباس روایت که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 بروقه گذشتند و فرمودند که این هر دو عذاب کرده میشوند و مغرب نیستند و در کاری بزرگ
 یکی از آنها از بول تنزه یعنی احتیاط نمیکرد و دوم میرفت بنیمه یعنی سخن یکی بدگیری میسراند و اینها
 ناخوشی پیش آید پس گفت آنحضرت شاخی تر و آزاد و پاره کرد و بر یک قبر یکی نهاد و گفتند یا
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم این کار چرا کردی فرمود که کسی تخفیف شود از آتاش تا که
 خشک نشوند و ابن ابی الدنیا یومقی از میمون روایت کرد که گفت نبی صلی الله علیه و آله وسلم
 اسی میمون از عذاب قبر پناه بخدا جو و بدستی سخت عذاب قبر بسبب غیبت و بول می شود و
 دیگر چند حدیث آمده عذاب قبر بسبب غیبت و نیمه و عدم احتیاط از بول تشبیه میشود و طحاوی
 و ابوالشیخ الاصبهانی مسعودی صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
 حکم شده برای یک بنده که او را در قبر چند دوره زده شود پس آن سوال و دعای کرد تا آنکه یک درانه
 پس بر شد قبر او از آتش پس هرگاه عذاب از وی مرتفع شد بهوش آمد و گفت که هر چه چیز مراد
 زدید گفتند که تو نمازی وضو گزارده بودی و بر طنوم گذشته بودی و در کاری منطوف نموده بودی
 و در بعضی روایات ابن ابی شیبہ و غیره آمده که او گفت برای چه مراد زده زدن من خود و رعای تقوی
 و آخرم و ابن ابی الدنیا از حسن از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم روایت کرده که هر که کسی از صحاب
 من بگویند باشد حق تعالی مسلط کند بروی جانوری که قطع کند گوشت او را یا بد رو او را
 تا روز قیامت و ابن عساکر از واثقه بن اسقع روایت کرد که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 که اگر قدریه یا مرجئه مروه باشد پس اگر بعد از سه روز قبر او را دیده و دید شود روی او گشته از قبله و ابن
 ابی الدنیا از ابی اسحق فراری روایت کرده که مروی پیش او آمده گفت که من کفن ندیدی سیکرم
 و منیدیدم یعنی مروم را برشته روی آنها از قبله ابو اسحق این قصه به اوزاعی نوشت و اوزاعی گفت
 آن کسانی که مرونه برخلاف مذهب اهل سنت و جماعت و عمر بن میمون از عمر بن عبد العزیز مروا

۲۷

روایت کرده که من بودم در کسانیکه ولید بن عبد الملک را دفن کردند پس دیدم که هر دو و آن
 او تا گردن بسته شدند پس عمر بن عبد العزیز بنید گرفت یعنی توبه کرد و از آنچه مروان بن در حق
 امیر المومنین علی می گفتند و ابن ابی الدنیا از فضل بن یونس روایت کرده که عمر بن عبد العزیز بن عبد الملک
 را پرسید که پدر ترا و برادر تو ولید را که دفن کرده بودی گفت فلان کس معتقد من گفت که مرا حدیث
 کرد و فلان کس که چون من آنها را در قبر نهادم و رفتم تا که از کفن بکشایم دیدیم و بی آنها گشته بود

باب در انقطاع عذاب متبر

عذاب متبر اگر کفار منقطع نمیشود بعضی گفته اند که روز جمعه و ماه رمضان منقطع میشود این قول
 مرویست از آیات و احادیث این قیم گفته که عذاب کفار و بعضی مسلمان عاصی در قبر منقطع
 نشود و بعضی کفار گاران القدر گناه عذاب شود و شب منقطع کرد و اقوال و هم بدعا و شفاعت
 دیگر مسلمانان منقطع شود و یافعی گفته که روز جمعه و شب جمعه منقطع باشد نسبی گفته باز عود
 نکند یعنی عذاب تا یک جمعه شود و اگر شود و لیکن حدیث بران و لالت دارد که زیاده از یک هفته
 هم عذاب باشد چنانچه در حدیث نهادن حضرت شاخ سنبر بر دو قبر گذشته آنها از مدتی زیاده از
 یک هفته مدفون بودند ابو یعلی از انس و یحیی از عکرمه بن خالد روایت کرده که رسول
 خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمود هر که روز جمعه بمیرد از عذاب و منقطع باشد

باب کسی که در قبر عذاب نشود

ترمذی و ابن ماجه و یحیی از سلیمان بن صوفی و خالد بن غنیم روایت کرده که رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم فرمودند هر که از شکم مرد عذاب قبر نگذرد و یعنی از جریان شکم از ابن مسعود و ابن
 عباس و غیره بچند طرق مرویست که خواندن سوره ملک هر شب از عذاب قبر نجات
 میدهد صحابه و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سوره الملک را مانده از عذاب قبر میگفتند
 و دارمی از خالد بن معدان روایت کرده که التم نزل السجده از طرف صاحب خود و تبر مجاوله
 خواهد کرد و خواهد گفت آه ای اگر من از کتاب تو ام شفاعت من قبول کن و اگر نه مرا از کتاب خود و

کن مانند پرنده سوده را زیر پای خود گیرد و شفاعت کند و از عذاب قبر محفوظ دارد و همچنین
 تبارک الملک و داری و تندی از جابر روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نمی
 ناکه سوره القم تویل و سوره ملک نمیخواند آیه هانی و ترغیب از ابن عباس روایت کرده که
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که شب جمعه بعد مغرب دو رکعت نماز گذارد و هرگز
 فاتحه یکبار و از زلزله الارض باز نهد باز خواند سکر موت بروی آسان شود و از عذاب
 قبر محفوظ باشد و گذر بر صراط و قیامت آسان شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که
 آیه الکرسی بعد نماز خواند هیچ چیز او را از دخول جنت مانع نباشد مگر موت این حدیث را
 نسائی و ابن حبان و ابن مرقویه و دارقطنی از ابی امامه و یحیی از علی و از حدیث صلصال
 بن الداهس روایت کرده فصل طبرانی و صهبانی از ابن عمر روایت کرده که رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم فرمود اهل لا اله الا الله و حشت نباشد نه وقت مرگ و نه در قبر و نه در
 وقت بعثت اقول این حدیث اگر بمجموع داشته شود گفته شود که هر قدر که و حشت کفار را
 باشد البته مسلمانان نباشد و معنی مطلق و حشت نتوان کرد بسبب تعارض دیگر احادیث
 که بر عذاب قبر عصاة مؤمنین دلالت دارد و ظاهراً سنت که مراد از اهل لا اله الا الله کسانی
 که فتنه و تقاضا مشرف شده اند در ساحت سینه شان غیر ذات پاک هیچ مقصود و نمانده چه
 عبادت عبارتست از کمال تفضل مشی معبود و شک نیست که هر چه مقصود کسی باشد که پس ای
 حصول مقصود و خود کمال تذلالت اختیار می کند پس هر چه مقصود اوست معبود اوست معنی
 لا مقصود الا الله و لا معبود الا الله یکی می رسد و چون مقصود او جز ذات پاک خیر بی نامد از
 بقه ما وی الله از او شد و از شرک خفی پاک گشت و او را در حالت حیات انس و محبت با خدا
 باشد نه با هیچکس پس از خلوت و انجمن بهم رسد یعنی با وجود و یکدیگر و انبوه باشد باطنش مشغول
 است بخدا نه بکسی دیگر لا یؤمن احدکم حتی یکون الناس عنده کالاباع یعنی ایمان کامل نمیشود
 تا که مردم نزد او مثل شک نیست یعنی با هیچکس سروکار نداشته باشد پس این چنین کس که انبوه
 او را مانع خلوت نیست اگر چه گاهی انبوه موجب تشویش میشود و او را در تنهایی بطریق اولی
 انس است پس او را در قبر از جدایی مردم چار و حشت باشد بلکه نبوده تر لذت و انس باشد

رباعی آنکس که ترا شناخت جان آنچه کند + فرزند و حیال و خانان را چه کند +
 و یوانه کنی هر دو و جهانش بخشی + و یوانه تو هر دو جهان را چه کند + همچنین کسان بهشت را طلب
 نمیکند مگر برای آنکه مرضی خداست و دران دیدار خداست و اما سوریم طلب و چنانچه
 مولوی رومی فرماید شعر چون طمع خواهی ز من سلطان دین + خاک بر فرق قناعت
 بعد ازین + اللهم از قناعت حب و حب من بحب و حب سل یقربنا الی حبک باب دوم
 بیان آنکه انبیا و اولیا و رقبور خود بخوار و ذکرها مشغول و مستغرق باشند در هیچ مسلم
 از انس روایت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج گذشت بقیع موسی علیه
 السلام و او در قبر خود نماز میخواند و ابوعلی از انس از آنحضرت روایت کرده صلی الله علیه و آله
 و سلم که انبیا زنده اند و رقبور خود نماز میخوانند و ترندی و حاکم و غیره از ابن عباس روایت
 کرده که بعضی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر قبر بنی نمیه زو و نمیدانست که بنی
 قبرست ناگاه آنجا انسان بود سوره ملک خواند آن صحابی با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 خبر کرد آنحضرت فرمود که این سوره مانع است و نجات دهنده از عذاب قبر حافظ زین الدین
 گفته که حق تعالی بعضی از اهل بزم کرامی میکند باعمال صالحه اگر چه از آن عمل او را ثواب نباشد
 که عمل از موت منقطع شده لیکن عمل او برای آنست که نعم و لذت نکند بکر خدا چنانچه
 ملائکه و اهل بهشت نعم و لذت نکنند بکر خدا چه نفس و کار از نعیم دنیا بهتر است اقول نفس الذکر
 از نعیم جنات هم بهتر است پس قول او که ثواب نباشد بجایست نمی بینی که عوام از سر و دو
 شغل لذت میگیرند و خطمی بردارند از آن سبب که در آن ذکر محبوبست خواص که محبوب
 شان جز حق جل و علانیت لذت و حظ ایشان از ذکر خداست لا غیر خلافتی و رحمتش ضعیف
 روایت کرده از ابن عباس که سلمان امصاف داده میشود در قبر تا که بخواند فصل و این
 ابی الدنیا از نیر فاشی روایت کرده که مرار رسیده است که سلمان اگر مرد و حالیکه بعضی
 قرآن بخواند حق تعالی فرشتگان فرستد تا که آنچه از قرآن باقی مانده او را بیاورند و همچنین از
 حسن و عطیه عوفی روایت فصل ابن ابی شیبہ در مصنف از ابن سیرین روایت کرده
 آنکه دوست میداشت که مرده را کفن نیکو داده شود و می گفت که مرده گان با هم در کفن خود

ملاقات و زیارت هرگز نمیکند و همچنین این حدیثی از ابی هریره از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده مرفوعاً و عقلاً و خطیب از انس و همچنین ترمذی و غیره از ابی قتاده و مراد از نیکو کردن کفن آنست که از حلال باشد و موافق سنت باشد و سفید پاک و پاکیزه نه آنکه مشتمل باشد ابو بکر صدیق چادر کهنه برای کفن خود داده و فرمود که برای پاره چادر نو زنده مستحق ترست

باب زیارات قبر

ابن الدنیا از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند نیست مردی که زیارت کند قبر برادر خود را و نشیند آنجا و سلام گوید مگر آنکه مرده جواب سلام او میدهد و همچنین بهیچ وجهی غیر از ابی هریره روایت کرده مرفوعاً و موقوفاً و صحیح مسلم از ابی هریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسوی مقبره برآمد سلام علیکم و ارقوم مؤمنین و انا انشاء الله کم للاحقون گفته و از عائشه مثل آن و زیاده کرده بر محمد استقدین منا و مستخرین و نسائی و ابن ماجه از بریده از آنحضرت همچنان روایت کرده و بعد لاحقون زیاده کرده انتم لنا فوط و نحن لکم تبع اسال الله لنا و لکم العافیه و ترمذی از ابن عباس و طبرانی از علی بن ابی حمزه و ابن ابی الدنیا از ابی هریره روایت کرده که هر که داخل مقابر شود و برای آنها از خدا طلب مغفرت کند و بر آنها رحمت کند گویا که نماز جنازه آنها گزارد

باب معرفت ارواح

در جای قرار ارواح روایات مختلف آمده مالک و نسائی بسند صحیح از کعب بن مالک روایت کرده که فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که روح مسلمانان پرنده است معلق باشد در درخت جنت تا که رجوع کند بسوی جسد او روز قیامت و احمد و طبرانی از امام ثانی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همچنین روایت کرده و همچنین ابن عساکر از امام پیشتر امه ابی معروف و ابن ماجه و طبرانی در روایتی از امام پیشتر آورده که شنیده ام از آنحضرت صلی الله علیه و سلم که میفرمود روح مومن پرنده است میر میزند و شبست بر جا که خواهد و روح کافر و سحرین است و طبرانی و غیره

از حمزه بن حبيب از حضرت سرسلا روایت کرده که روح مومنان در پرنده سبز باشند گیرند
و در بهشت هر جا که خواهد از ارواح کفار مجوس اندوختن و در بعضی احادیث در حق شهدا آمده که ارواح
شهدا در شکم پرنده سبز باشد که بچو و در نه برای حبت هر جا که خواهد و جای گیر و در قندیلها زیر
عرش یا چنین مسلم از ابن مسعود از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم آورده و ابو داود و و حاکم
و غیره از ابن عباس از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم در حق شهدا را خدا آورده و تفسیر این
مخلد از ابن سعید خدری از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نحوه و نهادن صری از ابی سعید
نحوه و ابو الشیخ از انس روایت کرده که حق تعالی شهدا را در شکم پرنده گان سفید و قندیلها
معلق بعرش گرداند و این منده از ابن شهاب بلاغا گفته که ارواح شهدا مانند پرنده سبز معلق
بعرش باشند و ابن ابی حاتم از ابی الدرداء آورده که گفت ارواح شهدا پرنده سبز و قندیلها
معلق زیر عرش باشند گیرند و در چنهای بهشت هر جا خواهند و در شیخ بخاری از انس است
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در حق عارث بن سراقه که شهید شده گفته که او در وین
اعلی است و این احادیث که در حق شهدا واروده دلالت ندارد بر اینکه سوای شهدا کسی
دیگر باین مرتبه نباشد انبیا و صدیقین از شهدا افضل اند و احادیث متقدمه دلالت دارند
که ارواح مومنان در بهشت باشند و این تخصیص شهدا نیست و دیگر احادیث در حق اطفال
مسلمین واروده اند که در بهشت باشند احمد و حاکم و ابو داود و غیره از ابی هریره روایت
کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند که اولاد مومنین در کوی باشند و در بهشت پرورش
کنند آنها را ابراهیم علیه السلام و ساره رو کند آنها را بسوی آبا و اجدادشان روز قیامت و از خالد بن
معدان آمده که از جبره طوبی شیر خورند و سعید بن منصور از کحول از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
سرسل روایت کرده که ذریه مومنان و مصفویهای سبز باشند و در بهشت و ابن ابی شیبه و بیهقی
از ابن عباس از کعب روایت کرده که در بهشت در پرنده سبز ارواح شهدا باشد گیرند و در بهشت
و ارواح اطفال مسلمین و مصفویهای در حبت باغ و ارواح آل فرعون در پرنده سیاه صبح
و شام مشرب آورده شوند بر درخت و همچنین نهادن صری از نهیل روایت کرده و چون اطفال
مسلمین که بتاقت آباء و امهات مسلمین ملحق اند و در بهشت باشند پس که مسلمین که بصلاح

و تقوی آراسته باشند بطریق اولی در بهشت باشند این احادیث معلوم میشود که ارواح مومنین
 و بهشت باشند و ارواح کفار در دوزخ لیکن چون در قرآن و حدیث غالباً ذکر مومنان کلون
 آمده مومنان کامل بر او اند و عصاه مومنین و مقابل کفر اند کفر نشده اند پس این احادیث
 را بر مومنان کامل حمل باید کرده آن چهار گروه اند انبیاء صمیمین و صدیقین و شهداء و صالحین
 مراد از صالحین اولیاء الله اند که قلوب شان از اشتغال با سوی الله پاک گشته صالح حقیقی
 الهی گشته در حق آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودان فی قلب نبی آدم مضغه اذا
 صلیحت صلیح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب یعنی در بدن انسان مضغه
 گوشت است اگر صالح شد تمام بدن صالح شد و اگر فاسد تمام بدن فاسد شد آگاه باش که
 قلب است و نفوس شان از ذایل صفات پاک گشته از احوال باطله استغفار کرده به خیریات
 الهی طمینان پذیرفته حق تعالی در حق وی میفرماید یا ایها النفس المطمئنة ارجعی لی ربک
 راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی یعنی سوای آن چهار گروه هر کس را خدا خواهد
 باین بزرگان ملحق سازد که حق تعالی میفرماید و من یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین
 انعم الله علیهم من انبیاء صمیمین و صدیقین و شهداء و صالحین و حسن اولئک رفیقاً و بعضی
 احادیث دلالت دارند که جای قرار شهدا بیرون بهشت است چنانچه احمد و طبرانی و ابن
 ابی شیبه بسند حسن از ابن عباس روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ارواح
 شهدا بر نهی پر دروازه بهشت در قبه منبر است برآمد بسوی آنها زرق از جنت صبح و شام
 و مهابن سری و ابن ابی شیبه از ابی بن کعب روایت کرده که شهدا باشند در مهابن بیرون یک
 بهشت فرستاده شود بسوی آنها ماهی و کاه و باهم تداطم و عترت کنند و شهدا را با آنها
 بازی کنند و قتی که خواهند یکی از آنها و دیگری را بکشند پس بخورند از اولت هر چه که در جنت است
 از آن یابند و آدم بن ایاس از مجاهد روایت کرده که بیرون جنت باشند و میوه جنت و
 بوی آن با آنها رسد این احادیث و قوت مثل احادیث سابق نیستند و تمیل که بعضی شهدا
 بیرون جنت باشند چنانچه در اصولیث شهدا چند مرتبه فرمود مروی صالح جیه الا یا خان
 شهدا شهید شد مرتبه اولی است انبیا بروی بدرجه نبوت فضل دارند و مروی است که عمل صالح

و غیر صالح میکنند شهید شدند گناهان و نجسیده شود لکن از دخول جنت و دین یا چیزی دیگری
از حقوق الناس و امانع شود چنانچه مسلم از ابی قتاده و عبد الله بن عمر بن عاص روایت کرد
که آنحضرت فرمود که شهید را همه گناهان نجسیده شود و اگر دین جبرئیل بمن همین وقت گفته و
بعضی احادیث دلالت دارند که ارواح مؤمنین در آسمان هفتم باشند و منازل خود که در
بهشت اند می بینند این چنین ابو نعیم بسند ضعیف از ابی هریره روایت کرده و دو هجبت
منفی گفته که در آسمان هفتم خایه است که آنجا ارواح مؤمنین جمع میشوند هر که می میرد آنجا
میرد و ارواح سابق از وی اخبار و نیامی پرسند و سعید بن منصور از سلمان فارسی
روایت کرده که روح چون از بدن خارج شود و در میان آسمان و زمین می باشد و این مبارک و
حکیم ترندی و ابن ابی الدنیا و ابن منده از سعید بن سید ز سلمان روایت کرده که ارواح
مؤمنین در برزخ باشند از زمین سیر کنند هر جا که خواهند و نفس کافر و سحیم این یک
واقوال اگر بدرجه صحت رسد محمول بران باید کرد که بعضی مومنان اعمال شان آفت
مساعت نکند که داخل بهشت شوند و آسمان هفتم باشند بعضی از آنها آنچنان باشند که
از آسمان برتر توانند رسید و در میان زمین و آسمان باشند لکن محبوبن بدو نبندان نباشند
قدرت سیر داشته باشند و بعضی دیگر که بدو نباشند قدرت سیر نداشته باشند بطریقی
از انس روایت کرده که جنازه آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که برین دین هست
گفتند هست فرمود نماز من نفع نخواهد کرد و محبوبن باشد و قبر روح او بسوی آسمان
صعود میکند اگر کسی زمین رضامن شود نماز خوانم و ترندی و ابن ماجه و غیره از ابی هریره
روایت کردند که روح مومن محبوبن باشد تا که دین او نشود و همچنین از آنحضرت از برادر
بن عازب طبرانی روایت کرده که مدیون محبوبن باشد شکایت تنهائی خود کند پیش خدا
و بنار و طبرانی از ابن عباس روایت کرده که آنحضرت فرمود که اینجا کسی از نازل هست یا
شماره و از بهشت محبوبن است عوض دین اگر خواهند دین او او کنند و اگر خواهند
او را العذاب خدا بسیار ندیست کسی است که سبب دین یا مانند آن داخل بهشت نتواند شد
یا در و از بهشت نتواند رسید یا از آسمان برتر نرود یا در قبر محبوبن باشند و ارواح کفای

همه شان در زمین نهتم جا نیکه دوزخ است محبوبان باشند و صبح و شام بدوزخ پیش
 آورده شوند انرا بر عرصون علیها خدوا و عشیاء و یوم تقوم الساعة اذ خلوا لفرعون اشد
 العذاب درین احادیث باین وجه تطبیق داده میشود لیکن دیگر احادیث دلالت دارند که
 ارواح مومنین و کفار همه شان در قبور آنها هستند چنانچه حدیث طویل بر این غایب گشته
 که روح مومن سافرشته تا آسمان هفتم رسانند حکم شود بنویسید کتاب نبذه من در علین و باب
 برید اورا بسوی زمین که از زمین پیدا کرده ام و باز در وی گردانم و باز از وی بیرون آورم
 پس داخل کرده شود روح در جسد او و دیگر احادیث هم باین معنی دلالت دارند تا آنکه ارواح
 انبیاء هم در قبورشان باشند رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم موسی علیه السلام را در شب
 معراج دید که در قبر خود نماز میخواند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هر که درود فرستد
 بر من نزد قبر من بشنوم آنرا و اگر از دوزخ فرستد رسانیده شود من بنا بر اختلاف روایات اقوال
 علما درین باب مختلف اند این عبد الله گفته که این احادیث اخیرا صحاح اند و احادیث سواد
 منکر و نیکه و نمودن مرده را مکان او و هشت یا دوزخ و عذاب قبر و ثواب در آن و زیارت قبور
 و سلام بر آن و خطاب شان مانند خطاب حاضر عاقل دلالت بر همین دارند که ارواح شان
 در قبورشان باشند و تسفی در بحر الکلام گفته که ارواح انبیاء چون از جسد بیرون میشوند صور
 شان از مشک و کافور باشد و در هشت باشند بخورند و بنوشند و تنعم کنند و شبانگاه و
 قنایل پذیر عرش جاگیرند و ارواح شهدا و شکر پرنده سبز بخورند و بنوشند و تنعم فرمایند و شبانگاه
 در قنایل پذیر عرش باشند و ارواح دیگر مردم مطیع از مومنان برین نزدیک است باشند
 آنها را خوردن و تمتع نباشد مگر آنکه میندیشند را و ارواح مومنان عاصی در میان آسمان
 و زمین باشند در میان هوا و ارواح کفار و سحجن باشند و شکم جانوران سیاه زیر زمین
 نهتم و کنه اربعی الصالی باشد با جسد او و ارواح را عذاب شود و حساب او را در پسند چنانچه
 آفتاب بر آسمان است و نور وی در زمین و حافظ ابن حجر عسقلانی رحمه الله علیه می گوید
 که ارواح مسلمانان در علین و ارواح کفار و سحجن و هر یک روح را با جسد خود اتصال
 باشد معنوی که مشابه آن اتصال نیست که در حیات دنیا بود بلکه اگر مشابهت داده شود

بجال خفته و اوده شود لیکن آن اتصال از اتصال خفته قومی ترست شیخ جلال الدین سیوطی
 گفته که باین تقریر آنچه در احادیث آمده که جامی و ایشان و علیین و صحنیست و آنچه ابن عبد البر
 از جمهور نقل کرده که نزدیک قبول اند جمع میشود و فقیر در بیجا جمع بین الاحادیث و آن می بیند
 که ملائکه چون روح مومن قبض کرده بسوی آسمان می برند بالای آسمان بنفتم می بندند از آنجا حکم
 می شود که نامه او و علیین بنویسند او را باز بسوی زمین برند که او را از آسمان زمین بپذیرد کرده اند
 و باز بوی عابد سازند و باز از آنجا بیرون آرم پس روح را داخل حسب آن کنند و سوال منکر
 و منکر شود و انبیاء و کسی که مشابیه نامه با انبیاء بهر ساند نشان آنها از سوال ارفع است و بعد
 سوال چون بر جواب حق ثابت شود حکم شود که برای او فرش کنند از بهشت و پوشاک
 دهند از بهشت و بکشایند برای او و دروازه بسوی بهشت آنگاه روح او صعود کند بهمان راه
 که از قبر بهشت باشد بسوی بهشت ارواح انبیاء و شیدان و صدیقان و اولیا و در آن
 بهشت باشند و هر جا که خواهند سیر کنند و بخورند و بیاشامند و زیر عرش جاگیرند و در علیین و
 اعلی علیین هر یک حسب مراتب خود باشند و دیگر مومنان اطهار رسالی تا آنجا نباشند
 تا آسمان بنفتم باشد و عصاه مومنین را ملائکه مغفرت و نوب دست ندهند از آسمان ترقی می شود
 و میان آسمان و زمین باشند و در زرخ زمین سیر نمایند بلکه در حالت پابندی معاصی بعضی را
 از قبر ترقی نشود و مجوس باشند و کفار را که ارواح قبض کرده به بزد و برای آسمان برینا منقوح
 نشود و نامه او در صحن نوشته شود و او را باندازند و روح و حسب او داخل نشود و از آنجا برای او
 راهی بسوی دوزخ کشاده شود و از آن راه روح او را به صحن رسانند و صبح و شام بروی دوزخ
 عرض کرده باشند و بروی ارواح شهید و صلحا و بهشت و دالت دارد و قوله تعالی قیل لعل
 الجنة قال یا لیت قومی یعلمون یا غفر لی ربی و جمعی من المکرمین که در حق حبیب بخار
 ست و انبیاء و صدیقان افضل و اشرف اند از شهدا لیکن چون باسی از قبورشان ثبات
 حق سبحانه تعالی مسلوک و نیز نزدیک ساخته است هرگاه کسی زیارت قبر کند یا سلام گوید
 یا خطاب کند و طرفه اعمین آنجا حاضر شود و جواب سلام گوید پس یدین رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم موسی علیه السلام را در شب معراج در قبر و نماز و باز بر آسمان ششم و

همان شب همین سبب رسول کریم صلی الله علیه و سلم در شب سراج از زمین تا سدر
 استهبی جنت المابوی رفت و چه قدر سیر و احکام پیش آمد و باز بر زمین تشریف آورد
 و بستر نمود که بم بود و بعد مردن بر خیزد روح را با حسب تقسیم اتصال نباشد که در حالت زندگی
 چنانچه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حين موتها و التي لم تمکنت فی منامها فیمسک الله
 قضی علیها الموت ویرسل للخری الی اجل مسمی و لالت بران دارد لیکن لهسته علاقه
 باقی می ماند که از آن اوراک راحت و رنج کند و قطع نظر از آن اگر روح علیحده مغذی باشد
 و جسد علیحده مغذی باشد این هم ممکن است و جسدی روح بر چند نزو عوام احساس لذت
 و الم ندارد لیکن از شرح ثابت است که عند الله احساس دارند امتیاط العین و اوتت لربها
 و حقت و یومئذ تحدث اخبار بالانصوص قرآنی است و در حدیث آمده که یک کوه کوه دوم
 را میگوید که کسی بر تو ذکر کنند همه گذشته است اگر گوید آری خوش میشود و قوله تعالی
 انما عرضنا الامانة علی السموات و الارض الایه و قوله تعالی ان من شی الایسج بحره و قوله
 تعالی فما کنت علیهم السمار و الارض و حدیث که نسبت آسمان و زمین بر موت مسلمان و
 خوش شدن زمین از دفن مسلمان و ابا کردن از دفن کافر و لالت دارد برین مدعا موقوف
 روم میفرماید شعر آب و باد و خاک آتش بنده اند و پیش با مرده با حق زنده اند فانه
 حق تعالی و حق شهد میفرماید بل حیاء عند ربهم قول مرا بشاید آن باشد که حق تعالی
 ارواح شان را قوت جفا و سید هر جا که خوانند سیر کنند و این حکم مخصوص شب نیست انبیا
 و صدیقان از شهد افضل اند و اولیا هم در حکم شهد اند که جفا و باطنی کرده اند که جفا و اکبر است
 رجنا من الجهاد الا صغری الجهاد و الاکبر از آن کنایت و لند اولیا را الله گفته اند ارواح جفا و
 اجسا و نار و اخانی یعنی ارواح با کار اجسا و می کنند و گاهی اجسا و از غایت لطافت بزرگ ارواح
 می براید و میگویند که رسول خدا را سایه نبود صلی الله علیه و آله و سلم ارواح ایشان در زمین آسمان
 و پشت هر جا که خوانند میروند و دوستان و معتقدان را در دنیا و آخرت مددگاری می فرمایند
 و دشمنان را هلاک می نمایند از ارواح شان بطریق اونیسیه فیض باطنی میرسد و سبب این جفا
 اجسا و انهدا و قهر خاک منی خورد بلکه کفن هم می مانند این ابی الدنیا از مالک روایت کرده ارواح

مؤمنین هر جا که خواهند گیرند مراد از مؤمنین کاملین اند و حق سبحانه تعالی اجابوا شیان را قوت ارواح میدهد که در مشهور نماز میخوانند و ذکر میکنند و قرآن میخوانند حضرت مجتهد رضی الله عنه فرموده که حق تعالی بعضی اولیا را جسم موهوب میدهد و این حکم در حق شده از حدیث ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده وقتیکه انسان شهید میشود حق تعالی حبه نازل میکند بهترین صورت و گفته میشود روح او را که درین بدن داخل شود پس میبندد اول را آنچه با وی کرده میشود و سخن میکند و گمان میبرد که مروج سخن او را می شنوند و گمان میبرد که مروج او را می شنوند تا که می آیند از و اج او و عین پس او را همراه خود میزند این حدیث را ابن مندیه نقل وایت کرده

باب اعمال زندگان بر اقربای مروج عرض کرده میشود

احمد و غیره از انس روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اعمال شما بر اقربای شما که مروه اند ذکر کرده میشود و اگر اعمال خوب می باشند خوش میشوند و اگر بدی باشند ناخوش میشوند و میگویند که الهی آنها را نمیران تا که هدایت کنی و همچنین طایلسی از جابر بن عبد الله و ابن مبارک و ابن ابی الدنیا از ابی ایوب روایت کرده و درین باب احادیث از نعمان بن بشیر و ابی هریره و ابی الدرداء و غیره مرویست باب ارواح مومنان در خواب عروج میکنند تا عرش و عروج عرش ظاهر مراد ارواح مومنان کمالان است از انبیا و اولیا چون شیاطین را و خوابهای انبیا و خل مکن نیست خوابهای شان داخل محبت و عروج ارواح اولیا تا فوق آسمانها میشود و خوابهای شان اکثر صادق میباشد و چون عروج ارواح عوام بالای آسمانها نباشد خوابهای شان اکثر باطل میباشد و خوابهای اولیا که از زیر آسمان بنیدگاهی خلط شیاطین میشود از علی رضی الله عنه روایت کرده شده که سبیل صلی الله علیه و آله وسلم فرمود مردی از من چون خواب میکند روح او بسوی عرش صعود میکند و آنجا در آسمانها آنچه در خواب می بیند آن خواب صادق میباشد و چون از آنجا باز می آید و زیر آسمان با شیاطین در هوا ملاقات میکند و دروغ میگوید آن خواب کاذب میباشد

و یقیناً از عبد الله بن عمرو بن العاص روایت کرده که ارواح می روند بسوی آسمان و امر کرده
 میشود بسجود نزد عرش پس هر که پاک میباشد سجده میکند نزد عرش و هر که پاک نباشد سجده
 نمیکند بعد از عرش و ابن مبارک از ابی الدرداء روایت کرده که روح آدمی در خواب حروح
 میکند بسوی عرش پس هر که پاک میباشد از آن میشود و اگر بسجود و اگر محجوب باشد از آن نکرده
 شود و بسجود باب در آنچه مرده را از زندگان ایذا میدهد بطریق و حاکم از عماره بن حنبل
 روایت کرده که مراد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر قبر نبی ششصد و بیست و یک مرتبه فرمود ای
 ایذا کن صاحب برادر او ترا ایذا کند و بخاری از عائشه روایت کرده که فرمود رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مرگانه را بگویند بدستی که آنها رسیدند بد آنچه کرده بودند و روایت ابن ابی لیلی
 آمده یا نکنید مرگانه را بگویند اگر آنجا از اهل بهشت اند که کار خواهید شد شما و اگر آنجا از اهل دوزخ
 بسست آنجا را آنچه در آن هستند نسائی از صفیه بنت شیبه روایت کرده که بحضور آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم مرده را ببدی یاد کرده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بخبر تنگی
 یاد کنید و ابوداود و ابن عمر روایت کرده آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که نیکبای مرده
 را ذکر کنید و بدیها را ذکر کنید و ابن ابی شیبه از عقبه بن عامر صحابی آورده که گفت که اگر قدم منم بر
 آتش یا بر شیر شتر است نزد من از آنکه قدم منم بر قبر قضا حاجت کردن و در قهاری و در بلزار
 بحضور آو میان یکسان میدانم و ابن ابی الدیار روایت کرده که سلیم بن عفرانه در مقبره بول نکرده
 گفت چایا میکنم از مرگانه چنانچه از زندگان میکنم و سعید بن منصور و ابن ابی شیبه از ابن مسعود
 روایت کرده که پرسیده شد از پائیل کردن قبر مرده که چنانچه اندای مومن در حیات میکردند
 همچنین اندای او بعد موت کرده میدانم فصل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
 المیت یعذب بکبار اهل علیه یعنی مرده عذاب کرده میشود بسبب کسبتن و نحوه کردن اهل و
 بروی این حدیث بخاری از عمر بن الخطاب و ابی بکر صدیق و ابی حشره و ابن جابر
 از عمران بن حصین و انس و طبرانی از سیر بن جندب و ابن منده از مغیره بن شعبه و ابن سعد
 از ابن عمر روایت کرده و در صحیحین از عائشه روایت کرده که پیغمبر خدا چنین نفرموده است
 که هر مردی بسبب نافرمانی او معذب باشد بلکه این حدیث در حق مرده کافرست یا در حق

کسی که بسبب دیگر گناهان مغذبت است آن حضرت فرموده که اهل میت بر میت گریه و نوحه میکنند و او عذاب کرده میشود و معنی حدیث سابق همین است فرمود آورده و قوله تعالی لا تترثوا قواری و ذرر انجری یعنی بر نمی آید و بچکس گناه دیگری را و لالت دارد که بچکس بسبب گناه دیگری یا خود نخواهد شد لهذا علما حدیث سابق را تا اول میکنند بعضی تا اول میکنند چنانچه عائشه گفت یعنی محمول است بر میت کافر یا فاسق و بعضی میگویند مراد از میت کسی است که عادت او نوحه بود یا کسی که بنوحه وصیت کرده اما به بخاری یا بمعنی قاتل کشته و بعضی میگویند که مراد کسی است که میدانند که بعد از اهل بنوحه خواهند کرد و او از آن منع نکرده و بعضی میگویند که مراد از تعذیب توبیخ ملائکه است بدینچه اهل و ندبه میکنند ترمذی و حاکم و ابن ماجه روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که هر که میرود و ندبه بکنند بر وی بگوید و جلا او سیداه و مانند آن و فرشته و سینه او بزنند و بگویند آیا بخیمین بودی گوئیم اگر میت بنوحه و ندبه اخی نباشد سستی این توبیخ هم نباشد و بعضی میگویند که میت متالم و رنجیده میشود از آنچه اهل او میکنند طبرانی و ابن ابی شیبه از قیس بن مخرمه روایت کرده که وی ذکر کرده نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرزند خود را که مرده بود پسر بگریست پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آیا غالب میشود بر یکی از شما که صحبت دارد و بادوست خود در دنیا بخوبی دوستی میکند و میگوید انا الله و انا الیه رجعون گوید قسم کسی که جان محمد و دوست اوست بدوستی که یکی از شما گریه میکند پس میکنند بسوی منی دوست او پس ای بنندگان خدا عذاب بکنید مرده خود را این قول ابن جریر و ابن تیمیّه و اکثر ائمه اختیار کرده اند سعید بن منصور روایت کرده که ابن مسعود زنان را که در جنازه دیده فرمود باز گردید از زواری یعنی بار بردارنده گناه خیر یا جزایات بدستی که در فتنه میگردانند زندگان را و انداخته میکنند مردگان را و یکی بن سعید از حسن بصری روایت کرده که بدترین آدمیان اهل میت اهل است که بر وی گریه میکنند و این را میکنند

باب در چیزی که میت اقرار و نفع کند

ابو نعیم از ابی سعید خدری روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه و سلم وقتی که بنده همین

می میرود و فرشته یعنی کاتبان اعمال او بسوی آسمان صعود میکنند و میگویند ای پروردگار
 ما را موقوف کرده بودی برای نوشتن اعمال و او را قبض روح کردی پس این فرمان تو را که در آسمان باشیم
 حکم شود که آسمان من پرست از فرشتگان من تسبیح میکنند برای من پس بگویند که اذن فرما
 که در زمین باشیم پس فرماید که زمین من هم پرست از خلق من تسبیح میکنند لیکن شما بر مرتبه
 همان بنده من استاده باشید و تسبیح و تکیه من بکفایت باشد تا روز قیامت و آن را
 برای بنده من نبوسید **ظاهر** آنست که این حکم برای مومن کاملست که چهار فرقی اند از این
 ابی الدنیا و ابو نعیم در حدیث ثابت بنانی روایت کرده که چون سلمان در قبر نهاده شود اعمال
 صالحه او را حاطه کنند و آید فرشته عذاب پس بعضی اعمال او بگویند و در شوازی اگر نمی بود
 او را بنجر من تا بهم نمیرسیدی تو بوی و در صحیحین از اینست که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم
 وقتی که کسی مروتی چیز بی روی او میکنند اهل و مال و عمل و چیز باز میگردند و عمل نه روی باقی میماند
 و ابن ابی الدنیا از زید بن منصور روایت کرده که مردی که قرآن میخواند وقت مرگ چون ملائکه
 عذاب حاضر شدند تا قبض روح کنند قرآن برآمد و گفت ای پروردگار مسکن من هست که در آن
 مرا ساکن کردی حق تعالی فرمود بگزارید برای قرآن مسکن او را و چه بهمانی از ابی منهای است
 کرده که هیچ رفیق در قبر محبوب بسوی مرده از استغفار گشتن نیست و در صحیح مسلم از
 ابی هریره روایتست که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم وقتی که انسان مرد عمل منقطع شد مگر آنچه
 یکی صدقه جاری یعنی وقف دوم علم که مردم از وی نفع میگیرند یعنی مردم بعد مرون از علوم
 او منتفع میشوند یعنی تلانده گذاشته یا کتب تصنیف کرده گذاشته ستوم او را و صالح که برای
 او دعا کنند و احمد از ابی امامه از حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چهار چیز آورد چهار شخصی که مرط
 ست در راه خدا یعنی برای محافظت اهل اسلام بر راه عبور کفار و نیت جهاد و شسته بود و مرد
 عمل او هم بعد موت جاری باشد و ابن ماجه و ابن خزمیه از ابی هریره روایت کرده که رسول
 فرمود صلی الله علیه و آله وسلم آنچه مسلمان بعد موت او از حسنات او میرسد علمست که پرا
 کرده یا ولد صالح گذاشته یا مصحف گذاشته یعنی تا مردم در آن تلاوت کنند یا مسجد یا
 مسافر را بنا کرده یا نه جاری کرده یا صقه در حالت صحت از مال خود بر آورده پس بعد موت

بوی لاحق شده و ابو نعیم فرماست چیزی ذکر کرده از پنجم آنکه چاهی کنیده یا حوت
 نشاند و آن عساکر از ابی سعید خدری از آنحضرت روایت کرده که بزرگ آیت از قرآن یک
 مسئله از علم کسی مایا موز و جاری ولد الله تعالی ثواب آن تا روز قیامت و طبرانی از ابی بکر
 آورده که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم که الله تعالی در بهشت برای بنده صالح و رجه بلند
 میکند آن بنده بگوید که آنی مرا این درجه از کجا باشد گوید بسبب استغفار و له تو برای تو و نیز
 از ابی سعید خدری از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که مردی مثل کوهها از
 حسنات روز قیامت سزا گوید این از کجا است گفته شود که بسبب استغفار فرزند است و
 صحیح مسلم از جریر بن عبد الله از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که هر که طریقه
 نیک جاری کرد یعنی حسنه ارج داد و او را ثواب آن حسنه باشد و ثواب هر کس که بد
 حسنه عمل کرده باشد رسد بی آنکه ثواب عمل کند آن حسنه کم شود و هر که طریقه بد جاری کرد
 یعنی عمل بد را رواج داد او را گناه آن عمل باشد و هم گناه کسانی که بدان عمل کنند بی آنکه چیزی
 از گناه عمل کنندگان کم شود و ابن سعد از جابر بن حیوة روایت کرده که سلیمان بن عبد الملك
 را گفته که از چیزهایی که خلیفه را و قبر محفوظ دارد گفت که بعد خود مردی صالح را خلیفه سازد
 بیستی و ولیمی از ابن عباس روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که نیست مرد
 در قبر مگر مانند غرق شونده فریاد کند و انتظار میکند دعای خیر را که برسد او را از پدرش
 یا مادر یا فرزندی دوست معتمد علیه پس چون میرسد او را باشد محبوب تر بسوی او از دنیا و ما
 قینا و بدستیک حق تعالی دخل میکند بر قبور از دعای اهل زمین مانند کوهها و بدستیک بدیه
 زندگان بسوی مردگان استغفار است و ابن ابی الدنیا از سفیان روایت کرده که خواجه
 زندگان بسوی طعام و آب محتاج اند مردگان بسوی دعا و عازین محتاج تراند و اکثر علماء
 منقول است اجماع بر آنکه دعای زندگان مرده را نفع میکند و وسیل آن از قرآن است
 قله تعالی و الذین جاور من بعد هم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان
 و طبرانی در اوسط از انس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که فرموده
 آنکه امت من است و حرم است و دخل قبر میشوند با گناهان و بیرون خواهند آمد از قبر

بوی لاحق شده و ابو نعیم

بنی ناه و در شونگنایان شان سبب مغفارن و ممان برای آنها و در همین از عائشه رضی الله
عنها مرویست که مروی گفت یا رسول الله که ما در من مباحات مزد و چیزی وصیت نکردم
و گمان دارم که اگر سخن میگفت تصدق میکرد آیا او را ثواب باشد اگر من تصدق کنم از
طرف وی فرمود آری و بخاری از ابن عباس روایت کرده که سعد بن عبادہ گفت که یا
رسول الله ما در من مرده و من غائب بودم اگر من از طرف او صدقه کنم او را نفع رسد فرمود
آری پس سعد گفت من شاید میکنم ترا یا رسول الله که مانع من صدقه است از طرف او و محمد
و صاحب سنن اربعه از سعد بن عبادہ روایت کرده که گفت یا رسول الله ما در من مرده
که امان صدقه فضل است فرمود صدقه آب پس چاهی کنیدی و گفت که ثواب این چاه برای
ام سعد است و همچنین طبرانی بسند صحیح از انس آورده و طبرانی از ابن عمر روایت کرده که
رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم وقتیکه تصدق کنی از شما صدقه نفل باید که کنان
صدقه را از پدر و مادر خود پس باشد ثواب آن صدقه پدر و مادرش را و کم نشود از اجرا و چیز
و همچنین طبرانی از معاویه بن خثیمه روایت کرده و طبرانی در اوسط از انس روایت کرده که رسول
فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که نباشد اهل خانه که کسی از آنها مرده پس تصدق کند از طرف او
بعد موت او مگر آنکه هدیه کند برای او جبریل بر طبقی از نور و استبرکنا و قبر او و گویای
صاحب جمیع این هدیه فرستاده است بتو اهل تو پس قبول کن پس آن هدیه برو
و نفل شود پس خوش شو و بدان و همگین هم مسایگان او که هدیه بسوی شان فرستاده
شده و ابن ابی شیبہ از سعید بن سعید روایت کرده که اگر از طرف میت پانجه صدقه کرده
شو و هر آنکه رسد او را و طبرانی از عقبه بن عامر روایت کرده که زنی گفت یا رسول الله
چج کنم از طرف ما و خود فرمود اگر بودی برادر تو دین او بگیردی گفت آری پس مرا کرد
او را که چج کند همچنین بزار و طبرانی بسند حسن از انس روایت کرده که آنحضرت انفرود
مروی را برای دلچ از طرف پدرش و طبرانی از ابی هریره روایت کرده که رسول فرمود
صلی الله علیه و آله وسلم هر که چج کند از طرف مرده پس چج کننده را هم همان قدر ثواب
باشد و بقی و صهبانی از ابن عمر روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم

هر کس حج کند برای خداوند عز و جل بنویسد که خداوند تعالی برای او آردی از آتش و
 ماوراء پرش را ثواب حج کامل میرسد و فرمود که حضرت صلی الله علیه و سلم صدقه حرام بر این
 نیست که برای او حج کند بعد موت او ابن ابی شیبه از عطاء زید بن اسلم روایت کرده که مروی
 گفت یا رسول الله از او کم از طرف پدر خود که مرده است فرمود آری و نیز از عطاء روایت کرد
 که میرسد بعد موت ثواب عتق روج و صدقه و روایت کرده از محمد باقر رضی الله عنه که حسن
 حسین عینهما اسلام از طرف علی رضی الله عنه آزاد میکردند و ابن سعد از قاسم بن
 محمد روایت کرده که عائشه از طرف برادر خود عبدالرحمن از مال قدیم خود آزاد کرد و با میدان
 که نفع کند او را بعد موت او و ابوشیخ از عمر بن العاص روایت کرده که گفت یا رسول الله امر
 وصیت کرده بود با آزاد کردن صد بروه پس آزاد کرد و شام از جمله بجاه فرمودند صدقه و
 حج و عتق کرده میشود مگر از مسلم اگر مسلم میبود او را ثواب میرسد و ابن ابی شیبه از حجاج بن یوسف
 روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم از جمله نکلی نکردن باید و ماوراء آنست که نماز گزار
 برای آنجا نماز خود و روزه و ماورای برای آنها باروزه خود و صدقه و برای طرف آنها صدقه
 خود و همچنین از عائشه روایت که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که بمیرد و بر وی جزوه
 واجب باشد روزه دارد از طرف او قریب او و مسلم در صحیح از زیدیه روایت کرده که زنی گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و سلم برادر من روزه و ماه واجب بود اگر من از طرف او روزه دارم
 کفایت کند او را فرمود آری باز گفته که ماورای حج نکرده بود اگر من از طرف او حج کنم
 او را کفایت کند فرمود آری چون ثابت شد که ثواب عبادتی بدنی مانند نماز و روزه و حج
 و عبادات مالیه از صدقه و عتق و کندن چاه میت میرسد لهذا جهو رفقا حکم کرده اند
 که ثواب قرائت قرآن و عتکاف و غیره عبادت میت میرسد به قال البوصیفه و مالک و
 احمد و شافعی درین خلاف کرده حجت می آید بقوله تعالی لیس للانسان الا اسمی و چون نمیشود
 نموده و جماع و بقوله تعالی لکنناهم و تبتیم ثابت شده که از اعمال غیر هم گاهی منتفع میشود پس
 تاویل این واجب شده پس بعضی گفته که این آیه مستوفی لعلنا احتناهم الیه و بعضی گفته که
 این حکم خاصست بامت ابراهیم و موسی علیهما السلام و بعضی گفته که لامعنی علیست

یعنی لعن علی لاکسان الا لاسمی و بعضی گفته که مراد از انسان کافرست بقرینه سیاق کلام و
 تاویل نزو فقیر است که معنی سعی جد کوشش است و رامو معنی نیست که بر کاری که انسان
 میکند آنچه نیت و قصد او در انکار باشد همان او را میرساند رسول فرمود صلی الله علیه و سلم انما
 الاعمال بالنیات و اما کل امرانوی فمن کانت هجرته الی الله و رسول هجرته الی الله و رسول
 و من کانت هجرته الی الدنیا یصیبها و امرأة یلکها هجرته الی ما جبر الیه حافظ شمس الدین بن
 عبد الواحد گفته از قدیم هر شهر مسلمان جمع میشوند و برای اموات قرآن میخوانند پس
 اجماع شده و خلال اشعری روایت کرده که بودند الضار و قتیکه کسی میمرد از آنها سبوی
 قبر اومی فتنه و برای او قرآن میخوانند و ابو محمد سمرقندی از علی رضی الله عنه از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم روایت کرده که هر که در مقابر گذشت و قل هو الله صیاد زده باز خوانده شود
 آن با اموات بخشید و از ثواب او شود و بعد مردگان و ابو القاسم سعد بن علی از ابی هریره
 روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که داخل مقابر شود پسر بخواند فاتحه و قل
 هو الله احد و الله اکثر و بگوید آنچه خوانده ام ثواب آن بابل قبور از مؤمنین مونسات
 گردانیدم آنهمه مردگان برای او شفیع باشند سبوی الله تعالی و عبد الغیز صاحب خلال
 بسند خود از ابن شریک روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم هر که داخل مقابر شود
 سوره یسین بخواند از مردگان تخفیف عذاب شود و او را بعد مردگان جنسات باشد و بر
 گفته که رسول فرمود صلی الله علیه و سلم بخوانید بر مردگان خود تسبیح همبور میگویند و در وقت
 مردن بخواند و عبد الواحد مقدسی گفته که نزو قبور بخواند و محب طبری گفته که در هر دو حال
 خواند و واجیاء العلوم از احمد بن حنبل روایت کرده که و قتیکه در مقابر داخل شوند
 فاتحه و معوذتین و قل هو الله احد بخواند و برای اهل مقابر گردانند یا نه رسد و بالا گذشت خوانند
 فاتحه نزو و سمریت و خاتمه سوره بقره نزو پای او از حدیث ابن عمر از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و اول سوره بقره و خاتمه آن از حدیث علان بن ابی الجراح و الله اعلم

باب احسن اوقات موت

ابو نعیم از ابن مسعود روایت کرده که فرمود رسول صلی الله علیه وسلم هر که اتفاق مردن
 نشد نزد تمامی رمضان یا تمامی عرفه یا دادن صدقه و دخل بهشت شود ابو نعیم از خثیمه روا
 کرده که بودند سلف خویش میگردانند و آنها را مردن کسی نزد عمل صالح حج یا عمره یا روزه زکات
 یا جواد و احمد از حدیفه روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هر که لا اله الا الله گفته
 یا روزه و شسته یا صدقه داده برای حق تعالی و بران چشم شد و دخل بهشت میشود و دیگر
 از عائشه روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هر که روز جمعه یا شب جمعه مرد
 از عذاب قبر نپناه یافت و زور قیامت آید و بروی علامت شهید باشد

باب در آنکه حسب نبیا و شهد و قبر خاک نشود

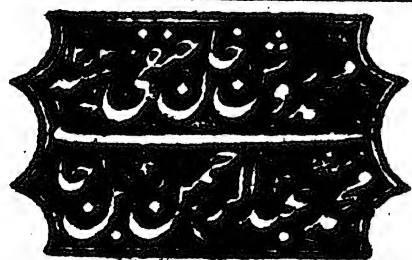
حاکم و ابو داود و از اوس بن اوس روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم بیشتر
 درود بفرستید بر من روز جمعه پس رستیکه در روز شنباء بر من عرض کرده خواهد شد گفتند
 یا رسول الله چگونه عرض کرده شود بر تو و حالی که تو بوسیده یعنی خاک شده باشی فرمود
 حق تعالی حرام کرده است بر من اجساد و بنیاد و این ماجه از ابی الدرداء و مانند آن روایت
 کرده امام مالک بیقی و غیره روایت کردند که چون معاویه نهر آور و از راه جبل احد گفت کس
 قتل او را بخمارد فون باشد آنجا خبر گیر و مردم عمر و بن جموح و عبداللہ بن جسر و عبداللہ
 بن عمرو بن حزام را از آنجا بر داشته نقل مکان کردند بدینامی شان سالم برآمده تاز و بوی
 مشک از آنجا خاک می آمد و کلند بپای حمزه رسید خون از آن جاری شد از اینجا معلوم میشود
 که انبیا و شهدا را هر چند ارواح اعلیٰ علیین باشند لیکن علاقه شان بدن زیاده باشد
 از آنچه دیگر را باشد و لهذا آنهارا احیا میکنند و همچنین باشد حال صدیقان و صالحان عینی
 از بیا و طبرانی از ابن عمر روایت کرده که رسول فرمود صلی الله علیه وسلم مژدن که بر آب
 خلا و آن میکند مانند شعله آتش بخون است و چون بمیرد گرم نشود و قبر او قبری گفته
 که ظاهر آنست که او را خاک نچسباند و این منده از جابر بن عبداللہ روایت کرده که رسول فرمود
 صلی الله علیه وسلم و قستیکه حامل قرآن می میرد و می میکند حق تعالی بسوی زمین

که گوشت او را نخوری زمین گوید ای رب چگونه تخم گوشت او را در حالیکه کلام تو در شکم
 اوست این منده گفته که درین باب از پی بریه و ابن مسعود مرسلست و مروزی از قواد
 روایت کرده که فلان رسیده است که زمین مسلط نشود و بر جسدی که کناه نکرده باشد اقول
 بندگان صالح یعنی اولیاء الله که قلوب و ابدان آنها صلاح یافته اند از گناهان محفوظ و محفوظ
 زمین ابرجبا و آنها هم مسلط نشود و چنانچه شهدا را که سیف آنها را از گناهان پاک کرده است
 و الله اعلم و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسول محمد و آله و صحابه اجمعین
 و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی الملائکة المقربین و علی عباد الله الصالحین برحمتک
 یا احسن الراحمین

خاتمه الطبع سپاس خدا را که درندگان موت و حیات برای امتحان مقرر گردانیده و دوقبور طبعان
 را به نعمت و عاصیان را به نقت رسانیده و در پیغمبر را که مومنان را ترویج علیین و کافران را
 بیم سجین داده و آل و صحابش را که در راه تحصیل حسن خاتمه قدم فراتر نهاده آبا بعد چون اهل
 بهمان اوستن حال موت و شناختن سعادت و وفات عاقبت ضرورت تا در تحصیل حیات
 حسن انجام کوشد و از اسباب سوء خاتمه بریزد و لهذا احقر العباد و محمد عبد الرحمن بن حاجر
 محمد روشن خان اسکندر اراکینان رساله متبرکه تذکره الموتی و القبور تصنیف حضرت
 علم الهدی علامه الوری قاضی محمد ثناء الله صاحب پانی تبتی قدس سره که در
 احوال اموات و قبور حسن تالیف یافته و در مطبع نظامی در راه صفر ۱۲۹۹ طبع و آورده
 انتشار الله تعالی بعد ازین رساله تذکره المعاد هم طبع پوشید جلوه ظهور خواهد داد و امید
 چون نظرین از مطالعه اش حظ بردارند مهتم را بدعای حسن خاتمه یا آور فقط

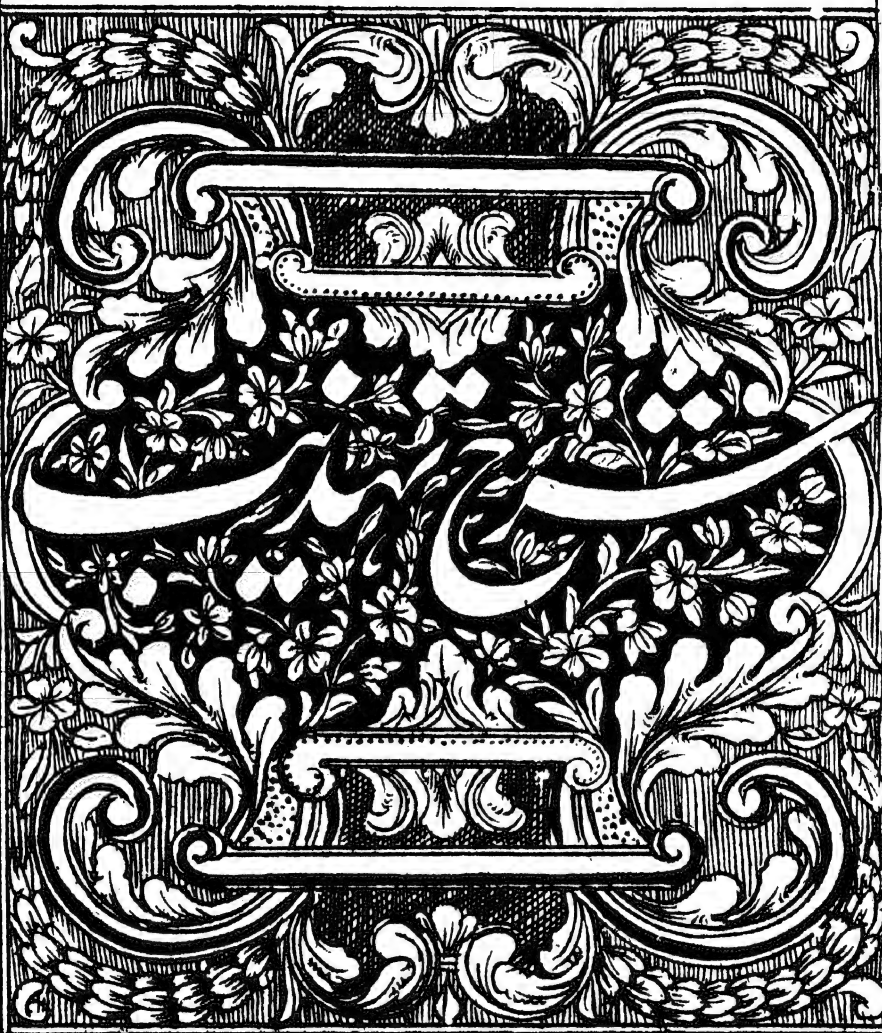
و چه ششم خاتمه برای سندی که این کتاب مطبوع طبع نظامیست هر دو نسخا نمودند

العبد



مستطاب

بوی خندان و صفا یی خوشنمایین ضیا



در طبع نجم العلوم بهام سید محمد فخر طبع

سم بالاجوز في خبره فانه يمكن فيه انحاء سواء بطريق وجعل لنا افضل تقديره على المضامع كونه معمول
 في طريق من اثنين ان الاول سبيل الوصول الى المطلوب بخلاف الثاني ان الاول
 على ما يوصل الى المطلوب بل يتم الوصول الى ما يوصل فكيف يوصل المطلوب الاول
 اي على طريق يوصل الى
 منقوض بتوهمنا اني نعود فهدينا بهم فاستجوبوا العمى على الهدى اذ لا يتصور اضلال العمى
 الى الحق واثباتي منقوض بقوله تعالى انك لا تهدي من اجبت فان لنبي عليه السلام كان
 ارادة بطريق الذي يفهم من كلامه في حاشيته لكشاف هو ان الهداية لفظ متصرف
 فكيف يصح تعيها على الله عز وجل
 المعنيين فيظهر اندفاع كلاما في تقصيص رفع خلاف من البين محصول كلامهم في تلك الحاشية
 ان الهداية بقدي الى المعقول الثاني تارة بنفسه اذ الصراط مستقيم تارة بالي نحو الهداية
 بيننا الى صراط مستقيم وتارة باللام نحو هذا القرآن هدى لي كذبي حتى اقوم مقاما على الاستعانة
 هو لا يصال على الباقين ارادة بطريق قوله سواء بطريق اوسطه لدى يقضي لاسلكه
 المطلوب الذي ذكرناه عن طريق استواء او تماثلا زمانا من غير ان يوصل به بطريق
 وهو المستقيم ثم المراد به ما يقضي الامر عموم او خصوص هذه الاسلام الاول الى حصول
 الاثر فيكون له في كل حال كونها بهم فاستجوبوا العمى على الهدى اذ لا يتصور اضلال العمى
 الاثر فيكون له في كل حال كونها بهم فاستجوبوا العمى على الهدى اذ لا يتصور اضلال العمى
 ما يقضي في قوله جعل لكم الارض انشاء ابا يريق فيكون قد تم معمول المضامع اليه
 على المضامع كونه طرفا وطرفا في خبره والاول اقرب فقط واثباتي مقوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

درس التابيد عصام على اسم التوكلم به لا اعتصام بقسم الاول في المنطق مقدمة

قوله التابيد التقوية من لا بد من القوة قوله عصام على بعضه امه من الال قوله

اسم قدم الطرف بهما القصد كحصر في قوله لرعاية السبع ايضا قوله التوكلم التوكلم

بالحق والافطاع عن خلق قوله اعتصام بهو ثبت ونهك قوله قسم الاول

علم ضمنا في قوله في خبر المنطق والكلام ان كتابه على قسمين لم ينجح الى انصرح بهذا

نصريف لقسم الاول بل بالعمد لكونه معهودا ضمنا وهذا الجملات لمقدمة فانها لم يعلم

وجودها سابقا فلم يكن معهودا فلذا انكرها وقال مقدمته قوله المنطق فان قيل القسم

الاول لا المسائل المنطقية فان توجيهه لغيره قلت يجوز ان يراد بقسم الاول الالفاظ والمعاني

والمنطق المعاني فيكون المعاني ان هذه الالفاظ في بيان هذه المعاني ويجعل مجموعها

اخره لتفصيل ان القسم الاول عبارة عن احد المعاني السبعة اما الالفاظ او المعاني او

التقوية او الكبر من الاثنين او الثلاثة والمنطق عبارة عن احد معاني خمسة الملكة

او يعلم جميع المسائل او لقدرة العقدة الذي يحصل به العتمة وبعض المسائل جميعا

حسن لقدرة المقدمة فيحصل من ملاحظة خمسة مع سبعة خمسة وثلاثون جمالا لا يقدر

بعضها بالبيان في بعضها لتفصيل او في بعضها بحصول حذو ما وجد العقل السليم من

قوله مقدمته امي بده مقدمته بين فيها امور ثلثة قسم المنطق في بيان الحاجة اليه وموضوعه

قوله ان المصنف لم يسمي القسم الاول في المنطق مقدمة
قوله التابيد التقوية من لا بد من القوة قوله عصام على بعضه امه من الال قوله
اسم قدم الطرف بهما القصد كحصر في قوله لرعاية السبع ايضا قوله التوكلم التوكلم
بالحق والافطاع عن خلق قوله اعتصام بهو ثبت ونهك قوله قسم الاول
علم ضمنا في قوله في خبر المنطق والكلام ان كتابه على قسمين لم ينجح الى انصرح بهذا
نصريف لقسم الاول بل بالعمد لكونه معهودا ضمنا وهذا الجملات لمقدمة فانها لم يعلم
وجودها سابقا فلم يكن معهودا فلذا انكرها وقال مقدمته قوله المنطق فان قيل القسم
الاول لا المسائل المنطقية فان توجيهه لغيره قلت يجوز ان يراد بقسم الاول الالفاظ والمعاني
والمنطق المعاني فيكون المعاني ان هذه الالفاظ في بيان هذه المعاني ويجعل مجموعها
اخره لتفصيل ان القسم الاول عبارة عن احد المعاني السبعة اما الالفاظ او المعاني او
التقوية او الكبر من الاثنين او الثلاثة والمنطق عبارة عن احد معاني خمسة الملكة
او يعلم جميع المسائل او لقدرة العقدة الذي يحصل به العتمة وبعض المسائل جميعا
حسن لقدرة المقدمة فيحصل من ملاحظة خمسة مع سبعة خمسة وثلاثون جمالا لا يقدر
بعضها بالبيان في بعضها لتفصيل او في بعضها بحصول حذو ما وجد العقل السليم من
قوله مقدمته امي بده مقدمته بين فيها امور ثلثة قسم المنطق في بيان الحاجة اليه وموضوعه

البيان ان المصنف لم يسمي القسم الاول في المنطق مقدمة
قوله التابيد التقوية من لا بد من القوة قوله عصام على بعضه امه من الال قوله
اسم قدم الطرف بهما القصد كحصر في قوله لرعاية السبع ايضا قوله التوكلم التوكلم
بالحق والافطاع عن خلق قوله اعتصام بهو ثبت ونهك قوله قسم الاول
علم ضمنا في قوله في خبر المنطق والكلام ان كتابه على قسمين لم ينجح الى انصرح بهذا
نصريف لقسم الاول بل بالعمد لكونه معهودا ضمنا وهذا الجملات لمقدمة فانها لم يعلم
وجودها سابقا فلم يكن معهودا فلذا انكرها وقال مقدمته قوله المنطق فان قيل القسم
الاول لا المسائل المنطقية فان توجيهه لغيره قلت يجوز ان يراد بقسم الاول الالفاظ والمعاني
والمنطق المعاني فيكون المعاني ان هذه الالفاظ في بيان هذه المعاني ويجعل مجموعها
اخره لتفصيل ان القسم الاول عبارة عن احد المعاني السبعة اما الالفاظ او المعاني او
التقوية او الكبر من الاثنين او الثلاثة والمنطق عبارة عن احد معاني خمسة الملكة
او يعلم جميع المسائل او لقدرة العقدة الذي يحصل به العتمة وبعض المسائل جميعا
حسن لقدرة المقدمة فيحصل من ملاحظة خمسة مع سبعة خمسة وثلاثون جمالا لا يقدر
بعضها بالبيان في بعضها لتفصيل او في بعضها بحصول حذو ما وجد العقل السليم من
قوله مقدمته امي بده مقدمته بين فيها امور ثلثة قسم المنطق في بيان الحاجة اليه وموضوعه

[illegible]

كانت اذ في ما من فضل دون الامور الجارية
فقط على سبب ولا في الامور الجارية
مع ان الفكر لا يجري الا في الامور الجارية
كانت اذ في ما من فضل دون الامور الجارية
فقط على سبب ولا في الامور الجارية
مع ان الفكر لا يجري الا في الامور الجارية

[illegible]

[illegible]

يلزم من العلم به العلم بشئ آخر والاول هو المدال والثاني هو المدول

وہذا الخ حرمہ و انوارہ
المطہر والذی سئل عن الدال
علیہ متاخر ان فان علم المدلول
فقط ان الموقف والمدلول
علم المدلول ثم ان علم المدلول
علم المدلول

[illegible][illegible]

[illegible]

الافرد و هو ان استقل مع الدلالة بهيئة على صلا لازمة لنتنة كلمة و غيره بها اسم
والافادة وايضا ان تحذفها مع شخصه وضعاعلم

والافرد و هو ان استقل مع الدلالة بهيئة على صلا لازمة لنتنة كلمة و غيره بها اسم
والافادة وايضا ان تحذفها مع شخصه وضعاعلم

قوله الافرد اي ولم يقصد بخرجه الدلالة على خبر معناه قوله هو ان استقل الدلالة
على معناه بان لا يحتاج فيها الى ضم ضمنية قوله بهيئة بان يكون حيث كلما تحققت
التركيبية مادة موضوع متصرفه فيها فهم واحد من لازمة لنتنة شكلا بهيئة نصري
من ثلث حروف مفتوحة متواليها تحققت فهم الزمان الماضي لكن يشترط ان يكون متواليها

وفي عرف النجاة فعل قوله الا اي ولم يستقل في الدلالة افادة في عرف المنطق
و حرف النجاة قوله ايضا مفعول مطلق لفعل محذو اي اصل ايضا ارجع جو عا يوه

اشارة الى ان بقسمته ايضا مطلق المفعول للاسم وفيه بحث فانه يقتضي ان يكون المفعول
احرف اذا كانا متحد المعنى اي في علم المتوالي ولم شكك مع انهم لا يسمونها بهيئة

الاساس في موضوعه ان معناه لا يتصف بكنية و خبرية قابل فيه قوله ان
الافرد و هو ان استقل مع الدلالة بهيئة على صلا لازمة لنتنة كلمة و غيره بها اسم

الافرد و هو ان استقل مع الدلالة بهيئة على صلا لازمة لنتنة كلمة و غيره بها اسم
والافادة وايضا ان تحذفها مع شخصه وضعاعلم

الافرد و هو ان استقل مع الدلالة بهيئة على صلا لازمة لنتنة كلمة و غيره بها اسم
والافادة وايضا ان تحذفها مع شخصه وضعاعلم

الافرد و هو ان استقل مع الدلالة بهيئة على صلا لازمة لنتنة كلمة و غيره بها اسم
والافادة وايضا ان تحذفها مع شخصه وضعاعلم

فيه اللفظ سواء كان وضع اللفظ له تحقيقا او لا ويلا على الال لا يصح عنه حقيقة او مجازا من
شكر المعنى وعلى التاكيد كل اسماء الاشارة على ندرت المعنى في شكر المعنى ونحوه عن مجرد
في آخر اجابا الى التقييد بقوله وضا فوله ان تساوت ان يكون صدق بناءا على كل واحد
وتشوه فوله ان تفاوت باولى ان يكون صدق بناءا على بعض وراية صدق على بعض
او وجوده لكن ليس ان اثاره او درجته بل ان الشئ يكون صدق بناءا على بعض
او يكون صدق على بعض او لا حسب صدق على بعض وعرضه بقوله ان تفاوت باولى او لا وتو
فان التشكيك لا يخفى فيها بل يكون بالزيادة والنقصا او شدة والضعف قوله ان لا يكثر
المستعمل في ذلك لانه لا يكون موضوعا لكل واحد من تلك المعاني بوضع على ذلك او لا يكون
فذلك فعل الال يسمى شرا كما لعين للباقة والذنب اذ ان الزكوة وعلى ان قالوا لا يحال ان يكون
اللفظ موضوعا لواحد من تلك المعاني لانه قد قسم اللفظ لموضوع ثم انه ان عمل في معنى
فان اشتهر في التاكيد استعماله في معنى الال بحيث يبا واصله التاكيد اطلاق مجرد عن التكرار
فبذلك يسمى منقول لا وانما يشتهر في التاكيد ولم يجر الاول بل تستعمل في الال حتى انشا
استعمل الال في الموضوع لسمى اللفظ حقيقة وان عمل في التاكيد في غير الموضوع لسمى
جواز ثم عمل المنقول بغيره من اقل عن الال المنقول عنه الى معنى الثاني المنقول فيه التاكيد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

[illegible]

[illegible]

و نقیضاً ہما کند یک او من جانب واحد فاعم و اخض مطلقاً و نقیضاً ہما لک

واحداً فعلى الاول فهما متساويان كالانسان الناطق وعلى الثاني فهما غير متساويين مطلقاً كالجوارح

والانسان فرجع لبسا والى جبين كلمتين كل انسان طلق وكل طلق انسان ورجع لبسا

والله اعلم بالصواب

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

وَبِجَلِّينَ يَنْتَظِرُ الْمَوْتَ وَالْحُلُومَ

بعض حیوان ہیں جسے بعض المائیں میں حیوان کہتے ہیں۔

انسانوں کے لئے مساویان اکھلا صدق علیہ حد حصین فی علیہ حص الاخر اولو صدق حد

بدین لافری صدق مع عین لافری و سچا لافری ارفع اقصیٰ عین لافری بدین لافری

لا تطلع اجتماع القضاة في رفع الشكوك بين العيينة مثلا لو صدق اللسان على شيء ولم يصد

عليه السلام صدق عليه السلام في صدق الناطق بهما فدين الانسان اخلف له نقضا بال

أي نقض العموم والخاص مطلقا وعموم مطلقا لكن بعكس المعنيين فنقض الخاص عموم فنقض الخاص الخاص

نما صدق عليه السلام لا خمس صدق عليه السلام لا خمس صدق عليه السلام

والله اعلم بالصواب

الاحسان من عین الله ثم ههنا شك لو صدق اللاحقون على شيء من ان الله يصدق عليه الانسان

بفصل في المخرجات والاعمال
الانوار والاعمال
الانوار والاعمال
الانوار والاعمال
الانوار والاعمال

وہی کہ جس نے اسے دیکھا ہے وہ اسے دیکھ کر کہتا ہے کہ یہ ایک عجیب و غریب شخص ہے۔

سجده

100

[illegible]

والا فمن جوبين تفيضها تباين في كالمبتدئين

وَمِنْهُ بِنَاكَ صَدَقَ الْحَيَوَانُ لَا تَحْتَاجُ إِلَى تَجَمُّعِ الْفَقْطِيزِينَ فِي الْإِنْسَانِ وَنَحْوِ الْحَيَوَانِ وَالْإِنْسَانُ
بَعْدَ اثْبَاتِ كُلِّ نَقْضٍ لَا مَقْضٍ إِلَّا مَقْضٍ لَوْ كَانَ كُلُّ نَقْضٍ إِلَّا مَقْضٍ لَوْ كَانَ كُلُّ نَقْضٍ إِلَّا مَقْضٍ
مَقْضٍ لَوْ كَانَ كُلُّ نَقْضٍ إِلَّا مَقْضٍ لَوْ كَانَ كُلُّ نَقْضٍ إِلَّا مَقْضٍ لَوْ كَانَ كُلُّ نَقْضٍ إِلَّا مَقْضٍ

والا فمن جازي لم تصاد فاكلياً من الجائز لا من جانب احد من وجه قوله جائز في
البيان ان الجائز يصدق على الكل من الكليين والآخر في الجملة فاصحها ايضا كان بينهما وجه
والا فمن جازي لم تصاد فاكلياً من الجائز لا من جانب احد من وجه قوله جائز في
البيان ان الجائز يصدق على الكل من الكليين والآخر في الجملة فاصحها ايضا كان بينهما وجه

[illegible]

سبانه عليه فلهذا قالوا ان من جسي الامم الاسلام من سبانه في الامم ومن فقط ولا التبا
اي قالوا اسبابا مقابلا خفارا لغورا لكل على شئ واحد من انواعهم فلهذا
الكل فقط قوله كالمباني من كمان دين نقض الامم خاص من سبانه خبيرة كذا كمن
المباني من جزي فانه كاصدق كل من عشرين نقض الاخر صدق كل من النقصين مع عدا
المباني من جزي فانه كاصدق كل من عشرين نقض الاخر صدق كل من النقصين مع عدا

[illegible][illegible]

وقد يقال ان خبري للاخص من الشئ وهو اعم وكلها بات خمس الاول الحجب *

كما لا نسا^ن الجرفان بين تقيضيهما وهما اللسان^{ان} والاسم^{ان} فلهذا قالوا ان بين
تقيضيهما سببا^{ان} خفية حتى يصح الكل^{ان} او علم^{ان} ان^{ان} خذ^{ان} كذا^{ان} تقيض^{ان} المتباينين^{ان} في^{ان} الاول^{ان}

قصده الاختصاص على نقض العم والاحض من جهة الثاني ان يصرح لبيان ان خبر من انه مخبر عن خصوص

فرویه موقوف علی تصوف و ریه الذین هم المومنین و البایں البکلی فقیهین کفریه و کلیمه الایمان کفریه

قوله فذا خبري آه يعني ان لفظ خبري كما يطلق على المفهوم الذي يتنوع ان نحو صدق

کثرین کذب و باطل علی الاخص من شیئی فعلی الاول بقید تقييد و علی التام الاضايف

بالنفس بغير علم منه بالكلية في كل شيء حقيقه فهو متدحج تحت غضبه ورموه وملكه فهو مودع الامر على كل شيء

الاضافه يكون كليا كالانسان بالنسبة الى الحيوان فكذلك ان تحمل قوله هو على حواشوا

کما قبلہ انما اخص علیا علی سائر القاصدین الیک الذی یصلو علیک کما یصلو علی کل اولاد

علاوہ اُن کے کہ وہ اپنے گناہوں کی تابانی کر لیں اور ان کو اپنی اصلاح میں لائیں۔

في كتابه تاريخ العرب اقصا ما يتركه ايون بن يونس في سيبيا سيبريا

الاصحاب لاس اى سفير لاس جا جو گهر هو مخملى لاس سور هيا اعم من روم جا

یہ علم انگریزی ہے اور اسے علم منہجی کہتے ہیں۔ یہ علم بیان اپنے لکراؤ پر مبنی ہے بعض

احباب اندر ز قوت لکلیا محسوس لکلیات می بها افروز حسب سلسله الامر الدین

تَحْصِرُهُ مَسْئَلَةٌ أَمَّا الْحُكْمُ فَهُوَ كَمَا فِي الْمَقَالَةِ وَالْمَقَالَةُ كَمَا فِي الْمَقَالَةِ وَالْمَقَالَةُ كَمَا فِي الْمَقَالَةِ

[illegible]

لا بد من العلم بالدين والادب والعلوم والآداب والاعمال الصالحة

[illegible]

و هو يقول على كثير من محققين في جواب ما هو مكان الجواب عن المايزية عن بعض السالكات هو جوابها
عنها وعن الكل نضر كالجواب في جواب ما هو مكان الجواب عن المايزية عن بعض السالكات هو جوابها
ثم الكلي ان سبب افراد الحقيقة في نفس الامر فاما يكون عين حقيقة تلك افراد هو نوع اخر حقيقة فاما
تمام تلك بينها وبين بعض افراد الحقيقة في نفس الامر فاما يكون عين حقيقة تلك افراد هو نوع اخر حقيقة فاما
فاما ان شخص في فرد حقيقة واحدة او شخص لال هو خاصته وانما في هو العرض عام فيها وليس خاصا
الحكايات في نفس قوله المقول في المحمول قوله في جواب ما هو علم ان هو سؤال عن تمام حقيقة
فان انقصر في السؤال على ذكر امر واحد كان السؤال عن تمام لما يميز حقيقة نوع في جواب المذكور
امر شخصيا بخلاف ان كان المذكور حقيقة كلية وان جمع في السؤال بين امور كان السؤال
تمام لما يميز كثيرا منها ثم تلك الامور كانت متفقة حقيقة كان السؤال عنه تمام حقيقة متفقة
في تلك الامور متفقة نوع ايضا في اجواب تلك كانت متفقة حقيقة كان السؤال عنه تمام حقيقة متفقة
بين تلك الحقائق المختلفة وقد عرفت ان تمام الذاتي في كثير من الحقائق المختلفة هو نفس متفقة
اجنس في اجوابها فليس ان يقع جوابا عن لما يميز عن بعض الحقائق المختلفة لمشاركه بالما
في ذلك كمن فاسخان مع ذلك اما عن لما يميز عن كل واحد من لما يميز المختلفة لمشاركه
بما في ذلك كمن فاسخان مع ذلك اما عن لما يميز عن كل واحد من لما يميز المختلفة لمشاركه
كل مشاركه في المايزية الجوابية وان لم يقع جوابا عن لما يميز عن كل مشاركه في

و قد يقال على الماينة لمقول عليها غير الجنس جوابا لمخصص باسم الاضافي كالاول
فيها عموم من وجه لتصادفها على الانسان وتفاوتها في النقطة يجوز ان تسمى الاجناس تميزا
اولى اعم كما يجوز تسمية جنس الاجناس الانواع متنازلة الى اسفل وتسمى نوع الانواع *

في ذلك الجنس فبعد كما يجب ان يقع جوابا عن السؤال لان الانسان لا يفرق
في جنس من جنس الا بالماينة لمقولها ما يميزه عن غيره مما يكون
كالانسان في النوع الاضافي كما يكون في الجنس الاضافي
فان كان في النوع الاضافي كما يكون في الجنس الاضافي
فان كان في النوع الاضافي كما يكون في الجنس الاضافي

فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة

فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة

فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة

فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة

فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة
فان كان النوع بسط الاخر كما يكون له جنس وقيل في النقطة

[illegible][illegible][illegible][illegible]

[illegible]

باعتبار كونه فوق متوسط الجاهل من
باعتبار كونه تحت الجاهل من
باعتبار كونه عال اليه باعتبار انه
فوق الجاهل من
ايضا باعتبار انه فوق
فوق الجاهل من
باعتبار كونه عال اليه باعتبار انه
فوق الجاهل من
باعتبار كونه عال اليه باعتبار انه
فوق الجاهل من

[illegible]

وإذا لم يرد في كماله من القوة
 فيا طبعها من أن القوة من طبعها
 من أن القوة من طبعها من طبعها
 من أن القوة من طبعها من طبعها
 من أن القوة من طبعها من طبعها
 من أن القوة من طبعها من طبعها
 من أن القوة من طبعها من طبعها
 من أن القوة من طبعها من طبعها

الطبيعي من حيث انه موجود في كل
 في كل واحد من هذه الاعراض
 في كل واحد من هذه الاعراض
 في كل واحد من هذه الاعراض
 في كل واحد من هذه الاعراض
 في كل واحد من هذه الاعراض
 في كل واحد من هذه الاعراض
 في كل واحد من هذه الاعراض
 في كل واحد من هذه الاعراض

فصل في معرفة النوع

وحيث ان الكلي يسمى كليا عقيلا اذ لا وجود له الا في العقل
 فان قلت الكلي كونه عقيلا لا يخفى لان العقل هو كونه عقيلا
 يكون منطوقا وطبعيا عقيلا كذا لانواع خمسة هي
 تجري في كل منها هذه الاعبارات الثلاث مثلا مفهوم النوع
 في جواب هو سمي نوعا منطوقا ومعروضا كالانسان انفس نوعا طبعيا ومجموعا لمركب من العارض
 والمعرض كالانسان النوع نوعا عقيلا وهذا انفس البواقي بل الاعبارات الثلاث تجري تجري
 ايضا فانما اذا قلنا زيد تجري مفهوم تجري عني ما يمنع فرض صدق على كثيرين جري منطوقا ومعروضا
 عني زيد سمي طبعيا ومجموعا عني زيد تجري سمي جريا عقيلا قوله ان وجودا طبعيا بمعنى وجود
 اشخاصه لان انك في ان الكلي المنطوق غير موجود خارج فان الكلية هنا تعرض المفهوم في العقل
 كانت من المعقولات الثانية وكذا في ان الكلي غير موجود في الخارج فانه تقاربا لغيره من المفاهيم
 في ان الطبيعي كالانسان حيث هو انسان الذي تعرضه للكلية في العقل بل هو موجود في الخارج
 هم لابل ليس موجودا في الاول الا في الاول من حيث هو كليا والثاني في ندره بعض المتأخرين
 قلنا قال الحق هو كذا وذلك لان كونه خارجا في نفس فاده لزم تقصا شي لو اريد لصفاته انصافا
 وجود الشيء الواحد لا يمكن ان يتعدى وجوده في معنى هو الطبيعي هو ان فاده موجوده في كماله وتحقيق الحق
 في الاشياء التجريد فانظر فيها قوله معرفتي بعد انفس من بيان ما يتركب من اجزاء

من حيث هو كليا
 من حيث هو كليا
 من حيث هو كليا
 من حيث هو كليا
 من حيث هو كليا
 من حيث هو كليا
 من حيث هو كليا
 من حيث هو كليا

فان قلت الكلي كونه عقيلا لا يخفى لان العقل هو كونه عقيلا
 يكون منطوقا وطبعيا عقيلا كذا لانواع خمسة هي
 تجري في كل منها هذه الاعبارات الثلاث مثلا مفهوم النوع
 في جواب هو سمي نوعا منطوقا ومعروضا كالانسان انفس نوعا طبعيا ومجموعا لمركب من العارض
 والمعرض كالانسان النوع نوعا عقيلا وهذا انفس البواقي بل الاعبارات الثلاث تجري تجري
 ايضا فانما اذا قلنا زيد تجري مفهوم تجري عني ما يمنع فرض صدق على كثيرين جري منطوقا ومعروضا
 عني زيد سمي طبعيا ومجموعا عني زيد تجري سمي جريا عقيلا قوله ان وجودا طبعيا بمعنى وجود
 اشخاصه لان انك في ان الكلي المنطوق غير موجود خارج فان الكلية هنا تعرض المفهوم في العقل
 كانت من المعقولات الثانية وكذا في ان الكلي غير موجود في الخارج فانه تقاربا لغيره من المفاهيم
 في ان الطبيعي كالانسان حيث هو انسان الذي تعرضه للكلية في العقل بل هو موجود في الخارج
 هم لابل ليس موجودا في الاول الا في الاول من حيث هو كليا والثاني في ندره بعض المتأخرين
 قلنا قال الحق هو كذا وذلك لان كونه خارجا في نفس فاده لزم تقصا شي لو اريد لصفاته انصافا
 وجود الشيء الواحد لا يمكن ان يتعدى وجوده في معنى هو الطبيعي هو ان فاده موجوده في كماله وتحقيق الحق
 في الاشياء التجريد فانظر فيها قوله معرفتي بعد انفس من بيان ما يتركب من اجزاء

انما نحن الاقارب اسما
 لاننا نتمتع بغيره
 لا نعرفه ولا نعلمه
 انما نحن الاقارب اسما
 لاننا نتمتع بغيره
 لا نعرفه ولا نعلمه

ما يقال عليه فادة تصوه يشتر ان يكون مساويا واجلي فلاح الامم والاخرى انما مشروطة
والا ففى تعريف الفصل القريب وبخاصة سم فامكان مع احسن القريب م الا فاص
تخرج فى البحث عنه وقد علمت ان المقصود بالذات فى هذا الفن هو البحث عن معنى القريب
على اى شىء لم يعرف بتصويره شىء اما بالكلية او بوجوه مجازية جميع ما عدا كنهه المسمى
مطلقا لان الام لا يفيد شيئا سواها كما يجوز ان تعرف الانسان فان يكون الانسان
لان حقيقة الانسان الحيوان الناطق وهو لا يميز الانسان بجميع ما عداه لان بعض
وكذا الحال انما من وجوه واما الاخص عني مطلقا فهو ان يفيد تصوه تصور لا يكتفى به
عما عداه كما اذا تصور الانسان بانه حيوان ناطق فهو تصور حيوان فى ضمن شئان حد
لكن لما كان الاخص اقل من جوفى اقل اقل فى نظره شأن المعروف ان يكون معروف من
لم يعرف ان يكون خص ايضا وقد علم من تعريف يعرف بمثل على اى شىء لا يجوز ان يكون
فحينئذ ان يكون مساويا له ينبغي ان يكون المعروف اعرف من المعروف فى نظر العقل لانه معلوم
موصلا لتصوحيه هو المعروف الاخصى ولا مساويا فى اخفاطه وهو ليس
الانما هو ان لا يكون الاخصى اعرف من المعروف الاخصى ولا مساويا فى اخفاطه وهو ليس
حد تعريف لا بد ان يشتمل على احسن المعروف شيئا سواها على ما سبق من اشارة
فهذا الامر كان فى انما كان قريبا وكان ضبا كان ضبا لا محالة فعلى الال المعروف حد
وعلى انما ساء كل منهما شتم على احسن القريب سمي حدانا واما ما وان لم يشتمل

سبحي المحكوم عليه وضوء المحكوم به مجموعا والدال على النسبة بقطره قد استعير لها قول الفخرية

والصديق هو المطابق للواقع والكذب هو اللامطابق له وهذا المعنى لا يتوقف معرفة على معرفة غيره

بقرضه ملاذوق قوله موضوعا لانه وضعه عن غير الحكيم عليه قوله محمول لانه امر جمل محمول الموضوعه

قوله الدال على نسبة اى اللفظ المذكور فى القضية المنقوطة التى تدل على ان شبه حكمية
رابطة تستبينه الدال اسم المذكور ان الربط حقيقة بموسم شبه حكمية وفى قوله الدال على

اشارة الى ان الرابطه اداة لادائها على النسيبه التي هي معنى حر غير مستقل وعلم ان الرابطه

قد ذكر في القضية قد تحذف القضية على الال تسمى القضية على التاثير قوله قد تغير لها هو و علم

ان الرباطه تنقسم الى زياته بدل على اقران النسبه الحكيمه باحد المازنه ان النسبه زياته بخلاف

وذكر الفارابي ان حكمه الفلسفيه ما نقلت من اللغة اليونانية الى العربية جدا فقوم ان هذا

والتعريف بالاسماء والاعمال في لغة العرب

جست الفارسية سخن فی الهما ناه فاستعاروا الرابطة الغير الزمانية لفظ سودی کو خوا

فأصل اسماء الادوية هذا المصنف الذي قد فرغتموها من قديم الزمان

لله الحمد والمنة على ما يشاء من عباده العباد والمؤمنين
سائغاً تبارك وتعالى

قوله في ان المجرى بالافعال انما تقع الانفعال المجرى

مَوْلَى الْأَسْبَاطِ إِلَى أَنْ تَمُوتَ بِمَنْزِلَةِ أَبِي بَكْرٍ فِي وَبَيْتِهِ مَوْلَى الْأَسْبَاطِ إِلَى أَنْ تَمُوتَ بِمَنْزِلَةِ أَبِي بَكْرٍ فِي وَبَيْتِهِ مَوْلَى الْأَسْبَاطِ إِلَى أَنْ تَمُوتَ بِمَنْزِلَةِ أَبِي بَكْرٍ فِي وَبَيْتِهِ

ان کلمہ پہا بیہوت بہ سہمی القدر بر اعرسی افوی و لک بیہوت و بامسا فاتین ابین

[illegible]

وہی علی ہدیہ میں لکھا تھا کہ

مجلس شورای اسلامی

فان كان المبدأ من انفسه لا يتوقف على غيره فانه لا يحتاج الى دليل عليه
 فان كان المبدأ من غير انفسه فانه يحتاج الى دليل عليه
 فان كان المبدأ من غير انفسه فانه يحتاج الى دليل عليه

فان كان المبدأ من انفسه لا يتوقف على غيره فانه لا يحتاج الى دليل عليه
 فان كان المبدأ من غير انفسه فانه يحتاج الى دليل عليه
 فان كان المبدأ من غير انفسه فانه يحتاج الى دليل عليه

ويسمى الجذر الاول مقدماتها بالابا وموضوعها كحاشيها معينا سميت القضية شخصية
 الحقيقة فطعية والافان بكنية زواده كذا او بعضا لموضوعه كنية او خبرية وبالباء يسو او لا يسو

او سلب تلك المنافات فالاول شرطية تصدق والثانية منقصة وعلم ان احصر القضية في شرطية
 على ما قرر لمصنف عقل امير المؤمنين والاشاات ما احصر الشرطية في المنقصة والمنقصة فاستقر
 قوله مقدم بالتقديم في الذكر قوله انما بالانوار الجبر الال قوله لموضوعه بقسم للقضية بحليلة
 باعتبار الموضوع لانه اخط في تسمية الاقسام حال الموضوع فسمى ما هو موضوعه شخصية وعلى ان يقسم
 غير ذلك محصل لتقسيم الموضوع ما خبري حقيقي كقولنا هذا انسان او على التناقض بان يكون حكم
 على نفس حقيقة هذا الحكمي او على افرادة على التناقض فاما ان سبب كنية افراد الحكموم عليها بان الحكم
 على كلها او على بعضها او لا يسبب ذلك من سبب فالاول شخصية والثانية فطعية والثالثة لموضوعه
 مهتكم لموضوعه ان من فيها ان الحكم على كل افراد الموضوع فكلية فان من الحكم على بعض افراد الموضوع
 فجزئية وكل منهما اما موجبة او سالبة ولا بد من تلك المحصولات الاربع من سبب كنية افراد الموضوع
 يسر ذلك الامر بسو او كما ان سبب البديهي لذلك الامر محيط بالحكم عليه من افراد الموضوع وسو
 كنية كل واحد لا يتفرق ما يفيد عنهما من ان كانا كانت مسو لموجبة خبرية هو بعض
 واحد ما يفيد عنهما وسو سالبة كنية لاشي واحد ونظائرهما وسو سالبة خبرية
 كل وليس بعض بعض ليس يساويا هو له وتلازم خبرية وعلم ان لقضايا المعبر

فان كان المبدأ من انفسه لا يتوقف على غيره فانه لا يحتاج الى دليل عليه
 فان كان المبدأ من غير انفسه فانه يحتاج الى دليل عليه
 فان كان المبدأ من غير انفسه فانه يحتاج الى دليل عليه

[illegible]

او بفعليتها المطلقة عامة او لعدم ضرورة خلافاً لمكانة فمبذره مسأله
 عند الاطلاق فاذا قيل كل كتاب متحرر الاصلح فهو ان الحكم ثابت بالامتناع والكل
 اعم من قوله خاصة لانه يجرى ذكرها قوله بفعليتها اي تحقيق النسبة بالفعل المطلقة لعامة هي
 حكم فيها يكون النسبة تتحقق بالفعل في حد الارزنة الثلثة تسميتها بالمطلقة لان مجموعها
 بفعليتها عند اطلاقها وعدم بقتيد باب الفقرة او بالعدم او غير ذلك الجواب بانها لا تكون
 من الوجوه في الالزام واللا ضرورية على اي شيء قوله لعدم ضرورة خلافاً اذا حكم في بفعليتها
 النسبة المذكورة فيها ليس بانه نحو قولنا زيد كاتب الا مكان العام يعني ان الكتابة غير مستحيلة
 ان سلبها ليس من مسمى بقتيد بقتيد ممكنة لاشتمالها على الا مكان وهو سلب الفقرة وعلمه لكونها
 اعم من الممكنة الخاصة قوله فمبذره مسأله اي بقضايا انما هي المذكورة من جهة سلب العلم ان
 بفعليتها الموجبة بالسيطرة هي تكون حقيقتها اما ايجاباً بانفصالها او سلباً بقسط كما من جهة انما هي
 مركبة وهي تكون حقيقتها مركبة لئلا يسلط شرط ان يكون في انما فيها مذكرة لعمارة واستقل
 سوار كان في اللفظ مركب كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لا واما فقولنا اذا ساءت
 حكم سلبى الا شئ من الانسان ضاحك بالفعل او لم يكن في اللفظ مركب لئلا يسلط ان كان كاتباً
 الخاص فانه لغنى قضيتان ممكنتان عالمان كل انسان كاتب الا مكان العام شئ من الانسان
 بالا مكان العام يعبر في ايجاب سلب ج بآخر الال لكن مجموع بقتيد واعلم ان

[illegible]

[illegible]

فقسمه الجغوية اللاخضورية او بالبلاد ايام الهند

[illegible]

الثامنة في تغيير اللفظين باللام والواو
 معبر في النسخ كذا في التغيير باللام والواو
 الثامنة في تغيير اللفظين باللام والواو
 معبر في النسخ كذا في التغيير باللام والواو

الخالف في إمكان الطرف الموافق وسلب ضرورة الطرف لموافق في إمكان الطرف المقابل
 فيكون الحكم في القضية بإمكان الطرف الموافق وإمكان الطرف المقابل ^{بأن يكون في إمكان الطرف المقابل} كل شي كاتيا لا
 انخاص فان معناه كل انسان كاتيا لا إمكان العام ولا من الانسان بكتات لان
 قوله هذه مكبات اي هذه القضايا السبع المذكورة ^{بأن يكون في إمكان الطرف المقابل} في الشرطه ^{بأن يكون في إمكان الطرف المقابل} هي الخاصة والقوية
 والمنشقة والوجودية اللا ضرورية والوجودية اللا دئمة ^{بأن يكون في إمكان الطرف المقابل} وممكنة خاصة قوله مخالفتي الكيفية
 في الايجاب سلب قد مر بيان ذلك في بيان معنى اللا دئم ^{بأن يكون في إمكان الطرف المقابل} للا ضرورة واما الموافقة في

كونه الاخرى بغيره ان اختلافها بسبب التام في الغنم بعد في الاربعين في المولد كدب لاخرى فيها وهو ليس بمسبب
 كونه الاخرى بغيره ان اختلافها بسبب التام في الغنم بعد في الاربعين في المولد كدب لاخرى فيها وهو ليس بمسبب

الا انها خرجت بزيادة اداة الاتصال والافصال عن التام فصل التناقض اخذنا
 بقضيتين بلزم لهما من صدق كل كذب الاخرى والعكس لا بد من الاختلاف في الحكم بالجملة
 عليك استنتاج ما ذكرنا من الماشية قوله عن التام اي عن ان يصح السكوت عليها ويحمل الصدق
 والكذب مثلاً قولنا الشمس طلعت مركبة من غيري يحمل الصدق والكذب الا في بعضه لا في اقلها
 او قلت عليه اداة الاتصال مثلاً قلت كانت الشمس طلعت لم يصح ان تسكت عليه لم ينزل
 الصدق والكذب بل تجت الى ان تضم اليه لك مثلاً قالتهار وجود قوله خلافات بقضيتين
 بقضيتين ان شخصين بالان التناقض لا يكون من المفردات على اقل الاما لان الكلام في
 تناقض القضايا قوله حيث يلزم ان يخرج هذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة وسالبة
 الخريتين فانها قد يصدق ان معانها بعض الحيوان انسان بعضه ليس انسان فلم تحقق التناقض
 الخريتين قوله بالعكس يلزم من كذب كل من بقضيتين صدق الاخرى خرج هذا القيد
 الاختلاف الواقع بين الموجبة وسالبة الكليتين فانها قد تكذب ان معانها لا شيء من الحيوان انسان
 وكل حيوان انسان فلم تحقق التناقض بين الكليتين ايضا فقد علم ان ابيهم لم يكتفوا بمختلفات
 في الحكم كما يصرح به المصنف قوله لا بد من الاختلاف اي يتغير في التناقض لا يكون صدق
 والاخر سالبه ضرورة ان الوجهين السالبيين قد يجمعان في الصدق والكذب معاً كما كانت ابيهم
 بحسب اختلافها في الحكم انهم كما مر ثم انكنا ما جوبهنا بحسب اختلافها في الجملة فان الضرورة

[illegible]

قوله لا اتحاد فيما عدا ما فان نقيض للضرورة لم يكن له العادة واللدائمة المطلقة العامة والمطلقة
 العادة محسنة الممكنة وللغلبة العادة محسنة المطلقة
 قد تكذب بان معا كقولنا كل انسان كائنا بضرورة ولا من الانسان كجائت بان ضرورة ممكنة
 قد تصدق ان معا كقولنا كل انسان كائنا لا مكان لا شئ من الانسان كجائت لا مكان
 قوله الاتحاد فيما عدا ما اي بشرط الناقض في تقنين فيما عدا الاصول ثلثه المذكورة
 وكيف لم يجهل قد ضبطوا هذا الاتحاد في ضمن امور ثمانية قال قائلهم شعر
 ورتا قاض هشت وحدت شرطه ان وحدت موضوع ومحمول مكان
 وحدت شرطه وضافت حشر وكل قوت وفعل است در خمران
 قوله ونقيض للضرورة علم ان نقيض كل شئ رتبة نقيض القضية التي حكم فيها بضرورة الاجاب
 او سلب قضية حكم فيها بسلب تلك الضرورة وسلب كل ضرورة هو عين مكان الطرف
 المقابل فنقيض ضرورة الاجاب مع مكان سلب قضية ضرورة سلب مع مكان لا سلب فنقيض ضرورة
 هو سلب الودام وقد عرفت انه يلزمه فعلية الطرف المقابل فرفع الودام لا يجاب يلزمه فعلية سلب
 وسلب الودام سلب يلزمه فعلية لا يجاب فامكنة لعمامة نقيض صريح للضرورة المطلقة المطلقة
 اعانه لازمة لنقيض الامة المطلقة ولما لم يكن نقيضها اصري هو اللادوام مفهوم محصل معتبر
 من اقضيا بالمعارضة المتداولة فالواقيض الامة هو المطلقة لعمامة ثم اعلم ان نسبة

في هذا الفصل من الاصول في بيان ما عدا ما فان نقيض للضرورة لم يكن له العادة واللدائمة المطلقة العامة والمطلقة
 العادة محسنة الممكنة وللغلبة العادة محسنة المطلقة
 قد تكذب بان معا كقولنا كل انسان كائنا بضرورة ولا من الانسان كجائت بان ضرورة ممكنة
 قد تصدق ان معا كقولنا كل انسان كائنا لا مكان لا شئ من الانسان كجائت لا مكان
 قوله الاتحاد فيما عدا ما اي بشرط الناقض في تقنين فيما عدا الاصول ثلثه المذكورة
 وكيف لم يجهل قد ضبطوا هذا الاتحاد في ضمن امور ثمانية قال قائلهم شعر
 ورتا قاض هشت وحدت شرطه ان وحدت موضوع ومحمول مكان
 وحدت شرطه وضافت حشر وكل قوت وفعل است در خمران
 قوله ونقيض للضرورة علم ان نقيض كل شئ رتبة نقيض القضية التي حكم فيها بضرورة الاجاب
 او سلب قضية حكم فيها بسلب تلك الضرورة وسلب كل ضرورة هو عين مكان الطرف
 المقابل فنقيض ضرورة الاجاب مع مكان سلب قضية ضرورة سلب مع مكان لا سلب فنقيض ضرورة
 هو سلب الودام وقد عرفت انه يلزمه فعلية الطرف المقابل فرفع الودام لا يجاب يلزمه فعلية سلب
 وسلب الودام سلب يلزمه فعلية لا يجاب فامكنة لعمامة نقيض صريح للضرورة المطلقة المطلقة
 اعانه لازمة لنقيض الامة المطلقة ولما لم يكن نقيضها اصري هو اللادوام مفهوم محصل معتبر
 من اقضيا بالمعارضة المتداولة فالواقيض الامة هو المطلقة لعمامة ثم اعلم ان نسبة

قوله لا اتحاد فيما عدا ما فان نقيض للضرورة لم يكن له العادة واللدائمة المطلقة العامة والمطلقة
 العادة محسنة الممكنة وللغلبة العادة محسنة المطلقة
 قد تكذب بان معا كقولنا كل انسان كائنا بضرورة ولا من الانسان كجائت بان ضرورة ممكنة
 قد تصدق ان معا كقولنا كل انسان كائنا لا مكان لا شئ من الانسان كجائت لا مكان
 قوله الاتحاد فيما عدا ما اي بشرط الناقض في تقنين فيما عدا الاصول ثلثه المذكورة
 وكيف لم يجهل قد ضبطوا هذا الاتحاد في ضمن امور ثمانية قال قائلهم شعر
 ورتا قاض هشت وحدت شرطه ان وحدت موضوع ومحمول مكان
 وحدت شرطه وضافت حشر وكل قوت وفعل است در خمران
 قوله ونقيض للضرورة علم ان نقيض كل شئ رتبة نقيض القضية التي حكم فيها بضرورة الاجاب
 او سلب قضية حكم فيها بسلب تلك الضرورة وسلب كل ضرورة هو عين مكان الطرف
 المقابل فنقيض ضرورة الاجاب مع مكان سلب قضية ضرورة سلب مع مكان لا سلب فنقيض ضرورة
 هو سلب الودام وقد عرفت انه يلزمه فعلية الطرف المقابل فرفع الودام لا يجاب يلزمه فعلية سلب
 وسلب الودام سلب يلزمه فعلية لا يجاب فامكنة لعمامة نقيض صريح للضرورة المطلقة المطلقة
 اعانه لازمة لنقيض الامة المطلقة ولما لم يكن نقيضها اصري هو اللادوام مفهوم محصل معتبر
 من اقضيا بالمعارضة المتداولة فالواقيض الامة هو المطلقة لعمامة ثم اعلم ان نسبة

[illegible]

[illegible]

والمرجبة انما تنعكس تية بجوار عموم المحمول او التالى والسالبة الكلية تنعكس سالبة كلية
والا لزم سلب الشئ عن نفسه والجزئية لا تنعكس اصلا بجوار عموم الموضوع المتقدم

انسان انما تنفكس الى الموجبة كخبرتته لا الى الموجبة الكلية اما صدق الموجبة الخبرية فظاهر واما ان

صدق القول على صدق عليه الموضوع كلاً أو بعضاً يصدق القول والموضوع في هذا الفرد فصدق القول
على فرد الموضوع في الجملة أو ما عدم صدق الكلمة فإن القول في القضية الموجبة قد يكون عام من الموضوع
بذا هو الوجهين ^{هـ} _{بعض المذكور} عكس الصدق لا على اللازم بل على اللازم الصادق في جميع
عكس القضية الموضوع عام ويشمل صدق الخاص كلاً على اللازم عكس اللازم الصادق في جميع

هو الموجهة الحزبية هذا هو لبيان المحليات ونس عليه الحال في الشرحيات نقوله جواز عموم التمسك

الجزء السليبي من الحصر المنه كثر اما الايجاب في بيدهي كما مر قوله الا لازم سلب الشئ عن نفسه تقريره في
 ذلك الموضع بيانته بالعدد ١٢
 كلما صدق قولنا لا شئ من الانسان بحجر صدق لا شئ من الحجر بانسان الا ان صدق نقيضه بمفهوم

انسان نقض مع الاصل فنقول نقض الحجة انسان لا شئ من الانسان يخرج من بعض الحجج سلب
اشئ بنفسه فهذا محال و مثاؤه نقض العكس لا الاصل صادق و الهنمية فكيون نقض العكس باطل لا يمكن

اصل حقا وهو المطلوب له عموم الموضوع ويصح سلب الخاص عن بعض الاعم لكن لا يصح سلب الاعم عن
بعض الخاص مثلا يصدق بعض الحيوان بالإنسان لا يصدق بعض الانسان بالحيوان فله

او لمقدم مثلاً یصدق قد لا يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا ولا يصح قد لا يكون

فیه فی الاموال
موقوفه علی الصدقین علیهم السلام
لکان باطله بنده علی الصدقین علیهم السلام
فی حقهم بنشیند که بنده می باشد
فشار بر این حال پس از این
استندم حال عیان نمود و در این
احکام علیهم السلام بنشیند و اولوی است
بنشیند علیهم السلام بنشیند و اولوی است
فیه فی الاموال
موقوفه علی الصدقین علیهم السلام
لکان باطله بنده علی الصدقین علیهم السلام
فی حقهم بنشیند که بنده می باشد
فشار بر این حال پس از این
استندم حال عیان نمود و در این
احکام علیهم السلام بنشیند و اولوی است
بنشیند علیهم السلام بنشیند و اولوی است

قولنا انما تنفكس فيه بجوار عموم المحمول او التالى والسالبة الكلية تنفكس سالبة كلية
 والا لزم سلب الشئ عن نفسه والجزئية لا تنفكس اصلا بجوار عموم الموضوع والمقدم
 قوله انما تنفكس فيه معنى ان الجزئية لو كانت كلية نحو كل انسان حيوان او جزئية نحو بعض الحيوان
 انسان انما تنفكس الى الموجبة الجزئية الا الى الموجبة الكلية اما صدق الموجبة الجزئية فظاهر وانما
 صدق المحمول على صدق عليه الموضوع كذا او بعضا يصدق المحمول والموضوع في هذا الفرد فصدق المحمول
 على فرد الموضوع في تجلده واما عدم صدق الكلياتان المحمول في القضية الموجبة فذلك هو علم من الموضوع فلو
 صدق على الفرد الموضوع علم وتثبت صدق الخاص كلية على التام فكيف لا يصدق التام في جميعه
 هو الموجبة الجزئية فبذلك هو البيان احميا ونس عليه الحال في الشرحيات نقوله بجوار عموم التام
 الجزئية السلبى من احصر المذكور اما الايجابى فبديهي كما مر قوله الا لزم سلب الشئ عن نفسه تقريرا ايضا
 كلما صدق قولنا لا شئ من الانسان بحجر صدق لا شئ من الجحر بانسان الا لصدق القضية وهو متعبر
 انسان فنضم مع الاصل فنقول بعض الجحر انسان لا شئ من الانسان بحجر فخرج بعض الجحر وهو سلب
 شئ عن نفسه فبذلك الحال منشاوه بنقيض العكس الا الاصل صادق والمنتية فيه فيكون نقضه ان لا يكون
 الاصل حقا وهو المطلوب في عموم الموضوع ويصح سلب الاخص عن بعض التام لكن لا يصح سلب التام
 بعض الاخص مثلا يصدق بعض الجحر انسان لا يصدق بعض الانسان ليس حيوان قوله
 او لمقدم مثلا يصدق قد لا يكون اذا كان شئ حيوانا كان انسانا ولا يصدق قد لا يكون

والرقيتان الوجورتيان والمطلقة العامة مطلقة عامة والعكس للمكنتين *

[illegible][illegible]

على ان يكون ذلك الفعل كقولهم لا يكون
 فذلك ان الفرس لا يمكن ان يكون
 فذلك ان الفرس لا يمكن ان يكون
 فذلك ان الفرس لا يمكن ان يكون

لان في الزمان الماضى لا يمكن ان يكون
 لان في الزمان الماضى لا يمكن ان يكون
 لان في الزمان الماضى لا يمكن ان يكون
 لان في الزمان الماضى لا يمكن ان يكون

ومن السوء تفكس الدائمات ان ائمة مطلقه والعامة في فية عامة وخاصان فية لا ائمة في كونهن
 بفعل صدق عليه بالامكان يكون عكسه على سلب شيخ هو ان بعض صدق عليه ب
 بفعل صدق عليه بالامكان لا شك انه لا يلزم من صدق اصله صدق عكسه
 اذ ان فرض ان كوت بفعل منصرف في الفرس صدق كل حال لفعل كوت بالامكان لم يصدر
 عكسه هو ان بعض كوت بفعل كل حال بالامكان فالفعل لما خالفه سلب شيخ اذ امره بالتكذيب
 العرف لا يعم حكمه بالانه لا عكس للممكنين قوله تفكس الدائمات ائمة مطلقه اي الضرورية المطلقة
 والدائمة المطلقة تفكس ان ائمة مطلقه مثلاً اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان
 بحجر بالضرورة او بالعدم صدق لاشي من الحجر بانسان ايماناً بالصدق نقضه بفعل الحجر
 انسان بفعل وهو مع الال ينتج بعض الحجر ليس بحجر واما هذا خلف قوله العاتان في فية عامة
 اي لمشرطة العامة والعرفية العامة تفكس ان فية عامة مثلاً اذا صدق بالضرورة او بالعدم
 لاشي من الكتاب ساكن الاصابع مادام كاتباً صدق بالعدم لاشي من ساكن الاصابع كاتب
 مادام ساكن الاصابع الا فصدق نقضه هو قولنا بعض ساكن الاصابع كاتب حين هو
 ساكن الاصابع وهو مع الال ينتج بعض ساكن الاصابع ليس ساكن الاصابع حين هو ساكن
 الاصابع هذا خلف قوله الخاصان ان ائمة لمشرطة خاصة والعرفية خاصة تفكس ان ائمة فية
 عامة سالكه كنية فية بالعدم مادام في بعض هو اشارة الى مطلقة عامة موجبة خبرية تقول اذا صدق

تفكس ان ائمة مطلقه مثلاً اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان
 تفكس ان ائمة مطلقه مثلاً اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان
 تفكس ان ائمة مطلقه مثلاً اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان
 تفكس ان ائمة مطلقه مثلاً اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان

على ان يكون ذلك الفعل كقولهم لا يكون
 فذلك ان الفرس لا يمكن ان يكون
 فذلك ان الفرس لا يمكن ان يكون
 فذلك ان الفرس لا يمكن ان يكون

[illegible]

[illegible][illegible][illegible]

القضايا المذكورة من قبله من قبضتين المذكورة يصدق على كل واحد من
فرد كل من البتة وادعى القضايا المذكورة من قبضتين

١
 عاتمة متخلفه
 مع كون الكرمي من القضاة
 سوب اليها التسكنه
 ليس على سبيل منع
 بل على سبيل منع
 اقله فلا يمتنع
 اهل كل من الامر
 ١٢ مولود

الموضحة الكلمة مع الرابع وحسب تتبع مع لسانه الكلمة

يصلح عكسه صغرى للشكل الاول تكون الصغرى كناية يصلح كبرى له كما في الصغرى اول
وثالث لا غير قوله في الرابع اى شرط انتاج الشكل الرابع بحسب الكم وكيف احد الايمان
اما بحسب المقدتين من كناية الصغرى واما اختلاف المقدتين فكيف مع كناية جديدها وذلك
لو لا اخذنا قوله اما كون المقدتين سابقتين او حاصبتين مع كون الصغرى ثبوتية او جزئية
في كيفية تقدير ثبوت كحصول اختلاف وجود دليل الغم اما على الاول فلان الحق في قولنا
لاشى من الحجر بانسان ولاشى من الناطق بحجر هو الايجاب ولو قلنا لاشى من الفرس بحجر
كان الحق السلب اما على الثاني قلنا اذا قلنا بعض الحيوان انسان قلنا كل ناطق حيوان كان
الحق الايجاب ولو قلنا كل فرس حيوان كان السلب اما على الثالث قلنا الحق في قولنا
بعض الحيوان انسان وبعض الجسمين حيوان هو الايجاب ولو قلنا بعض الناطق بحجر حيوان كان
الحق السلب ثم ان لم يفرض لبيان شرائط الرابع بحسب الجهة فقلنا لا اعتداه بهذا الشكل
الكمال بعده عن الطبع ولم يتعرض ايضا لتناجى الاختلافات كما حصله من الموجبات في شئ
من الاشكال الاربعة لطول الكلام فيها وتفصيلها موكول الى مطلوبات الغم قوله لنتم
الموجبة الكليته اه يفرض المنتهى في هذا الشكل بحسب احد شرطين السابقين ثمانية

۴
 قولا فوفان الکبریٰ انانی
 لاشکل سوخته لیکن اشکوفتیه لا یصلح کری
 فیما و یخانت کذب کلن الکبریٰ لیسنت سوخته کلمه
 از سوخته سوخته اشکول لا دل نایز
 ریاضات لا یصلح عا شترتی در خان کلمه
 السابیه اندر کس کلمه
 در سوال نقد در جوان کلمه لم نسیرت
 رتاج اشکل الزاج کلمه کما مین
 الانشال ثلثه فاضل الجوب اندر سوخته
 لیان شراط الرابع کلمه کلمه
 بهذا الشکل کلان بعده عن الطبع حتی اشکل
 الی شراخ الکسب عن الاضباب و یصلح سوخته
 انظیرت الیها سوخته شراخ
 ان شراط الرابع کلمه
 شراخ لا

[illegible]

۱۲
 شمس القضاة بیان
 اردت الاطلاع علیها فاراج الی شرح المطالع و غیره
 من الکتاب بسوقه فی بنو الف نکرنا علی سبیل
 الاحمال لانه یفتک فیها سبائی ۱۲ مولوی یحیی
 قریظی بیان تا بحال اختلاف الاول بحسب الحکم
 مع بعض فی ثانی من تلك الفقه فاجاب بقوله طول
 الكلام فی تالیف الحکم القابل معمره قد کونه کردنه
 در ده جلد بهر حال
 من اختلاف الجوهجات بعضها الی بعض مثلا نقول
 في فصل الاول عند اختلاف الجوهجات
 مثلا کالکبری فانک مطلقه مانده
 مستثناة عن کل ثانی

[illegible]

۱۲ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۱۳ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۱۴ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۱۵ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۱۶ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۱۷ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۱۸ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۱۹ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا
 ۲۰ مولودا کبری الفریار سالیه جزیه فکلا
 اذ کان الاخوان سالیه جزیه فکلا
 فی الجریان حقیقه فکلا

مجلس
۱۳۰۵
۱۳۰۶
۱۳۰۷
۱۳۰۸
۱۳۰۹
۱۳۱۰

[illegible]

١٤
 اذ صل آه نزل لا تاتي من آه
 وقت الصلوة ما دام مستغنياً عن كل قسوة بالصلوة
 مستغنياً لا زاداً لها وكل من لم يخف من الله في الصلوة لم يخف من الله في غيره
 التبرع لان وقت الصلاة هو وقت التبرع عن كل شيء غير الله
 لا تخاف ان الله هو وقت التبرع عن كل شيء غير الله
 فليطردوا رفقته المضافات بين الناس
 ارتفعت المضافات بين الناس
 فارتفع بين غيرنا ايضاً بالصلوة ما دام مستغنياً
 فارتفع بين كل من الصلوة كماله آه ما شارة الى تقدم
 ساد فاعلى الارض
 فارتفع

ثبت ان الخلف بالضم
البطلان والوراء او بفتح
لك فالامر واضح

۲۰۰۰

حرمتہ لاسکار ہو جو درہنہ بنیں ان بنائیں سباج فان متمثل ہو چرچہ الہی بقع فیہا و لک

فد الحسن خان
الملك الموروث
دم من عيار
بالجاسد قدير
وخصاص
بالجاسد قدير

[illegible]

فصل القیاس ابراہام نے بتاؤں من البقیات

الصفة او تلك ثم تطلب ثانيا عليه كل صفة حتى يستقر على وصف واحد فيستفاد من
 ذلك ان يكون هذا الوصف علة كما يقع عليه حرمة نحر اما الاستحاضة من لعن او لمعان او الكون
 لمخصوص او طعام لمخصوص او الرأحة لمخصوصة او الاسكار لكن لا دل على وجوده بل
 بدون الحرمة وكذلك البواني ما سوا الاسكار مثل ما ذكر فيعين الاسكار للعلية قوله القياس
 القياس كما ينقسم باعتبار البينة وبصورة الاستثنائي والاقتراني باقوا ما فلذلك ينقسم
 باعتبار المادة الى الصناعات الخمس اعني البرهان والمجدل والخطابة والشعر والمفاظة
 وقد يسمى مفسطة ايضا لان مقدماته اما ان تفيد تصديقا او تافير اخر غير تصديق او تحصيل
 شعر والاول ما ان يفيد لنا او جريا فالاول الخطابة والثاني فاجزا يقينيا فهو البرهان
 والافان غير فيه عموم الاعتراف من العامة او التسليم من الخصم فهو مجدل والافان المفاظة علم
 ان المفاظة انما تتعلمت في مقابلته بحكم مفسطة وان تتعلمت في مقابلته بحكم فهو متاعبة
 وعلم ايضا انه يغتفر في البرهان ان يكون مقدماته تافير يقينية بخلاف غيره من الانسام مثلا يكفي في كون
 مخالطة ان يكون حدى مقدماته وبينة وبكائن الاخر يقينية نعم ان لا يكون فيها ما هو دون
 منها كشرائح والايدي بالادون فالملوف من مقدماته مشهورة واخرى مخيلة لا يسمى
 جدلا بل شعرا فاعرف قوله من اليقينية انما يعقب من هو تصديق بحالزم

[illegible][illegible]

۴ ذرات النانومتره ۱۲ سوپروکسی

عاشقانه و احوال
من انجمن لاهور و الالبنة
التحق به البتة ۱۲ برسان
الدین علی بن محمد
لخصه او دلی التی کون
علیهما بنده العبد المذنب
خاصا ۱۷ عبد الرحمن

اور مركب مجموع من الموضوع مع بعض الذاتى كقول الهندس كل مقدار وسطى في انفسه فهو ضلع
 ما عليه بطرفان ومن مع بعض الذاتى كقول كل خط قائم على خطان الراويين كما دلتين
 على جيبه اما قسما او متساويين كما هو له مجموعا لهما اي مجموعا لهما اى مجموعا لهما
 اي مع ضواعت لهما اى حقه لهما اعراضه لتلك الموضوعات لم اودها مجموعا لهما فانه
 اعراض من الخارج لمجمول فاذا جرد عن قيد خرج للتصحيح بما فيما قيل بقى اكل ولو
 لم يصنف بالحق كفى وبوجه بعض نسخ قوله ولتساويها بموجبه انما لا ينطبق الا على بعض
 الاولاد اي اى اللاحق للشئ اولها بالذات اي بدون وسطه في بعض الامور لا مثل اعراض وسطه
 الساكن مع ان من بعض الذاتى اتفاقا ولذا اولى بعض الشارحين وقال اي بسعد وخصوص
 الاصول في ان من بعض الذاتى اتفاقا ولذا اولى بعض الشارحين وقال اي بسعد وخصوص
 ان بعضا من بعض في لزوم كون مجموعا لهما اى اعراضا ذاتية لموضوعاتها و
 ينظر كلامه في المطالع لكن لا بد من تحقيق او عليه ان كثير ما يكون مجموعا لموضوعاتها
 موضوعاتها من الاعراض العامة لغرية كقول بعضها كل مسكرا ثم قول النجاة كل
 مرفوع قول الطبعين كل فلك متحرك على الاستدارة نعم يعبر لا يكون اعراضا لموضوع اعراضا
 اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع

فقد اوردت من الموضوع مع بعض الذاتى كقول الهندس كل مقدار وسطى في انفسه فهو ضلع
 ما عليه بطرفان ومن مع بعض الذاتى كقول كل خط قائم على خطان الراويين كما دلتين
 على جيبه اما قسما او متساويين كما هو له مجموعا لهما اي مجموعا لهما اى مجموعا لهما
 اي مع ضواعت لهما اى حقه لهما اعراضه لتلك الموضوعات لم اودها مجموعا لهما فانه
 اعراض من الخارج لمجمول فاذا جرد عن قيد خرج للتصحيح بما فيما قيل بقى اكل ولو
 لم يصنف بالحق كفى وبوجه بعض نسخ قوله ولتساويها بموجبه انما لا ينطبق الا على بعض
 الاولاد اي اى اللاحق للشئ اولها بالذات اي بدون وسطه في بعض الامور لا مثل اعراض وسطه
 الساكن مع ان من بعض الذاتى اتفاقا ولذا اولى بعض الشارحين وقال اي بسعد وخصوص
 الاصول في ان من بعض الذاتى اتفاقا ولذا اولى بعض الشارحين وقال اي بسعد وخصوص
 ان بعضا من بعض في لزوم كون مجموعا لهما اى اعراضا ذاتية لموضوعاتها و
 ينظر كلامه في المطالع لكن لا بد من تحقيق او عليه ان كثير ما يكون مجموعا لموضوعاتها
 موضوعاتها من الاعراض العامة لغرية كقول بعضها كل مسكرا ثم قول النجاة كل
 مرفوع قول الطبعين كل فلك متحرك على الاستدارة نعم يعبر لا يكون اعراضا لموضوع اعراضا
 اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع

فقد اوردت من الموضوع مع بعض الذاتى كقول الهندس كل مقدار وسطى في انفسه فهو ضلع
 ما عليه بطرفان ومن مع بعض الذاتى كقول كل خط قائم على خطان الراويين كما دلتين
 على جيبه اما قسما او متساويين كما هو له مجموعا لهما اي مجموعا لهما اى مجموعا لهما
 اي مع ضواعت لهما اى حقه لهما اعراضه لتلك الموضوعات لم اودها مجموعا لهما فانه
 اعراض من الخارج لمجمول فاذا جرد عن قيد خرج للتصحيح بما فيما قيل بقى اكل ولو
 لم يصنف بالحق كفى وبوجه بعض نسخ قوله ولتساويها بموجبه انما لا ينطبق الا على بعض
 الاولاد اي اى اللاحق للشئ اولها بالذات اي بدون وسطه في بعض الامور لا مثل اعراض وسطه
 الساكن مع ان من بعض الذاتى اتفاقا ولذا اولى بعض الشارحين وقال اي بسعد وخصوص
 الاصول في ان من بعض الذاتى اتفاقا ولذا اولى بعض الشارحين وقال اي بسعد وخصوص
 ان بعضا من بعض في لزوم كون مجموعا لهما اى اعراضا ذاتية لموضوعاتها و
 ينظر كلامه في المطالع لكن لا بد من تحقيق او عليه ان كثير ما يكون مجموعا لموضوعاتها
 موضوعاتها من الاعراض العامة لغرية كقول بعضها كل مسكرا ثم قول النجاة كل
 مرفوع قول الطبعين كل فلك متحرك على الاستدارة نعم يعبر لا يكون اعراضا لموضوع اعراضا
 اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع اعراضا لموضوع

۱۰۰
 حضرت ابی القاسم
 محمد بن نجیب
 الشاکون بقصد بن
 الخیر بن
 الخیر بن
 الخیر بن

و ثلث التسميه و هي عنوان العلم ليكون عنده جمال ما يفصله و الرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم

من منفعة ومصلحة مبطل اليها عموم الطبائع كانت لهذا العلم منفعة
فصله سوى الغرض الباعث للوضع الاول قد عرفت في صدر الكتاب ان الغرض
والغاية من علم المنطق وهي العظمة فذكر قوله ثلاث التسمية لتسمية هذا وكان المقصود
بهنا الاشارة اوجه تسمية العلم كما يقع في اسم المنطق منطقا لان المنطق يطلق على المنطق
الظاهر في جوهره على ما هو ادراك الحقائق هذا العلم يقو الاول ويسمى الثاني منطق
اسد وحق له اسم من المنطق فالتسمية بمعنى المنطق على علم المذكو مبالة في خلاصة
في تحصيل المنطق حتى كانه هو اما اسم مكان لان العلم محل المنطق ومنظرو في ذكر وجه تسمية
جاءت اما يفصله العلم من المقاصد قوله الرابع لموافق معرفة حاجات الكائنات المتعلم على

اشان في مبادي حال من معجزة حال لا قوال بربا الرجال اما المحققون فيعرفون
 احوال المتعلم في مبادي حاله
 الرجال نحن لا نحن بالرجال من نعم ما قال كوزي بجمال عليه السلام الملك المتعال لا ينظر
 من قال نظر الى فان اذ تولى فوان من المنطق ولفظ بوجدهم ايمهم رطو ونها باهر سكند
 ولفظ الفع بعلوم الاول وقبل للمنطق انه ميراث ذي اقر من ثم بعد ذلك نقل المنهج
 الملك لفسفيات من لغة يونان الى لغة العرب بنديها في ثبها وحكمها واثقها ثانيا
 بعلم ثاني بحكيم ابو نصر الفارابي وقد فضلها وحسرها بعد اضاخه كتب ابى نصر الشيخ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۴
قوله بنیادی نے

مع حسن واسم

بسمی فاذا
فوجئنا العالَمَ المستغفِر
محمداً

الحاجات فوجاهت

عن الفضل بن محمد بن

استقامت فانه يسلمون عن الجحيم

والثامن الانحاء تعاليمه وهي التقسيم اعني الكثير من فوق وتحويل على *

مرتب علی مقدّمه و مقصدین خاتمه المقدّمه فی بیان لما هیته و اتعایه و لموضوعه و مقصد
الاول فی مباحث التصوّات لمقصد اثباتی مباحث التصدیقا و الخاتمه فی خبر العلوم و مقصد
فی علم کلام به مرتب علی کذا ابواب الاول فی کذا کما قال فی شمسیه و ترتبه علی مقدّمه و
مقاله و خاتمه و هذا التثانی کثیر فلا یجملوه کتاب قوله لا یخالف تعلیمه ای الطرق المذكورة
فی تعلیم عموم لغتها فی العلوم قد اضطربت کلمه اشرح مینا و ما تذکره هو الموافق لتتبع
القوم الماخوذ من شرح المطالع قوله هی تقسیم کما مراد به ما یشی کتب لغتها من و ذ
بان یقرا اذا اردت تحسین مطلب من المطالب التصدیقه یضع طرفی المطلوب و طلب جمیع
کل واحدها و جمیع محمولات کل واحد منها سواء کان حمل الطرفين علیها او حملها الطرفين علی
او غیر وسطه کذا المطلب جمیع سلب احد الطرفين و سلب عن احد هاتین نظر الی سلبه الطرف
الی الموضوعات و المحمولات فان وجدت من محمولات موضوع المطلوب ما هو موضوع لمحمول فقط
حصل المطلوب من الشكل الاول و ما هو محمول علی محموله فمن الشكل الثاني او من موضوعات
موضوعه ما هو موضوع لمحمول من الشكل الثالث و محمول محموله فمن الشكل الرابع کل ذلك باعتبار
اشرافا بحسب الکتابه و کیفیه کذا فی شرح المطالع قد غیر المص من هذا الترتیب عنی اکثر ازای
المقدمات أخذ من حق ای من نتیجه لانها انقصا لافقی نهیه الی الدلیل قوله و تحلیل

[illegible]

AF

قد مات هذا من فوق
 آه وني بعض الشئ العجيب
 وهو انكسر من فوق
 أي من غرس من فوق
 يا هو انكسر من فوق
 فبعض الشئ العجيب
 يا فاكهة من فوق
 كما لا يخفى عن من له نظر
 سليم

بسم الله الرحمن الرحيم

مخبرك باسم نه المبدأ، واليه المعاد، وفضل على شكل الاول من سلسلة الاحياء، على ضابطه فتر البشارة.

والاصحاب الامم اما بعد فقول بعضهم ان التوراة المدعو بسعد السدس مني خلص الابا واما بعد الاصحاب الامم اما بعد

الحمد لله الذي جعلنا من عباده العوام والخواص

بعض النشاهد مع التوضيح

[illegible]

الاصلاح على خطيائي ويستدلو برأيه على نعيم ابي بردا واصل سند ليس من معان بنين في ما كان مني الاصفوا وما انا

الترجوع في كلام المصنف اصح صابط اجري جهر من صابطه اوضح وسهل من لفصيده للخبير الطيفيما سبق مع الاشارة الى
 اوجز وفيها ثمان وسبعون وحرون صابطه المصنف وثلاثة وتسعون فهي صفها ترغنا سلام

شرائط جميع ضرب الاسكال الاتنين لغرضين تعيننا وترتقا بخلاف ضابطه المعه فاسهنا لافشير الميهنا كذالك لان

لما وكيفاً فقط، فلنصلح أولاً أن عبارة أن الموجية الحثية وبمعنى سائبة الكليج مع عن الموجية الحثية ودون سائبة الحثية فليكن

المطالب الجديبة أن تعرف بهذه الحروف مفقودة الأشكال بالترتيب هي في الذين المستبين على بحر النفا رب رب فا ا ا ب

وجواب ثان في آيات واجب اول ثالث والواجب وبات واجب اول ثالث

فيا ايها الاخوان من الطلاب ان استخفتم بهذا الخطأ فظفتم على الاعلام في هذا الباب ولعنكم حق الاعانة فما اسباب

مرشد و اکثر فاضل دانشمند است.

من سرچیدگان و نویسندگان این کتاب است که در این کتاب به بیان و تفسیر این کتاب پرداخته است. از ضابطه التنبیه ۱۶

[illegible]

ما أقول يا عيسى فلما سألني بئري سألني من الرابع إذ أسهبنا سلبه جريد لا يعلها نجوم موصويعية الأوسط ولا نجوم موصويعية
علمم كونه جامعا لجميع الشرائط^{١٢}

الأكبر ينسبها للامع الفتيمة المعبرقة مع كل واحد منهما واما طرد افلاستما لها على فعلية صفري بعض الفروب من الرب كما
لا عدم كونها لافاعن غير انظر الطرد

منصف علي بن ابي طالب السائقه ليست تحتها عليها الاية عموم موضوعه الاوسط علم من ان يكون الاكبر محمود الاى تانياوا

یعنی کیف اکانست الکبری موجبہ کلیتہ کما فی الاول من الرابع و خبریہ کما فی الثانی منہ اوسالہ کلیتہ کما فی الرابع منہ و خبریہ کما فی

السابع فتح تشتمل على كبرى السابع قطعاً لانا نقول فاذا يلزمه كون الشكل الاول من الموجبة الحكيمة الكبرى متناهيهاً

الحاج ذرة اندر لهما تحت عمود موضوعه الاوسط على يذ التقدير فان قلت ان الفضل علم ان مرادهم من بضائط الامر

[illegible]

الشيخ الفاضل الميرزا محمد باقر الخليلي

[illegible][illegible]

وعدت ویکس وشرکت استانی غنایان الفاضلین الاول

بقا، الضابط على حسن اللطافة على هذا التقدير في غاية السخافة لا ترى ان الضابط هو الامر الجمل للشرائط المفصلة ولا شك
ان الجمل عيّن لما يفرق بالاجمال والتفصيل فلا بد من التلازم بين الشرائط والضابط والا يلزم مفاسد اخرى غير
عددة وهي انه لا بد من احد الامرين على سبيل منع الخلو مع الضميمة المقصورة مع كل واحد منها فلا باس باجماعها ايضا كما
اما من عموم وشمول موضوعية الاوسط على كون موضوع القضية اوسطا على الحقيقة والاضافة العينية في قول
موضوعية الاوسط ثم لا بد ان يحمل في كل معنى الموضوع الكائن اوسطا يجعل المصدر بمعنى الفاعل وضافة بعضه الى الموضوع
حتى يصح ضافته لعموم اليه لا معنى لشمول كون الموضوع اوسطا بل المراد انه لا بد من شمول الموضوع الكائن اوسطا لافادة
كلها ولا يمكن في ذلك الا في قضية كلية موضوعها الاوسط فالقضية استفادة من الاضافة العينية والكلية من العموم بمعناه اللغوي لشمول
فجميع قوله عموم موضوعية الاوسط يشير الى قضية كلية موضوعها الاوسط بحسب المعنى اللغوي لانه صطلاح هذا الفن فان دفع كلا الامر
من الفاضل مرزا جان الاول انه يلزم من ذلك ان يكون المراد بالعموم كلية القضية وهذا صطلاح غريب في هذا الفن فان العموم
لا يستعمل بهذا المعنى الكلية وانما ان المتبادر من هذه العبارة انه لا بد ان يكون الاوسط نفسا كليا اذا كان موضوعا لا ان يكون المقدر
التي يكون الاوسط فيها موضوعا كلية ثم لما فرغنا عما يتعلق بالالفاظ فلنشرح لمقتضى فقون القول الشعر الى كلية كبرى
الاول وكلية احدي هذين الشكلين الثالث وكلية لصغرى الضرب الاول الثاني والثالث والرابع والسابع والثامن من الشكل
الرابع دون الخامس والسادس ذو صغرى لها جزئية فلا تندرج تحت عموم موضوعية الاوسط فقد استأجرا جميع شرائط الشكل الاول
والثالث كما وبعض الشرط كذلك من الرابع ايضا وبهنا شك شبهوه وهو ان قوله هذا الشعر الى ان كل قضية يكون الاوسط فيها
موضوعا يجب ان يكون كلية فيلزم ان تكون كلتا مقدمتي الشكل الثالث كليتين اذ الاوسط موضوع فيها وهذا فاسد جزاء انما شرط
فيه كلية جداها دون المقدمتين بل اننا لا نسلم ان هذا القول شعر الى ذلك بل انما يلزم منه قضية مبهمة ليس بالها الا عموم
موضوعية الاوسط في الجملة وهذا القدر كاف في كلية احداهما للشكل الثالث وما عرفت من عموم موضوعية الاوسط ليس هو
سبيل الاطلاق بل مع احد الامرين على سبيل منع الخلو ما مع ملاقاته للاصغر ليعمل في ما بان يحمل الاوسط ايجابا لا اصغرا بل
في صغرة الشكل الاول اما بان يحمل للاصغر الاوسط كذلك كما في صغرة الشكل الثالث وصغرى الضرب الاول الثاني والرابع
والسابع من الشكل الرابع فاشبهه الى جميع شرائط الشكل الاول والثالث كبقا وجهته والى شرائط صغرى الصغرة الرابعة المذكورة
من الرابع ايضا وقد مرت الاشارة الى هذه كلها كما بل الى صغرة الضرب الثالث والثامن من الرابع ايضا لكن خرجنا عن مقام
هذه الضميمة في المجموع لا يصدق عليها والمراد انها مبهمة ذلك فالي بهنا تمت الاشارة الى جميع شرائط الشكل الاول والثاني
كما وكيفا وجهته والى صغرى الضرب الرابع المذكورة كما وكيفا وجهته لكن الاشارة الى صغرة ضرب الرابع جهة شرطه

وام فندك
مجلس الدين
النفوس
النفوس
سلاحيه

صفة اوله في قسمه بين بيان جهة الشكل الاول والثالث وتعيين في ضمنه جهة الرابع في جهة الشكل الثاني وهو حسن لهذا كما اذا استر
 الى عبيد فاصابه صيد آخر ايضا فهو من الاتفاقات خمسة لانا بقصد الارادة ونسب حسب الحال هذا المصالح الفارسي مصحح
 به خوش بود که برآید یک کشته و کاره قابل می باشد و لو کان المقصود بيان جهة ايضا فليكن ان يوقع قوله بفعل عن قوله
 على الاكبر يتعلق بالملاقاة والمحل عليها اذ الفعلية شرط فيما ليسير اليه قوله وحمله على الاكبر ايضا والاضاح كان عليه بيان ان شرط
 الارادة الباقية له بحسب الجهة كما هي المذكورة في الملاحظات ومن بهنيتين اندفاع ما قيل ان الاول ان يوقع قوله بفعل عن
 قوله حمله على الاكبر لان لك معتبر في هذا محل ايضا وكذا اندفاع ما قال المعارف الجاهلي وتبعه فافضل لما عتق ان نطقا بفعل
 زائد الاول دخل في الشكل الرابع فان الاسما بفعل لا يشترط في الشكل الرابع صلاحي لا يوجب فقط شرط انتهى ووجه الاندفاع
 ان نطقا بفعل بيان شرط الشكل الاول ان ثالث فكيف زائد على ان فعلية المقدمتين شرط في الرابع كما بين موضوعا لقول
 بعدم شرط الفعلية فيه صلاحي حتى يسهو عن قولهم اللهم لان محل عدم شرط الفعلية على مرس شرط الاشكال في هذا
 الكتاب لاني نفسة قال قاضي القضاة ما حاصله ان يضر وبكلمتها مندرجة تحت الضابطه والاشارة اذ فعلية بصري في
 اتي ضرب من الضرب مما ثبتت اذ يلزم من فرض عدم شرطها في خروج عن الضابطه ولا يجري ذلك لاني لضرب اسابع
 فقط لانه لما لم يكن اخلافت قوله عموم موضوعية الاكبر لاني عموم موضوعية الاوسط مع حمله على الاكبر لكون كبره سائبة جزية فيخرج
 تحت عموم موضوعية الاوسط مع ملاقاته للاصغر بفعل اذ صغره موجبة كلية فعلم ان لضرب اسابع انما يكون مندرجا تحت الضابطه
 اذا اندرج تحت عموم موضوعية الاوسط اذ لا يلزم الخروج عن الضابطه اما الاول ان يفرض عدم اندراجها تحتها لا يخرج عن
 الضابطه كما اذا كانت بصيرة ممكنة لاندراجها تحت عموم موضوعية الاوسط مع حمله على الاكبر لكون كبره سائبة موجبة بصيرة كلية ففشل
 ايضا بطه عليها ولو فرض عدم فعلية ويجوز لا يجري الخلف فيها بخلاف اسابع اذ لا يمكن ان يفرض صغر اسابع ممكنة والا لزم
 خروج عن الضابطه هذا الخلف وكذا الرابع اذ افرض فيه عدم فعلية بصيرة لا يلزم خروج عن الضابطه لاندراجها تحت عموم موضوعية الاكبر
 مع الاختلاف فكيف اذكره سائبة كلية وصغره موجبة كلية فنسب ان الاشارة الى اشتراطها في بند الثالث انتهى وبالمجمل في هذا
 الجواب ودار الاشارة الى فعلية بصري على قياس الخلف المذكور وفيه ان ليس على الاشارة على ذلك القياس بل على كون
 الضابطه مشتركة على الشرط المذكورة في محلها وبهذا هو ظاهر فان كانت تلك الشرط بحيث تشمل عليها هذه الضابطه فهي مشتركة
 والا فلا سواء كان فرض عدم شرطها يخرج عنها ام لا واما اندرجت لضربها ثلثة المذكورة تحت عموم موضوعية الا
 مع ملاقاته للاصغر بفعل فحققت الاشارة الى تلك الضرب ثلثة ووجه ذلك المبني لزم اندراج الضرب بعقوبة تحت الضابطه
 اذ هذه الضرب على تقدير كون صغرها ممكنة مندرجة تحتها كما صرح به ذلك بخبر دي بهندين كما يكون عقيمة بحكم اشتراط

اشترط فعلية المقدتين فاحتمال كون الصغرى ممكنة في هذه المضروب بعيد عن مثله فلو لم يرد في المقدمتين بل لم يرد في المقدمتين
خبايا في نظام فعل ان اعمد الى اهل الكلام واثبت ما هو الحق عند العبد منهم فاعلم اننا فسر الملاقة باكمل تجا بالانها ههنا بمثل
المعنى اى بايكم كرسون سلب ما هو سلب الملاقة بهذا المعنى فانزع ما قال فاضل بباغزو ان الملاقة الاتباط
ونسبة الحكمة التي هي مورد الايجاب سلب كليهما لا يحكم الايجاب فقط اذ هو لعله معنى اصطلاحا ليس بكلام عليه لاجابة اما
ان هذا معنى على يعرف وهو فهم منه لا يوجب قط وما خصصنا هذه المضروب من الرابع المضروب الثالث والسادس من اناس
منه صغرا ما سانه لا تصدق عليها ملاقة الاوسط لا صغرا بفعل ايجابا ومضرب الخامس من ان صغرا ههنا جزئية تصدق
على الملاقة لكن لا تصدق عليها ما تضمنت اليه الملاقة اعني عموم موضوعية الاوسط لكونها جزئية وقوله او حمله عطف على
قوله ملاقة اى مع محل الاوسط ايجابا اذ محل ههنا بمعنى تصدق ومن ههنا نسمعهم يقولون ان محمول عليه اى صادق وكون
محمول اى صادق وسلب المكان حقا حقيقة في اصطلاحهم لان المحمل على عبارة عن الملاقة بين شيئين بثبوت شئ او نفيه
عنه فلما ان الايجاب اظهر فاعلم كذا سلب في زيد ليس ثم ايضا رابطه والا لم يكن سانه حلية وكذا قال لهم لعلنا
القصية ان حكم فيها ثبوت شئ او نفيه عنه محلية لكنه بمعنى مصطلح غير ما ههنا ظاهرا وما اوردوه العارف ايجابا وتبعه افاضل
وباعثوا الاول ان يقولوا واثباته لا كبراه اذ محل في معرفتهم من يكون ايجابا وسلبا فلا يفيد الايجاب فقط بخلاف
الاثبات فانه لا يوجب ولا حاجة الى شيكك ان هذا معنى على معنى التبادر من المحل هو الايجاب فقط لعلنا قال شارح الزير
ان سلب سلب المحل ههنا محمل الايجاب مبنى على قلنا وما يترشح من كلام بعض الساطرين عليه ان المحل مطلقا هو الايجاب
وهو المراد ههنا ففهم ان هذا يستلزم ان لا يطلق محلية عرفا على انزال ليس لتمامه ويجاب ان اطلاق محلية على سانه لئلا
لا على سبيل الحقيقة وقوله ان هذا يستلزم ان لا يكون ذلك السوالب قضايا فضلا عن محلية اذ محل عند المحجب هو الربط لمخصوص
اعني الايجاب فمضى سلب المحل في السانبة بقى المحكوم عليه ببدون الربط ولا قائل بكونها قضية فعاد لجزءه ولا بد منه
المحجوب المذكور قيل سلب في السانبة وان كان سلب المحل لكن هذا سلب ابطه من الطرفين وفيه ان القضية باحتمالية او
و محلية لا بد فيها من المحل فانسالة المذكورة ان لم تكن محلية لعدم محل فلا جرم اما ان يكون شرطية او متوسطية ههنا وبين محلية
او كلاهما بالملان اللهم الا ان يلتزم ان محلية اعم من ان يكون فيها محل ولا فافهم قوله على الاكبر متعلق بحكمة بايكون
موضوعا كذا او بعضا وهذا اشارة الى المضرب الاول والثاني والثالث والسادس من ان كل الرابع كيف اكدنا على الكبري
كيف قلنا ان قوله حمله على الاكبر يفيد ايجاب الكبري وانما قلنا فانه مطلقا وعدم تفيد باحتمالية وجزئية ولا ريب في ان كبري
هذه المضروب موجبة كلية وجزئية واما الى الصغرى كما قلنا يشعر اليها ما ضم اليه قوله حمله على الاكبر اعني عموم موضوعية الاوسط

قوله ان قال بايكم كرسون سلب ما هو سلب الملاقة بهذا المعنى فانزع ما قال فاضل بباغزو ان الملاقة الاتباط ونسبة الحكمة التي هي مورد الايجاب سلب كليهما لا يحكم الايجاب فقط اذ هو لعله معنى اصطلاحا ليس بكلام عليه لاجابة اما ان هذا معنى على يعرف وهو فهم منه لا يوجب قط وما خصصنا هذه المضروب من الرابع المضروب الثالث والسادس من اناس من ههنا صغرا ما سانه لا تصدق عليها ملاقة الاوسط لا صغرا بفعل ايجابا ومضرب الخامس من ان صغرا ههنا جزئية تصدق على الملاقة لكن لا تصدق عليها ما تضمنت اليه الملاقة اعني عموم موضوعية الاوسط لكونها جزئية وقوله او حمله عطف على قوله ملاقة اى مع محل الاوسط ايجابا اذ محل ههنا بمعنى تصدق ومن ههنا نسمعهم يقولون ان محمول عليه اى صادق وكون محمول اى صادق وسلب المكان حقا حقيقة في اصطلاحهم لان المحمل على عبارة عن الملاقة بين شيئين بثبوت شئ او نفيه عنه فلما ان الايجاب اظهر فاعلم كذا سلب في زيد ليس ثم ايضا رابطه والا لم يكن سانه حلية وكذا قال لهم لعلنا الاقصية ان حكم فيها ثبوت شئ او نفيه عنه محلية لكنه بمعنى مصطلح غير ما ههنا ظاهرا وما اوردوه العارف ايجابا وتبعه افاضل وباعثوا الاول ان يقولوا واثباته لا كبراه اذ محل في معرفتهم من يكون ايجابا وسلبا فلا يفيد الايجاب فقط بخلاف الاثبات فانه لا يوجب ولا حاجة الى شيكك ان هذا معنى على معنى التبادر من المحل هو الايجاب فقط لعلنا قال شارح الزير ان سلب سلب المحل ههنا محمل الايجاب مبنى على قلنا وما يترشح من كلام بعض الساطرين عليه ان المحل مطلقا هو الايجاب وهو المراد ههنا ففهم ان هذا يستلزم ان لا يطلق محلية عرفا على انزال ليس لتمامه ويجاب ان اطلاق محلية على سانه لئلا لا على سبيل الحقيقة وقوله ان هذا يستلزم ان لا يكون ذلك السوالب قضايا فضلا عن محلية اذ محل عند المحجب هو الربط لمخصوص اعني الايجاب فمضى سلب المحل في السانبة بقى المحكوم عليه ببدون الربط ولا قائل بكونها قضية فعاد لجزءه ولا بد منه المحجوب المذكور قيل سلب في السانبة وان كان سلب المحل لكن هذا سلب ابطه من الطرفين وفيه ان القضية باحتمالية او و محلية لا بد فيها من المحل فانسالة المذكورة ان لم تكن محلية لعدم محل فلا جرم اما ان يكون شرطية او متوسطية ههنا وبين محلية او كلاهما بالملان اللهم الا ان يلتزم ان محلية اعم من ان يكون فيها محل ولا فافهم قوله على الاكبر متعلق بحكمة بايكون موضوعا كذا او بعضا وهذا اشارة الى المضرب الاول والثاني والثالث والسادس من ان كل الرابع كيف اكدنا على الكبري كيف قلنا ان قوله حمله على الاكبر يفيد ايجاب الكبري وانما قلنا فانه مطلقا وعدم تفيد باحتمالية وجزئية ولا ريب في ان كبري هذه المضروب موجبة كلية وجزئية واما الى الصغرى كما قلنا يشعر اليها ما ضم اليه قوله حمله على الاكبر اعني عموم موضوعية الاوسط

[illegible]

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

